


۸۴۳۲ - سن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب مجموعه کتب درسی - ۱ - درسی	 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
مؤلف کاتب - آصفی - ۲ - شاهی - ۳ - کاتبی	
مترجم ۴ - حمید - ۵ - مهدی - ۶ - بابائی	۷۸۷۴۸
شماره قفسه ۷ - لسانی	۱۱۳۸۷
۸۱۷۹	

باز شد  
۱۳۸۲



~~Handwritten scribble~~

Handwritten mark resembling a stylized '7' or '2' with a horizontal line below it.

روزگار

Handwritten text inside a red oval stamp:  
روزگار  
۱۳۲۳  
روزگار



Handwritten text in a blue rectangular stamp:  
کتابخانه  
۲-۵  
۱۳۲۳







ایضا  
در این کتاب که در میان مردم است

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.



در این کتاب که در این شهر است و در این روزگار  
که در این شهر است و در این روزگار

[illegible]

در تحفه از جام ولایت وی میدیام محقق نسبت جواب ولایت جام و جام  
ولایت شیخ الاسلام جامی تخلص کرده باشد **قطعه**  
سلام جام و رتبه قسیم . جرح جام شیخ الاسلامت  
لاجرم در جریده اشعار . بدو معنی کلمه جام  
م شروع درین ترتیب در ماریخی بود که واقفان قواعد معانی  
ازین رباع استخراج توانستند **تغذیه**  
باد کنشتم کای یغما کشتم . مستی صدفی بر بار کهرت خیز  
از که هر سال نظمین عهده . بروی صدف نهاد و یک نشانه  
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآل ارجین

تحمید خداوند تعالی و تقدس

زبان شش کنه داده و هم خام را  
باشد که طی شود و ورق علم و فضل  
نگفت بگو و ند و نمانی  
عجای برای شش نایت حقیقت  
در جنب او حقیقت باشد که روشن  
بالمات و اصری بود اندر او  
رحم و هدایت و طاعتی گرفت

[illegible]

هوای خندان بزم کبریا  
 که بخندد طاهر درون مسم  
 نعلی که در درویش نواز را  
 خان شد که در این بزم شادان  
 بی شکر از شادی سازند  
 چون پیش از خواب می سپارد  
 رخ زار و درویش و غریب  
 که از رخسار درویش میبارد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]



[illegible]

کتابخانه ملی ایران



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در وقت درویشان آن ترک و تجرید پوشیدم و با شارتیان در  
سروین خاطر می نوشیدیم و جامه و زاکر اوقات بر خود در و در  
استام و در او بر نول وقت خود شول شسته **القدر** در  
خنی که مناسبان وقت روی می داد سودای می کردم و در سر حال  
بر حسب مقتضای آن حال از خاطر می افتاد به پیاض می آوردیم تا بجا  
مجموعه جمع آمد جمیع عالی را جامع و لوانع سر جامعیت از خطا و عیان لایع  
الا که در وی سستی می طبع خام و حرص بر اخذ خطا می طبع و قیام  
زبان می نمودیم و قلم نرسود و **والله** صدی لک و درین خنی گذشت  
نمودیم آن شمرست این یک یک **کشیست** خوانی بر سر کمان  
از لوانع سنی در و سر جوی **بیانی** می مکرم و دلم **سپیدان**  
و چون آن در اوقات مختلف و احوال متفاوت و دستاد بود در آن  
ترتیبی جز وضع آن بر هیچ حرف نمی نیاید بود و در وی تقدیم ما  
خدا اقی خیر بسیار بود و تاخیر ما خدا تقدیم بی شمار **لا حرم** درین  
وقت بخان و خاطر افتاد که آن ترتیب تاخیری هم و تجدید ترتیبی هم  
تا هر شوی در تر خود قرار گیرد و مرغی در سر خود استوار می رود  
و چون بولد این تیر از ولایت جامست که هر قدر مطهر و شسته معطر  
شیخ الاسلام احمد انجلی قدس الله سره الهی انجاست و این

در وقت درویشان آن ترک و تجرید پوشیدم و با شارتیان در  
سروین خاطر می نوشیدیم و جامه و زاکر اوقات بر خود در و در  
استام و در او بر نول وقت خود شول شسته **القدر** در  
خنی که مناسبان وقت روی می داد سودای می کردم و در سر حال  
بر حسب مقتضای آن حال از خاطر می افتاد به پیاض می آوردیم تا بجا  
مجموعه جمع آمد جمیع عالی را جامع و لوانع سر جامعیت از خطا و عیان لایع  
الا که در وی سستی می طبع خام و حرص بر اخذ خطا می طبع و قیام  
زبان می نمودیم و قلم نرسود و **والله** صدی لک و درین خنی گذشت  
نمودیم آن شمرست این یک یک **کشیست** خوانی بر سر کمان  
از لوانع سنی در و سر جوی **بیانی** می مکرم و دلم **سپیدان**  
و چون آن در اوقات مختلف و احوال متفاوت و دستاد بود در آن  
ترتیبی جز وضع آن بر هیچ حرف نمی نیاید بود و در وی تقدیم ما  
خدا اقی خیر بسیار بود و تاخیر ما خدا تقدیم بی شمار **لا حرم** درین  
وقت بخان و خاطر افتاد که آن ترتیب تاخیری هم و تجدید ترتیبی هم  
تا هر شوی در تر خود قرار گیرد و مرغی در سر خود استوار می رود  
و چون بولد این تیر از ولایت جامست که هر قدر مطهر و شسته معطر  
شیخ الاسلام احمد انجلی قدس الله سره الهی انجاست و این

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کار تو بدی می هرست و خیر محض  
ردی که میرسد ز تو ما را در دست  
بیک گفت لطف تو بر ما بر  
بر فلک ساد و دل که گشت کز  
ار شد و تو رشید شد آن گز  
نشو و نماز گشت فصل تو نیست  
بی زار و رحمت ز سس کس هیچ  
چای بود و غور ز نور حضور تو  
رقاص خوش عشق تو بر خود آن  
بر دل که چشم حکم از وی روان  
باشد زنج و نعل نشان نجم بدل  
کس که عشق و ولایت تو است  
با عشق تو به جا کند فعل جیکو  
جان بر کفم بخت تعلیم بگیرد  
مستغرق شود تو کردت نقد  
دارد بکجه طلب روی اتمام  
هر بولب شر که جو جانم لکلب  
در کارگاه مات و در کجی یک  
بزد بکارگاه قبول تو دست  
بر جای جسم بخطا کنده  
تعلیم گوی خشت ایجه دانسته  
دانش و روان کم شده در راه  
کل از حسن غیور و زمان لاله  
گر چه ذخیره بر نهادش بود  
آری ز آفتاب بر مدح حساب  
هر خود بسندگی سدا این  
کرفی امل حجار بود بل از آتش  
چو در فلک تو سن قدرت لک  
کی باشد از کند بلای تو دگر  
رو باه راجه طاقت حشر است  
سودای عاشقان تو باست یدایه  
استغفار از فناء امس و غدا  
هم عامر بودی و غم کف بد  
در راه دوستانت نقد غار می

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ما برکت زمانه بد است	کرد و بگردش رک جان
بر سر که موش بر رخسار	ز و خمره سوی موقت نشاند
سر کس که در خای تو که کشید	شکله خدای خانه رضوان
تعد اول نظمانی تو با خود	برک درخت و یک بیابان کرد
جانی که شربط بصر بر جایش	بست از خفا و پیش صلاح و داد
بس عقد تو باش که پذیرفت	از نفس سر پیشه نشانی عقد
سر که یکی ز صد تواند	صد بار اگر بر پیش آید صد
بخردی از حسیان بجای	یا غایب الایمان یا منتی

**نعت رسول الله السلام**

از که بر سر افراخت	سر بر محمد و آل محمد
فرزند کاف و نون اند	احمد میان پیشین فرزند خج
مدی که است بر سر آدم	از ان سیم و دال ان کرد مکالمه
ان در جرد و لک سر مد	ادم سر آمد محمد عالم از ان مد
سر که خردی بردای	در راه دین خردی بخش کرد
سر در کلیم خاق و تن	شان بر ارحام بیسم و سید
خاک ایش خلد از چشم	آز ان بعد جان بخرد که کرد
ز دست قد او جن آزادی	طبعی باغ سر بر پوداد ان

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم تلخ کام که بر خوان	بشیرین زبان رخا شربت
بسم سال خود و دهر از غار	رفته جو که کان بر لوح
بدر اشیق و پای نیکنان	محتاج لطافت اگر کند
حال سپاه اهل عدالت	تا بر سپاه اهل هدایت
مشو و نور ستار و خوش	کز او ی صحیح بدو کشته
پایه ز جامه خانه او	مهر که از لب من عونت
جامه و جلال پند بر تش	از نعل خویش تاج ز فرق
با او جد و جد برود	باز و می گشتش بیدار
پوسته از تش داو مدعی	خمشه ز ریر از جود
جانش قیم تعد صدق	کش گشای جرم صد
انکار سنگ خطار باب	حکم خویش که توان
از فیض روح است	سر قالی که طاب فیض
در دجال ز عرق عا	را از در خط شا
انجا که بود او	فعل و خیال را
و ندان پس منت و شین	و ندان کلید نیست
شطحی بساط کفر و عوایت	ز اندم کز و صناد
یا خاتم النبیین	نعت توفیق نامه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



باید بر من در این بیست و  
کوشش شده در این بیست و  
اصغری که در این بیست و  
نیست نایزده این بیست و  
نیت رای می باشد بیست و  
بر کس بود با ای بیست و  
کلان چون بیست و  
بیست و یک بیست و

جانی است خاطر او که عورت تو  
عمریت و کعبه نورت و نیتی  
بکشی حق بنده طبعت ز باغش

زبان بحر بر لب آمده در منصفه  
راش نما که کم شده در هستی خود  
چون ظاهر شد نقدش بر روی نقد

نتیجہ است جمع شدہ اور وجہ معجزات

با کمال حیل از قافله غایت سیر می  
 بندش زانو برکت هر حدی سیر  
 تا قوافل الحائز آب و دانه تنج و  
 جز قصه سلی کو مار شود از درگاه  
 یستی غایت پر خطای زان و اهر  
 دو راق را بجای او غرض نیک سنا  
 بریت پر حراعی و غرض <sup>منه</sup> <sup>الکلی</sup>  
 کراب جوی سال دمانی کسوتی  
 بست از سر آب و جو بگو کسوتی  
 بسته بر یک خمی بسته درونی  
 من هم نمور و فاقه خوش دریل تیان  
 نی چ با نزل دانی دل کسایل  
 یارب نیاست بن حرم خان شایه یون

راجع به برادر احمد است که  
 ساز از نوای جان فراموشی  
 طلی می کند با صد طبع که در  
 کوته که آید پیش و پیدانی  
 فی درو می زنجی اثری در  
 کم گشته و صحرای موسیقی  
 بر یک دیو بر و وصفی  
 جزا که رید که که رشت  
 صفتی از نادره و خوش  
 دزدی می یابد خوش  
 نادره و خوش و  
 من نادره و خوش  
 یا ستیخ ارم و خوش

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful), followed by several lines of text mentioning dates and events, including "در روز دوشنبه" (On Tuesday) and "سال ۱۰۸۵" (Year 1085).

باو شدم مشکا بش زلال جان  
 چون کعبه آمد جگر که بجا نیفتاد  
 بنام قدم که در زمر بر فو شس  
 احلال از خیر لعل شش و جان  
 خرم از ان باران هم کاید ز بر می  
 سگهای حسن معنوی شش که از ان  
 سنی که بر تافته بر چسب خود شکفته  
 سرشبدان حسن که خواهی که با بی نود  
 سلطان قدیم و فاسد سریر از لعل  
 بانی الهی و دی بسیم تمام و الهی  
 دره ای که آن قدم بود بد و طوفان  
 بحریت جان نورش سال جلایان  
 قرآن که آبی و سحر دار و ز آغاز  
 هر چند از ان خوش تر نه شده بهتر نه  
 از رشتان بگر نیجه بر خاک خدایان  
 می ساخته و شش را در او شست  
 چون دست شعله از ان زهره کاش

خاکش بر دامن گل جلاوید و بر اهل عیان  
 هر سبک زو یک سیم که پیش رو  
 فرش مفاش کرد و پر مرغان است  
 مدینه اش ضربش از خرمی چون  
 رویا ندازد خاک زدم که با طود  
 گشته زان شبی می جویند در  
 در جنت از دایم سرایه حیات  
 تار و خسته خیزد مرکب عتک  
 سر از فقر صدق و صفا رویا  
 شکلش ای خرد و کل فراموش  
 او در میان آن گرم شد بر ج  
 باشد طیف کو هر شصت و یک  
 از مشلان حاضر تر که عیان  
 سر از آن ترجمه راز ابد را ترجمان  
 زلفی که بود آینه و کعبه بر  
 بگشت قرض را بر یک گوشه  
 گشت از دوا عشرت می خورند فاق

*[Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]*

[illegible][illegible]



[illegible][illegible]

افکار و اندیشه‌ها را در این کتاب  
نویسندگان به گونه‌ای بیان کرده‌اند که  
مردمان را به فکر وادارد

سلام عليك ای زاهد زاهد  
طین و جو تو ایجاد عالم  
سلام عليك ای زاهد زاهد  
جالتو آینه اعظم  
سلام عليك ای ملک مست  
ترا خاتم النبیین نشین عالم  
سلام عليك ای شاهنا مجید  
که روح الامین و یحیی نبی محرم  
سلام عليك ای زاهد زاهد  
مرا گشت ز ابراهیم خرد و خرم  
مزاران تجتنبه حق بود  
بروح تو دل و صحت بود  
تجفیفی ناله بر تنه باد  
یک حار حنیف نامضم  
اگر فیض نورت نبود نبود فی  
یکی ملک کنوز اسلام هم



کلیه از فایده و لذت و بهر  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم

در راه خلد و نود و پنجاه	کرستی غلات قمریم
ز سوسن و خج و ابو منق	زلف تو شد کشت ابراهیم
جز آن لذتی هم خود را	دار خاک منی و صلی سلم
تویی یا رسول انسان ابر	که باشد محبت از عطای کیم
بجز شنگانیم از و سید	ترحم عیب با تو هم
درد نهادیم و دلها را	زلف تو را ایم امیدم
کشت ایم بار سفر و دیار	جو جای زبا کشت نبی نام
رجاء عشق آمد بفضل تو مارا	کاین بار هر که داشت یکم
کتابی خلقی باب کرامه	تو رفیق باب شفاعت سلم

**در وقت تو و غنای شت**

اصبر ز ایراک یا سخته کج	بهر سار و قد تو نقد جان
تو قبل و عای و اهل نیاز	روی امید سوی تو باشد هر
می بوسم ستاره قصر جلال	درو به دست خیزد تقصیر
که رود چشم مصبح بگویم	فرخ جیم تو که در درستی
خوش عالم از تملاق خدام و خوا	باشد کتم تملاق خری کاشد
و کرد ایم ز جلال کاف سوی تو	یا کیم ز جلال تو در کف
اادم تو حق این کمال جان	یا بد ز کف فضل تو تو حق

و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم

بر کف شیه کسی من یک است	خوشبخت و دار ما جال بولی
بر روی عارفان ز تو مفتوح است	ابواب کشت کز بخلق من
جز که هر دلی ترا پرورش داد	مکس که با صفای روغن او جود
خشم تو سوخت در تب تبت جود	نموده از زبان تو تبت جود
نبت کند کان کف جود تو جود	از جود تو نشانه عفت
رفت از جهان کسی نیی بری تو	لب پزیر با اسفادلی بر او
او صفای بی بود و در خفت	سزید که یافت ز فرزند نا
زبان پاید برتری تو کف کال تو	و اند شدن سهام خیالات او
ناجس را به حد که ز لاف تو	او را بچای تو هم جود
جنیت است عشق و موالات او	حاشا که جنس که هر شان بود تو
مشکل بود ز حوائج الت نوا کما	خسیری که دیده از دست نا
بر کف هر که کشت زبا کاشد	کوبوت با برن نهاد تو
جانی انسان تو کما بنا بی جود	مرصع و شام ایل صفای کشت
کردی بدیده رفت لب تبت	امدی الی جبه اشرف الحقت

**جواب است این دعا در وقت غاف و خمر و**  
 محکم کشت عشق و کج خاموشی دستان  
 زمر کشت عشق و کج خاموشی دستان  
 به حقان باشد و هر کس که با حقان

و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم

و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم  
 و در این عالم که در این عالم



وصال امام رضا علیه السلام  
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة  
 سن ۲۰۳ هجری قمری  
 در شهر مدینه منوره  
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة  
 سن ۲۰۳ هجری قمری  
 در شهر مدینه منوره

درینا در همه عالم ندانم کسی را  
کسی که خرد انایمی بود خاطر  
گشوده نش کل عقل شود به استقامت  
که تا غرور بدستوان رسانیدن بر پای  
سواد الوجوه فی الدارین کینه خطه خواست  
اگر نبود مری گفت جفت ذوق جدا  
که کم خورای کم خوابی و کم گوشت ارکان  
نه پختی صفه و پلیر جزایوان اما  
زبام در وزن اندر تافته خورشید  
روغای کل خندان و طبعان شایگان  
خودشان از سواش سرخا و طبعان  
هناد از خارج ستار و درشت  
که بقی قطع امید از خود بریت  
پیران بابت صد گوشت و شیر  
اگر دلش بالین نه زیر نعلک  
که باشد با حشرت و گوشت و در گوشت  
که بانی را جفتان فاقه اسرار بر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

[illegible][illegible]

۱۰۰



Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

ز جانان عشق با تو که ز غلبه  
 جود نشو و خود خوانی شود و خود را  
 بعباسان طغیان را و نمندی حاکمان  
 بکجا آدم شدی در آت کمال خیزد و بی  
 مکر و رسا و راعارف کشمکش کوهستان  
 مسبب دید صاحب لاجرم از تو  
 رسد صد شریکی از بار تو شمع این  
 حریفان از بهر یکدیگر نماند و کوهستان  
 مخورم هر طبع از کلاغی گم گودا  
 ز منان بهره کی یابد که اطمینان کرد  
 چه چرخ کنج نامه تانمی در چرخان ترسم  
 ز طاع جیح بالا چون دزد و زور و ترسم  
 ز حرص کنج حرص شد بدینی است  
 چه زو حای بیرون که دست از دور  
 خیر خانه طینت ترا کنی است  
 غن برشته ای بی ل از شتهای  
 نشاید رخ برش برهان ستان

کند و بدو دیده خیال قرب جانان  
 شود و دیده فانیان و کز استیلا  
 و آلی آخر همان اندرین و در حاش  
 حال غر مسجودی ز خال دل عیاش  
 بخا بهار کین مرخه خوانی آتش  
 ز دریا رسد نیل و خرجه کمال  
 از خود و قوس مهر و نکر و بی اسما  
 به حاصل گفت که ز خانجی کو کیش  
 تو کل چون در دست آمد از پیش  
 اگر نه نام مان باشد نیاید آید  
 که با بیاری اندر چوب و درخت  
 سوی بیستی کن حکم میان گرفتار  
 بگرد کنج خد که ایمان بخویش  
 که تا ز غیبت گشت بد که زانو بی  
 کو بر کرد ز کمانست کمر انض  
 که ناید حاصل بخت کف تا کرد در  
 ز مرغ و میوه برغان که بهشت

در دیوان  
 کوه سبزه غنچه کز در  
 دل افشای رخ تو شد قد و قامت  
 منم که در بزم ز جامه بهشت  
 رفت ایمنی ز سرش تو از دست ای  
 کوه آباد است تو از آن جا بودی  
 بیکه لاله لبر لب ز وصلای  
 منم که بخت و کشت و قوت

[illegible]

خود آید ز نیم چشم تیان میوه شای  
بجان نیست نخلت با بخت زلال  
بختهای او با چای چوب خوش  
بکینش زن کاغذ بر بکشان کز نه  
ببین ساعد با بدمرست بکشان  
نظر کف بچشم او با دایره موی افروز  
بکج جو ز سبب شعله کاغذ اندر دل  
بهاک کور باشد جو چشم عاقبت  
دل کور کوی از عشقت سیندا  
جبال طلب کن جبال کل کور خون  
بشمارت او با دایره موی افروز  
بشمارت او با دایره موی افروز  
جبال ز خویش چون رود عیار  
ز زینت کجا معنی که کرد او روی  
درخت علم که از جهات نام آید  
ببین ساعد با بدمرست بکشان  
ببین ساعد با بدمرست بکشان  
ببین ساعد با بدمرست بکشان

این کتاب در روز ۱۵ شعبان ۱۲۸۵  
 در شهر تهران در کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 ثبت گردید  
 شماره ثبت ۱۲۸۵  
 تاریخ ثبت ۱۵ شعبان ۱۲۸۵

513



[illegible]

*[Handwritten Persian text in a cursive script, likely from a manuscript.]*



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

[illegible]







در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار

است و در روزگار و صورتهاست مردگانند و در این روزگار نفس نیست و بجای آن در این روزگار بی گناهی را بجم و دیگران در این روزگار گرم را کش می توان که در این روزگار مرد می توانی و در این روزگار نیست که در این روزگار سودا و خفت کشد و در این روزگار کوشش و کشتن در این روزگار چون قند را از یک محبت در این روزگار نفس به نفس و در این روزگار خوش بود و خوش بود و در این روزگار کوسن و موسی و در این روزگار سوی معنی و در این روزگار کم نشین و در این روزگار مغز او که در این روزگار گندن و در این روزگار	ان زن بند و در این روزگار رخه که در این روزگار رشته خورشید و در این روزگار سر زشت که در این روزگار گر بر غم و در این روزگار طرح و در این روزگار نیست شیر و در این روزگار کفنی و در این روزگار خط و در این روزگار زخم و در این روزگار جار و در این روزگار کش و در این روزگار خون و در این روزگار گانه و در این روزگار ش و در این روزگار زخمی و در این روزگار ش و در این روزگار
---	---

در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار

که در این روزگار زن که در این روزگار کک و در این روزگار کافرا و در این روزگار زاکه و در این روزگار نقطه و در این روزگار کلی و در این روزگار دفتر و در این روزگار نیست و در این روزگار می خورد و در این روزگار سرکشی و در این روزگار راز و در این روزگار مهر و در این روزگار بهر و در این روزگار خضر و در این روزگار جندی و در این روزگار زن که در این روزگار	که در این روزگار نیست و در این روزگار را و در این روزگار مکمل و در این روزگار فقر و در این روزگار نکته و در این روزگار خاک و در این روزگار شکر و در این روزگار پای و در این روزگار ول و در این روزگار گاف و در این روزگار ساق و در این روزگار بهر و در این روزگار ول و در این روزگار بان و در این روزگار پوی و در این روزگار ناز و در این روزگار
--	--

در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار  
در این کتاب که در این روزگار



این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات  
 و تفسیر کلمات و عبارات است  
 و در بیان معانی و اصطلاحات  
 و تفسیر کلمات و عبارات است

و جوانی که در سبیل حق است  
 عالم عالم تمام از بهر بر خود ابد علو  
 منتی ترا اهل رستی تو از وجود  
 فلسفه چون اکثرش از بهر کمال آن  
 فلسفی از کج حکمت چون فیلسوف نیست  
 حکم عال منطقی تو اجماع ز حال فلسفه  
 آن به اختر کش میگویند چون اثر  
 اختاری تیا و دا اختار از وی پرس  
 جرح و انجمن و دو دم هر یک از این مضطر  
 تو نویسد در دل سر او را کن  
 معنی معنیست با شرا و دان  
 حکمت یونانیان بیخاتم نیست و هوا  
 نامکش عنوان نه قال امدی قال لیا  
 نیست جز بهی نبی سوسی خدا را بر ترا  
 دست کبیر از شغای و کرد و ستودن  
 صاحب علم نه فی راجه جبه خط و خط  
 جانی حستین نه شوا از باغ و حوا

و جوانی که در سبیل حق است  
 عالم عالم تمام از بهر بر خود ابد علو  
 منتی ترا اهل رستی تو از وجود  
 فلسفه چون اکثرش از بهر کمال آن  
 فلسفی از کج حکمت چون فیلسوف نیست  
 حکم عال منطقی تو اجماع ز حال فلسفه  
 آن به اختر کش میگویند چون اثر  
 اختاری تیا و دا اختار از وی پرس  
 جرح و انجمن و دو دم هر یک از این مضطر  
 تو نویسد در دل سر او را کن  
 معنی معنیست با شرا و دان  
 حکمت یونانیان بیخاتم نیست و هوا  
 نامکش عنوان نه قال امدی قال لیا  
 نیست جز بهی نبی سوسی خدا را بر ترا  
 دست کبیر از شغای و کرد و ستودن  
 صاحب علم نه فی راجه جبه خط و خط  
 جانی حستین نه شوا از باغ و حوا

و جوانی که در سبیل حق است  
 عالم عالم تمام از بهر بر خود ابد علو  
 منتی ترا اهل رستی تو از وجود  
 فلسفه چون اکثرش از بهر کمال آن  
 فلسفی از کج حکمت چون فیلسوف نیست  
 حکم عال منطقی تو اجماع ز حال فلسفه  
 آن به اختر کش میگویند چون اثر  
 اختاری تیا و دا اختار از وی پرس  
 جرح و انجمن و دو دم هر یک از این مضطر  
 تو نویسد در دل سر او را کن  
 معنی معنیست با شرا و دان  
 حکمت یونانیان بیخاتم نیست و هوا  
 نامکش عنوان نه قال امدی قال لیا  
 نیست جز بهی نبی سوسی خدا را بر ترا  
 دست کبیر از شغای و کرد و ستودن  
 صاحب علم نه فی راجه جبه خط و خط  
 جانی حستین نه شوا از باغ و حوا

در سواد خط آن انوار حکمت خشی  
 و کمال جوانی این یک خواهر یک خواهر  
 در حال کبر بودم چند رسال است  
 از آنکه از استرادین بجای است  
 از آنکه بر طلب هر آزاد و جبه است  
 و رخصا و محکم تیا که گوی است  
 از آنکه سال ز دولت مارچ آن فرج

کفایت نقد فکر که از طلسم است  
 اسان کیر کار که در سین این است  
 نادر بود که دست هر فتح این است  
 تصور بر لا بصورت تعارض است  
 نور قدم ز رخسارای کند طلسم است  
 یابدر بار و شیدا از آن نه عا  
 هستان عصای شش شد از بزرگ و دل  
 ز نهادر آن عصا زانگ که چون کلیم

و جوانی که در سبیل حق است  
 عالم عالم تمام از بهر بر خود ابد علو  
 منتی ترا اهل رستی تو از وجود  
 فلسفه چون اکثرش از بهر کمال آن  
 فلسفی از کج حکمت چون فیلسوف نیست  
 حکم عال منطقی تو اجماع ز حال فلسفه  
 آن به اختر کش میگویند چون اثر  
 اختاری تیا و دا اختار از وی پرس  
 جرح و انجمن و دو دم هر یک از این مضطر  
 تو نویسد در دل سر او را کن  
 معنی معنیست با شرا و دان  
 حکمت یونانیان بیخاتم نیست و هوا  
 نامکش عنوان نه قال امدی قال لیا  
 نیست جز بهی نبی سوسی خدا را بر ترا  
 دست کبیر از شغای و کرد و ستودن  
 صاحب علم نه فی راجه جبه خط و خط  
 جانی حستین نه شوا از باغ و حوا

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات  
 و تفسیر کلمات و عبارات است  
 و در بیان معانی و اصطلاحات  
 و تفسیر کلمات و عبارات است

و جوانی که در سبیل حق است  
 عالم عالم تمام از بهر بر خود ابد علو  
 منتی ترا اهل رستی تو از وجود  
 فلسفه چون اکثرش از بهر کمال آن  
 فلسفی از کج حکمت چون فیلسوف نیست  
 حکم عال منطقی تو اجماع ز حال فلسفه  
 آن به اختر کش میگویند چون اثر  
 اختاری تیا و دا اختار از وی پرس  
 جرح و انجمن و دو دم هر یک از این مضطر  
 تو نویسد در دل سر او را کن  
 معنی معنیست با شرا و دان  
 حکمت یونانیان بیخاتم نیست و هوا  
 نامکش عنوان نه قال امدی قال لیا  
 نیست جز بهی نبی سوسی خدا را بر ترا  
 دست کبیر از شغای و کرد و ستودن  
 صاحب علم نه فی راجه جبه خط و خط  
 جانی حستین نه شوا از باغ و حوا

و جوانی که در سبیل حق است  
 عالم عالم تمام از بهر بر خود ابد علو  
 منتی ترا اهل رستی تو از وجود  
 فلسفه چون اکثرش از بهر کمال آن  
 فلسفی از کج حکمت چون فیلسوف نیست  
 حکم عال منطقی تو اجماع ز حال فلسفه  
 آن به اختر کش میگویند چون اثر  
 اختاری تیا و دا اختار از وی پرس  
 جرح و انجمن و دو دم هر یک از این مضطر  
 تو نویسد در دل سر او را کن  
 معنی معنیست با شرا و دان  
 حکمت یونانیان بیخاتم نیست و هوا  
 نامکش عنوان نه قال امدی قال لیا  
 نیست جز بهی نبی سوسی خدا را بر ترا  
 دست کبیر از شغای و کرد و ستودن  
 صاحب علم نه فی راجه جبه خط و خط  
 جانی حستین نه شوا از باغ و حوا



مهرمان بودی ای گلستان  
بازی فردا در این گلستان  
نست و خیزان جان گلستان  
خوشی مرا که در این گلستان  
دست در لاف در است این گلستان  
آدم سوزی تو چون گلستان  
شب دوران شکست سوزی گلستان  
سوز و زخمی ای گلستان  
آدمی دل برین نام گلستان  
که بدین گلستان گلستان

ایہا

[illegible][illegible]

در طاعت خدای تو باش که تا کمان  
نفس ترا خرید خدای هر بند  
غل ساختن ز طوق و تانمانی بعلوم  
خوشتر از حال با بخله ای قید خویش  
حالتا که حال خوش بدت و جو کار تو  
بگذر ز خود که بر نشود از هوا تو  
که ارباب بنده بر سر کش کر آن  
در نجات زنند بدل دل که آن  
در هر قدم پاکی مقصد ز فتنه است  
که نه در بیت این یک نیت پذیر است  
ایمن شو که گنبد شود بار کی سسی  
نومیدم جانش که بر دن رود  
در ایمان خوف و رجا رو که در هر  
آمد صدای بانگ جواز ز صوب  
می ترانی فانی خود آخر ز صوفیان  
نیاز فاست تر پس از رنگ منشی  
اخلاق یک بدو نخواست تو زمین

شکر تو را که در این عالم  
 که همه بیل بر تو ایستاده  
 و ای که در این عالم  
 که همه بیل بر تو ایستاده  
 ز تو چه بگویم از این عالم  
 که در تو خاک و گل  
 ز تو چه بگویم از این عالم  
 که در تو خاک و گل

بیت  
که در این عالم زین کرب و غم  
هر که بخواهد از این عالم فرار  
باید از این عالم بیرون رود  
و به آن عالم برود

کتابخانه عمومی  
موزه و کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



از در صحن ایام و زواری آن در سپید  
فراخ جبین کس که در اوان آن خواب  
نیت غفلت خواب و بیداری  
نیت غفلت خواب و بیداری

۱۰۰

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful), followed by several lines of text mentioning dates and events, including "در روز شنبه" (On Saturday) and "در ماه رمضان" (In the month of Ramadan).



این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
و در بیان صفات و احوال ایشان  
و در بیان احوال و احوال ایشان  
و در بیان احوال و احوال ایشان

چون شستالی بجهت و جزو ششم تر	زانه و شمسان بیده اندر کشت جا
همچون نامه بر سر دستش گرفته است	فصل از آن جو نقشش بوی قوت خفا
چشم میزد سق که بر سوئی است	چشم شود او از غم سق بر خفا
امواج بجزی شود او را بجا بجز	با بجزی بجا بجز جان وی شفا
و تبحر این سرات فی الزکال خرم	ایبار کرد و ساحل خود را در آن
کاش خراشت اگر نعلتم خود او	ان حارثی کرد او دشان ختم اینها
در فرج سلوک باران نه فیض او	تحم ارا دت بعد در نشو و در نما
چون کلمه ای متعلق خطا او در دم	منقاد خط او از در و در و در
بسیار و است بر خطش کشت چون	حاجات عالمی بد او کشت خط او
زین گفته قصد من نه ادای ستای	براقاب شب بر سر او ای حد شای
گوید نشان ز پر تو خوشید شب	یعنی که رسته چشمش از ظلمت
و رز در تمام که خوشید است	ان خوشش چشمش بالانکه کجاست
زلف و رخسار من جویم نمی شود	عد شایش که بر از است
شده وقت که ختم کنم بر دعای	زیرا دعای او همه افاق را دعا
تا بر سر جوه حیدر کال جوه	فر حضور بر مکل جویم کیمیت

مردود باد سایه فر حضور او  
بر فرق هم که روی شش در است

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
و در بیان صفات و احوال ایشان  
و در بیان احوال و احوال ایشان  
و در بیان احوال و احوال ایشان

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
و در بیان صفات و احوال ایشان  
و در بیان احوال و احوال ایشان  
و در بیان احوال و احوال ایشان

میسند شد جو درخت شکوفه از سرم	دیرین رشت عین میو نیست برم
بهم شکوفه میوه که دید از کون	شکوفه را بکرم بر درخت میو برم
شکوفه دیر پیای گفت از آن ارم	کودم بدم ز زمانه شکوفه ناک برم
ز شیر مادر در هم منور رسیده	کنون شکوفه گمان بر دفع آن برم
از یک آینه نام عیب شب نموی	بر روی داشت نخواهم که روی بکرم
چگونه چمنش آرزو که دید ناد	بیاض کیر و یک سیاهی برم
بیاض می بود افت بصر عجب	اگر بود ز نظر و بیاض میو خرم
اگر جیت داد قصور و در نظر	کنون زده بود صد قصور در نظر
تلاوتی که شب کردی به بر تو ماه	بر روی نه در دست در فروخ خرم
دو چشم که دام از شیشه فریاد	هنوز بس بود در تلاوت خرم
برفت کوه بر پیش چشم خفت	و به فریبش به بر خرم
فتاند می جو که حرف از خارج آن	جو بود و دو کوه نمای خرم
کهر خشم امر و ز مشکلات کواد	جای خج تبارج حمت خرم
زیر کوشی بودم جاک از از رخ	حدیث نفس گمان داشتی به کرم
زوت فت کون کوشی با شارت	غنی شود ز مقالات و ستان خرم
رو حواس که خند بسته شد جاش	کود صفای ادایت از آن بود خرم

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
و در بیان صفات و احوال ایشان  
و در بیان احوال و احوال ایشان  
و در بیان احوال و احوال ایشان



جاءت من بلاد الهند  
في سنة ثمان مائة وثمانين  
هـ

چهارده ساحت مشرق

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام

۲۰۰  
فصل در بیان احوال و سیرت  
و صفات و مناقب و کرامات  
و شجاعت و دلیری و غیره



[illegible][illegible]



این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
 و در بیان صفات و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان

مردی بخار و آنرا صلاح آفریده چون بود همایه را دیوار لوتی صورت را باشد نشستن مثل معنی فرق عذرا را جو در باب تندی جیت عاقل انقضیت حکم کوهایی بند و بکست استلیم و ان فضل این قصیده جیت قید در بار زوی از معانی و قیاس این عقد ملی عذرو کرده دل از غن و تخمین منتظم کال شعر جو چشم عقل از جمل در سر خون اقتضای خویش است پس باشد درین	لکه را کرد انداختن فصول از ارام دید ما عاقبت بین داشتن طریقام می پیختد رخساره از دانه روح سام و اتش مندر صورتی ای از دلم بنش جز عاقل جو یا بد آن کرم دولتی باشد عجب که با بد اخلاقیام دل خا صان یافته در سنگ تیشام مستدام و جلد ملی می افتاد ایم جامی ترا ساز می و خود بود نظام چشم عقل از جمل در سر خون کوشه پختنی و کج سلامت سلام
چو بوند باد و ت میخوامی دل مکن شمر عرش بر دواز خود را ترا در و او ج غلت نشین ز امیرش جسم او یرش او که با را بعد نکرت از تن ند	ز چیری که جزا و ست پیوست درین دشت آباد آلودگی تو خوشش کرد در در خاک منزل جنگشته از جوهر خوش غافل زنی مگر قاصر ز ست جمل کامل

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
 و در بیان صفات و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
 و در بیان صفات و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
 و در بیان صفات و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان

کالان و همی و احاطت بود غنای حش اگر مانع اید بر اطراف کشش گشتی جام روشن نه گویی اگر که در کام شست بشار روی تابا هست یکی پوست در خلط و در خون گشتی عیش خود تیغ در جت و جوش ز زلف خم اندر خم چرخش نیدانی آیا که ناکا پسته کراول پرست بود آفرین کنی کب فضل و هنر فاضل به غیر و ز فضل که مردم دارد کرا از شود اشعار سازی شای کسی مدخلی است نام حاتم و کرامه در دست گیری ز غای کنی نامه خود سیه چون سیاه تمام بودستی که از جنش او	میلان تو و مقصد غنای حایل ز لذات اصل ترا حظ عاقل بهیج قناری و صوت خصال و ده عاقبت قناری زهر قاتل نظر کنین بود هر دو در شاکل بر و صبر ترا جان و ارادت ازل که شکر و هفت و شیرین شمایل نیمی ست و پای زرد و اسلایل از وشته آن خوبی و لطف ایل به چشم تو جوهر پیکر و یویل ترا از فصولی هند نام حاصل ترا از شناسایی فضل فضل بود یکبار از حد صدی طل کسی حاسته را کنی نام مدخل نویسی سراسر سخنانی نازل بدج ادا کنی و قدح اراذل بود هر دو و عض انامل
--	--

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
 و در بیان صفات و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است  
 و در بیان صفات و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان  
 و در بیان احوال و احوال ایشان



[illegible]

ما یاکان  
 از تو بر سر محمود تو را در ای دل  
 بدو نازت  
 بی جگر دل من تو را ده  
 برین راه نامم به جگر دل  
 ای صوفی  
 صوفی دوست  
 نسیب







[illegible][illegible]

عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب  
بنی هاشم بن عبدمناف بن قریظ  
بن کلاب بن مره بن کنانه بن خزيمة  
بن کهلان بن عدی بن خزیمه بن  
کعبه بن لؤی بن غالب بن فهره بن مالک  
بن نضر بن کنانة بن ابراهيم بن هارث  
بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة  
بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

[illegible]







[illegible]

شجاع و بزرگ نفسی و صفتی و در هر دو  
 زانچه فاضل مانده از تعاضد یکی نیز  
 نبوده و شمس و در و در حضم  
 می کند و دعوی که است افزون ز عالم  
 جقم این پس ان شای کرد عالم جا

در علم و تربیت باشناخ طویلی است  
 یک خال با جود این سینه نیلوفر  
 از آفتاب جاست بر ابل بر او  
 کر چه طول و عرض عالم شود از هر گوشه  
 می کنجید در عرض روزگار

شاه ابو الفارسی فرماید که درین ممالک  
که مرا بستن چاهش نه فلک کیست

تقصیرش بایست تشبها بالای سخن  
چون از خلوت برابر و بی خاصه که دانه  
چون بود در سایه دیوار و جای  
ملک و دشت دبری این غیر و طریق  
شب بر آید زهر بهر باستانش سرده  
از درد دهنر خا و او که باب و لبت  
اقاب و جرح را با او می کردم تپا  
عصه میجا که باشد پر دلانرا و  
سر که آنجا از بر تیغ افتاد ز پای  
مدحت جاهد و جلالتش را چه حیل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين المعصومين أجمعين

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

تغافل کرد از خورشید اسمان بزم  
کرد این قصر بخت را با جوگران بخت  
با دو از چشم بد روی گفته چشم  
ز آنکه بچون هم تراش بر عروش

این هم ۶۷ تا طریق و افع شد.

بر تمام دلو این منزل از جنج بپای  
بهر که طرح و وضع شیرین اعدت این  
مستطوق غداش آبر و شرف دوی  
شاه بیت نظم عالم خوانش گشتنود  
نقش زندان وی در دیوار انداز  
بوی که بر دیوار گشت آینه نقاشی  
مختصر سازم سخن زیر اهل نیش

نیت تا این منزلت یک طایفه از دوی  
همچو بیت نخل نیادی پرست  
بیت خوبان جهان را چشمه ابدی  
جان زد و سی خلد این گشته که افزین  
نسخه از نقشهای وی دیوار بخشین  
خانه از ترکمان در گنجه از دوی  
هست برجی سعد و خورشیدی از دوی

سرحد و دوی  
جودایم دوی  
افغانی و دوی  
جودایم دوی  
نقش خلد این گشته که افزین  
نسخه از نقشهای وی دیوار بخشین  
خانه از ترکمان در گنجه از دوی  
هست برجی سعد و خورشیدی از دوی

آفتاب آسمان سلطنت سلطانین  
کز فروغ اوست روشن عرصه دنیا وین

بائی کج جهان بینی که آغاز وجود  
 مرا بود که غلغوش کرد و انجم ناپدید  
 باستانی از لنگه ایو آتش را بیند نیز  
 یک کسین از خاشخه فروز و خشت  
 عدل و تابست غلم را و گزیدند  
 دانت و قصود بود امتزاج ما وین  
 کرد با هم قصره رش مرغی از شوق  
 شرفهای سدر را چینه که از انسان  
 خاشخه آفتاق فاق جانین  
 رنج میوی بر کوزن از پنجه شیر غین

که درین زمانه که این کتاب را می نویسم  
در شهر کربلا و در محله کربلا  
در روز دوشنبه هجری ۱۲۸۵



۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

گفته ایام است استیج او  
 چون گذر بر دوشه لغش کند نایل  
 آمد از کله شاپوی بدنه خیانت  
 مهر او در شاهده غایب شرک از بخت  
 تانهای ملک از زیر سپهری ستون  
 از ستون عدل او باشد بنای ملکست

این هم به آن فرایه منظوم شد

نیم جان خودم کو بیاز عالم دل  
 ز زنده کی در دیوار او اثر دارد  
 و به توجاه منجده عای او گوی  
 جو خانه دل اهل قلوب معتوبت  
 ندیده صحنه دیوار او خراش ظلم  
 حجاب در نگردد زین ضیاء کدرو  
 دلی که پروکت بد بطاق ایوان  
 و به صیر درش بیشتر ز دل سوال  
 بجای خود بود در ساکنان سده  
 یکنه حربه سلطان حسن کرکده

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document, featuring cursive script.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دگر نه بت بود پیش پای تندر  
بنور جو گشت چون کم دورایت  
شود خرابی با جوج تنه کتی که  
را دم ده جهان شازده اعلی حاصل  
فردمایش از خروان بخوبی باد

جهت عالم اگر حالیت اگر سافل  
محیط دارنه قعرش پدیدو سال  
نزد در میان بود سد تیغ او حایل  
چنان کن دوست و ادبهای حاصل  
فزون ز ماضی و نفع حاصل تقبل

این هم به این طریق و مساویست

این مایون خانه کاه خانه چشم  
خانه چشمش چرا گویم که روشنی ام  
سبز پوشان خفته از دور کرده کاه  
در صفا چون خانه گدازت یک کاه  
از درختین بود بخار کرده ای  
درین باد خورده کارهای شش عقاب  
بر لب حوض نه در دستش شش می  
می چند نقصان بیال آب نه خورده ای

شاه ابو الفاضل خردمند و پیکار  
افتاب عدل احسان سایه امان  
الکمر سازد بقدر شمت خود منزلی  
ایمان سازد زان حراتی که کوفی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰











با تسبیح المذنبین مبارک آوردیم  
 بهتم رحمت برکشای خدای  
 ان نمی گویم که بودم ساها و در آن  
 بحر و خجوشی و دریشی و در شیری  
 و نور نهر در کینش و اعدا  
 که روی معذرت نموده است  
 بسته ام بر که رنجی ز غایت طبع  
 و ولتم این پس که در محنت و رنج

بر درت این بار ما بشت و ما آوردم  
 که چه از شرمندگی روی سپاردم  
 بهتم آن که که اکنون و آید  
 این همه برود عویشت که آوردم  
 زین همه با سایه لطفت تا آوردم  
 که دستاخی زبان غم خوا آوردم  
 سوی فردوس برین شستی که آوردم  
 بر هر چه استاستای هم وی سایه

حقانی که عمری در دعایت بود  
حقانی که راجی اگر خود میبود  
حقانی که از تبه ضلالت  
که که ای بی نوا جانی غایت و اکیبر  
از صاحب فیض لطف عام خود شوی  
کل پناهی من درین که عمری بنیادی  
من قبول و راهی من گمان که حق  
باشد از من قبول فارغ از غم و

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

مجلس اول  
در بیان فضائل حضرت علی علیه السلام

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]



نویسنده: میرزا محمد تقی  
موضوع: تاریخ



در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است

هر دو در چشم خود باک کشید  
 برده از عقد زلف سبک  
 طره را صید بدلان آخت  
 هر که اسیر بود در بایت  
 ساخت از این پرستی خور  
 ساقی بزم گشت و می داد  
 انجمن خودم از آن بچه  
 از زبان شش بخت جگ

کرم عشق را تو بی سبک  
 کاسه شمس و جگ است

نقطه را از تصرف و نام  
 حرکت کرد خط بجای عرض  
 سطح برمت سکه جنس یافت  
 جسم هم از تنوع اشکال  
 اعتبارات و سم را بگذار  
 ساقی و در دهان شرب کن  
 آفتاب رخت در چ بود

در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است

در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است

در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است

پروانه بر آید و بخودم کرد

کرم عشق را تو بی سبک  
 کاسه شمس و جگ است

آن کجا شد که عطر مکان  
 همه کلهای باغ او یک رنگ  
 بنزد او موافق سبیل  
 نه در و اعتدال باد بهار  
 ناکه آن آفتاب مسج بود  
 هر کس که بود خویش یافت  
 آن یکی در کمال این دار  
 می پرستان بزم و صدا  
 همه را خوشترین لطیفه غیر

کرم عشق را تو بی سبک  
 کاسه شمس و جگ است

ای سبزه برده و غرور  
 هر که تخم زوی و دوری گدا  
 یار نزد یک تن و در و  
 بر همان برگ گرفت و قتل و  
 خوش نشانی بجاک داد و جو

در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است

در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است

در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است

در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است  
 و در این کتاب که در علم هند است



در این کتاب که در بیان عشق است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است

کرمات عشقیت	بقالات عشقیت
جانه ز هر کس بکمال	فرقه رازق نه باد کرد
ان می ناب خور که جو است	جامه شبید و کاس کیش
ورفته بر تو بر تو ساقی	خوش را همچون دران تو
پیش رویش نیست سحر	کای کا ندارد بر تو
رخت بست از میان حجاب	خود بگو این حدیث خود

کرمات عشقیت  
 کرمات عشقیت

و که باز هم ز تو گفتم	باز خوب روی خود
پرو زلف پیش روی	حال من همچو سوی خود
گر کنم که به نیت جای	در کنم نازیت جای
بیل شکم چنین که ز در حوا	بعد از این چشم من نخواهد
به کوشش خریدم آن	دامن او ز دست داد
برو ای شک و جز خواهی را	غده خون بجای پاش
منی جام و شوق دیدار	از دل من خبر بستی
پرومست بر سر کوشش	دلی از صراطی و مخرج
گشت پیوست بر شرم	پیش او پیوست که خواهم

در این کتاب که در بیان عشق است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است

در این کتاب که در بیان عشق است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است

فهم بر صفت عشق	طبع پس بر کشت و عرول
اه این کت و کو اگر نشود	سر مقصود از آن ترین قبول
یکه راز لاف قتل و قتل	قتل یا عقیقه فصل قبول
راه و حدت بیای پس	که بود علم ازین عرول
در جیم فانشین و شوی	دل ز اندیشه حرف و عرول
روشن آینه بدست آور	که ز رنگ بود ابو مصقول
و اندران آینه بخشیم	خالی از همه اتحاد و طول
طلعت دوست من و دم در	شاد و شین بر کما قبول
گشت این با زکین شوق	چون نهد جان تو به قبول

کرمات عشقیت  
 کرمات عشقیت

جای این زده و خود نایی	زده و است و خود نایی
دام کس به دست که آرام	بند بکن عشق جو پونه
رب جان رو که بر بنایت	دل بران نه که بر بنایت
حیدان شو که گشت عشق	کردن بر کشتن بحم کند

در این کتاب که در بیان عشق است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است  
 و در بیان آنکه عشق را چه است



میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا

چون فغان برآمدی بخشد	کشته را جان و عقل و کشته
هر بلای گرد رسد بر پندیر	هر خجای که او کند بر پند
خند بود و باد و بیاست	باد و بار و بیاست
مهر و زلف و دست و پا و است	توبه و بی جوشه و است
چون شوی دست و پا و است	بهر این نوبه و است

کرمی عشق را تو بی ساقی  
 کاسه شمس و جگر لاله

**در بیان عجز کشته شدت**

ای بروی تو چشم جان روشن	دو رخ و رخ رخت جهان روشن
رنج برآه تو سوده و کزین	نما به از اوج آسمان روشن
هر شب از شعله آتش دل	بچه شمع شود در میان روشن
دیدم بخت بقدرت شود	جز بر آن خاک استخوان روشن
سخت جان از غم و غم و غم	بر تو این شش نشان روشن
زخم تر تو روز نیست است	خانه جان و دل و آتش روشن
بر باز پیش جگر کیسونه	تا شود پیش بکندن روشن

کز د و عالم همین وصال تو بس  
 بلکه یک پر تو از حال تو بس

میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا

میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا

میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا

میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا

لاح برق سحر الا شوق	نار شده در عشق و در آتش
شربت هر که کرد جان سود	بست چون فرقت تو خجسته
من کو خنده و ناله ای	خل عینی و دمی المراق
توبه جان ناز زنی و من	کمرین بند بجان شوق
سر عشق از کتا به توان است	سپس تلک لریوز فی الاور
چون قناع و کون غم و غم	ای بخوبی میان خواب و بیدار
کر تو یا این حال چگونه	سور و افغان بر آید از

کز د و عالم همین وصال تو بس  
 بلکه یک پر تو از حال تو بس

می کشد غم تو خجسته	می اندر کس تو خجسته
روی با جو کل ز خجسته	چند با شمی غم خجسته
بی تو هر جا سرک خون زینم	لاله خون جگر و زینم
نشان غم شده به دولت	عین غم حور و شمنی بکین
بره خواب همه ای کاش	سرکوی تو بودیم باین
من که دست جوئی خجسته	من که در روی خجسته
از من بین شید و غمی آید	ز آنکه من دیدم شمشیر
کز د و عالم همین وصال تو بس	بلکه یک پر تو از حال تو بس

میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا  
 و در میان کوه و دریا



باز که در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود

حال شوقی یک یا سوا	بمان رخ جهان ارا
رفت عزم بر و حرمان آه	سخت جانم بر رخ جوائ
لاف شست بسی زنده	سپیش رفته الخوص سوا
وست امید ما و ان سر	روی خلاص ما و ان سر
کر تین دورم از برت جو	چون تواری میان جانم جا
کود اعسر جا و آرمش	کو مراد و لست زمانه یک
جلا اینها طینست ای و	تو عین کن که روی خود جا

کز و عالم همین وصال تو بس  
 بلکه یک پر تو از جال تو بس

عاشقان بی تو صبر نتوانند	روی خاک جهان بر خاشاک
این در جست و این چه آید	کود و کایات حیرانند
چشم چون گویم آن دو بخوابد	کزی خون حدسند
جان و دل روی در غم دارند	سپیش تو یکد و روز جماعت
در مندان عشق با ملت	فارغ از جست و جوی آما
زاهدان با خیال جور و قصور	از وصال تو دوری می نمایند
با چنین رخ کوز بگویند	باشد آن بی بصیرت مان
کز و عالم همین وصال تو بس	بلکه یک پر تو از جال تو بس

باز که در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود

باز که در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود

صید آن طره را و لایزم	مست چشم فتنه آید
چشم تو می روشد و من تویی	خود که چون ز باد پریزم
خلق ریزند اشک خون	کز غمت قصه خود ریزم
من غلام تو ام ولی نه جان	که به پیداد و جور بگیرم
لحورم بی تو شربت آبی	که بخورم سبک دنیا میزم
کربس یک بر سرم کازی	مست و چو ز خاک بریزم
استین بر و و عالم نم	دست در و اس و آویزم

کز و عالم همین وصال تو بس  
 بلکه یک پر تو از جال تو بس

چشم گریان حشمت شوق تو	راستی و جفا ندو گوهر
باغ حسن جال امرکز	از رخت تار ترکش
بخت پیدار یا سبک دنیا	کوشی هرستان تو
بلو حسن تست و نظم	هر کجا ستم اشک او
که توان کینه غم از تو	بد و عالم هنوز مانده
و در از ان طاقی بر و ان	دلی از صبر طاق با غم
پیش ازین که نیست کنتم	این زمان اشک و خاتم
کز و عالم همین وصال تو بس	بلکه یک پر تو از جال تو بس

باز که در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود  
 و در این عالم بهر چه بود



بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی

ای ز قد تو قدر طولیست	رونی در عارض تو گشت
گر تو صد بار دامنشانی	کی که داریم دامن تو زوشت
رفت عقل از جرم خلوت دل	عشت مدحی آن
من نه تنها سیرت تو ام	کیست که در دامن تو گشت
هست دل لوح ساد که کرد	خز خیال تو بیچ نقش گشت
جند کویی بسر ز نقش گشت	رفت و یاد لری در گشت
سر ز عهد تو چون توانم تا	من که دانسته ام ز عهد

کرد و عالم همین وصال بویس  
بلکه یک بر تو از جال بویس

مردم که نمی تو کردم تو ش	افت عقل بود و عارت تو ش
شد بدور لب می الوت	پر مر شد مرید باد تو ش
با خیال تو روز و شب دارم	دل پر از گفت و گوی تو ش
و جاقبال بود انکه مرا	رخ عود می بخواب تو ش
گفتی از وصل من چه خبر	خیز جای بنی که در گشت تو ش
مشک تیران دور زلف تو ش	درفش آن و وصل تو ش
بر زبان بود تلین تو ش	که بر آمد ز من فغان تو ش
کرد و عالم همین وصال بویس	بلکه یک بر تو از جال بویس

بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی

بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی

این هر طریقه چهار است

ای روی تو با عالم آرا	چون ما ز پرده روی بیا
چون طر تو گشته عالم	بر حال گشت گمان گشت
گشتی سخن و لک بدی	غوطی نبود چنین شکر گشت
ناله تو بادی جان بست	بر لب خط غم برین بخت گشت
از گریه تلخ سوخت عالم	شیرین لب خود بخند گشت
تو جای درون جان گرفته	من به مجویم ترا بر جاست
تا پای بود تو یویم	و در در تو در ایم از پای

نشینم و چشم تو سازم  
پنهان ز تو تا تو عشق بازم

مویی شدم از غم میخت	مردم زد و چشم نه تو گشت
جانم لب آمد و ندیدم	کامی لب گشت گشت
گشتم ز بوی شان تو	یکد زه یافتم زنت
گفتم بچشم ز من دنیا	نگاه ازین سخن تو گشت
دور از تو ز زنگی بی غم	سوزنده خورم تو گشت
از خاک و تو که بر احوال	دورم ز جانی با بست
خود کرد و بساد خاکم	چون کرد و ایم بر است

بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی

بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی  
بازم که در این عالم بگردی



بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

ای ماز و صول تو جاس	بجز تو برین جگر و باس
را نده ز برون در مرا تو	جا کرده درون جان ترنای
خلفی جو صبا بوی تو خوش	بوی شنیده از صبا سن
من دزه تو انقباب ما بان	پیهات کجا تو و کج من
بلای خشت بلای جاست	جان داده برای آن بلای
کنتی بشین و با غم ساز	دری گشت بعد جفا من
بشین نسی و اشم را	بشان بزلال و صلا کن

بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

از ناز بسوی ما زین	سبحان اسد جانا زین
از ناز تو عین بود فرق	کو بر غلک تو بر زین
خورشید ز فون جاست	خورشید شد بخور زین
ایام چون من کمر بست	بسم اسد اگر تو هم برین
تیر و در کان ابرو	پوسته نشسته برین
از غز بلای جبر و هست	وز خنوب زین غل و دین

بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

دل بستم از ان و چشم جاده	داد نامر نشان باره
ابر و سوی فال کرد اشارت	یعنی کر نشان لاله جو
سن پنج نشان بسته بران	می گشت که ام دل کجا کو
کر فال تو نفعه دل زمین برد	در دی جبر و جبر بود زمیند
بخانج خوب خلیش و زغال	دل البستان بوجم لیکو
زینان که امید بست	بر من غم عشق تو زهر سو
ان بر کجنگ ما امید	یاد و امان و سر برانو

بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

انی قد تو سه و ناز بود	دل او قاصت صند بود
ایرم که سدره مر کشته بود	با قد تو که شود برابر
گرفت بر نال و دلت	از نخل قد تو چون خورم به
عمری بخت نشسته بودم	با اسد جویم روی چو ک
می بود بینه راز عشقت	از سر جهان بر من نمان تر

بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

بشیم و با غم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

جواز دل من پرید و ان داد	از برده برون قادیس
کر بر مرید و رام کرده	دارم سر آنکه یار دیگر

بشینم و باخشم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

هر صبح سر و دم کنم ساز	با مرغ محشر شوم هم داد
خوان پیش خرم درون دیر	یا پرده ز روی خود بر انداز
با آتش دل مرا سوزی	جو کس شعرا بسوزد و بکند از
کنتم که کجی محراب	بشین جای و باخشم ساز
بکت ای قاتل که گم من	دیدم بنظر ز رخسار باز
و آنکه شبی روز با جفا	در خلوت اندر پردا باز

بشینم و باخشم تو سازم  
پنهان ز تو با تو عشق بازم

**در بیت حضرت محمد ص**

صاحب جان که پیش از مرگ مرا بد	اب حیات از قح مرگ حور بد
او که شید و رخت بر منزل فنا	آنکه بدار ملک بجا را برود بد
یا بنده بوی فیض بهار از نسیم	آنکه در خزان طبیعت خرد بد
جانها خدایشان که بر آه طلبند	نیرود بیکد و کام دل جان بد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بهر فشان جهان اندکست	چون حرف خود در تحفه هستی تر داند
موج بیا که بود پیش آن چو کا	چون که پیش صد قلندر بافتد
با خاکین عطیه محض است از خدا	ای دل این عطیه غنیمت شمر داند

مرغمت و نوال که در کمال است  
اندر زمانه قیمت آن خوان روا است

روح تو رخ سحر پیش است در قفس	مرغ از قفس عشق پریدن کند بکس
ان نوع زری که چون قفسه بگشاید	نار و خنجر جان کنی روی بارس
سودت بر نفس که از پرده خاست	خروج کسیت شاه صافی بکس
منتش ز بوی جودین مهر و لعل	نمایافته بر آنچه مرا دوست کس
عاف شو ز راه درین تنگ محله	کاف کس محسوس اند و نیم بران کس
آراسته برای تو بستان هم آقا	و بجا تو شادمان تماشای کار کس
کس را درین خرابه امید خلوت نیست	اینک فانی شد که کل کس

مخدوم و سحر طاعت و دین پر را فقر  
کافراخت بر فکرت تو افق کلاه فقر

درد او که با یک جهان از جان بر	پاک آنجا که آمد بود آنجا بر
جانش که شاد و سار و شاد و شاد	آواز طبل شایسته و روان بر
غم نه محبت در عالم بهر کوان	کان مرکز محبت گرم از میان بر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



در اول طاعت بفرمان خود ایستاد  
 و عرض فرمود که ای خداوند منم  
 صفات خود را عرض کن که تا  
 بدوین خیر است و اگر هم بدوین  
 گوناگون جان شایسته تر است  
 بگو که دوست منی را در خدمت خود  
 سر زینت است و ایضا و بندگان  
 مکان آن چه گوارا عالم بود  
 و درم فتن بر دلش ظاهر  
 و ایضا و بندگان

جاننا ترن رمان که امان مان بخت  
وز بی نشان نشان خود و بی نشان بخت  
از بس که آیم از رخسار خوش نشان بخت  
غم زور کرد و قوت غفلت از زبان بخت

تاسمین بہر زیان غمی دیگر کنم بیان

از حشمت اختران منجبت گری  
تا من دین غم از عافون گری  
چشم سبک ملک ملک گری  
بر عالم از صواع گردون گری  
تا در من بیدری و انکوشی  
گر خون دل بد و نشری گری  
بر جای دید، گردن بخور گری

کو خر قما کیو دکنسید ایم خانقاہ

برها باین جواهر عارفان نشاندش  
خوشتر از مسیق عرصه امکان باشد

10

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

کوهان زبور عش جو داد و خواست  
وز سنگهای عالم صورت پندش  
کاسی حق حرف محبت چشایش  
بر باد پای جذبه حقیقت نشایش  
جایی که جای نیست بد اخلاست

اول قدم نهايت مقصود خود

اصحاب صفه و بهوای تعالی  
یار بجه حال شد که حتی ماند جای او  
جاگ افکنده بحسب قبای قنای او  
باو ابتای جلد فزاینی نفسی او  
صد گویم غم ز واقعه جان گزائی او  
هر یک گرفته شیوه صدق و صفائی او  
از اوج لامکان و برج ارتقای او

طاوید بادعسر دو یا کثیر کوهرش

درمیشمار است این

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, featuring a prominent red initial 'ب' (Ba).



این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است

یکی در آن یکسانند و یکی در آن  
 مردان کا و در قدری و در هر  
 زیر نیز که غم است و کرد  
 بر خان میماند او حاضر شود  
 صد هزار ناب تبیستند در آن  
 چون درینا به از در احسان و  
 دانی که چست باشد از او  
 از بیم که اگر به دلی جان جرات

از بیم که اگر به دلی جان جرات  
 در وی امید داری صد گونه رات

مرغی به تنگ تنی نفس بود بای  
 بکشد و بال صدق و صفا و صفای  
 نادان که بر خفتن نفس عاید  
 دان که داشت آگهی از خفتن جن  
 مرخت جان پاک و تنی این خاک  
 مرغ تو که ز بسته پرست از خفتن  
 جای گشتن نفس سانس شود ترا

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است

هر دو این نفسی با غم و نومید  
 مرغان صیغرن که گشت از غم

خرم دلی که روضه قد شین  
 منشین درین سرای سید کی غایت  
 روشن دلی که کبوده روشن گل  
 تابانک در هست کل سر زد کل  
 تابان شود سوسن از او به  
 جایی نظر سوی چمن افکن به کل  
 کل را نهفته است حق حجتی دوست

کما شکست و کلخ ماز خاک خفت  
 مارا درین بهار عجیب کی شکست

خیزای سیم و با بکریم چمن  
 زان کل که سر سده کفن بزرگ جاب  
 بکریم تبار و روی نور ستان  
 سر وی بجوی بر لب روان و روان  
 چون شمع لاله زیم فروز چمن شود  
 خورشید بر سر به آری بر سر

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است  
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا و هر چه در این عالم است



بافتن خنجر دم زربت  
 پیش تو از آن درج سکوی  
 پیش سینه  
 در جیب پیش سینه  
 من خود در پیش  
 خنجر هم روی بوی  
 این دل خوشی که گوید  
 سر باو چنانجا باز دست  
 داری بر این که گوید  
 از غم تو زیست روی شایسته  
 از آن لب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام في القلعة  
التي فيها كان يلقى ربه  
وكانت له منتهى السكينة  
والطمأنينة والهدوء  
والسكون والنعيم والسرور  
والعزة والمجد والكرامات  
والآيات والمعجزات والبركات  
والفضائل والجلالات والجلالات

فردا در روز دوشنبه



در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال

براک عود کرد امن غنچه	منه گشت که صد ناز از دست
دختر غنچه کش او را چینی بکین	نقش کم عمری کل کرد نگار
بهر جرت بخت نافه زمین جوانه	خط مشکین بتان بین از عبادت
چون جان در خم جوگان مضاعف	پتوارست جامگان قرارست او

پتواری جهان صبر و قرام بر بود  
کام دل و از روی جان ز کلام

بنار که دشمنان جرح جانین	که جسان زیر و زبر که درین
ریخت صد که هر آنم چشم جوهر	برو در صد لطف صفی الدین
از یریم بنیم شمع کفی ناز بخت	تا یار اید از آن روضه خولین
سیم در خاک شود خاک نه انچه	ساخت در خاک نهانان برین
بی رخسار بدین عالم جو نوحه	استم از حوس بکودیه مردم
مایه شادیم او بود ندانم بخیر	شاد سازم در این خاطر اندکین
حق فرقت و نیزند از سیم	یکشتم دم بدم ای طایب کین

همه آن دل را طایبین خوی  
بشنو این نکته و در گوش خنک خوی

افتی و میر نه این تو دید بهوز	کوش یکت ضعیفی نوشید بهوز
جید دستهای خنک نوبه	یککل از شمع املت نه نایبه

در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال

در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال

برین غایت تو بهر چه بودین	ایر پامورده اند تو ز بخت بهوز
هر سر خوی غنچه ز بهشت	فرقت از روی ولادت ترانه بهوز
این همه بهر جوار حیت خاک درک	شریت شهید این گانه بهوز
تا تو که خاک گشت و دست	دین ملک تو یکت نه نایبه
هر دست خرامان سوی خاک	نازین مای تو کای خرامید بهوز

عز و دیک شد از شفت بهنادر  
مرکز این واقع صعب نینادر

ریختی خون دل از دید بکرمان	رحم بر جان پر ز ناله های جان
صد روز دست قفا سین بنان	گر نیخادای از آن رخت در امان
نوبه آرد و کله سست نه خاک	تو هم از خاک بپاید ای کل خدان
جان خود بدیده جان تو هست	کر بود قایض روح بزمان
شده مراد به جوی قویب خارا	بوی پرانت ای یوسف کنعان
بجو کل کر نه ند خاک کریان	دست سحر خاک تو و دامن
خواجیه بیت که این سحر	راست شد عاقبت این خواب

چون گشت کز صورت طالت بر  
بر تکیه دل خود ز خیالت بر

زیر کل شکلهای غنچه جوانی	بی تو ما غرقه بخونیم تویی ما جو
--------------------------	---------------------------------

در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال  
در کمال غایت و کمال کمال



Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

کتابخانه ملی ایران

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بزرگوار و بزرگواری  
و بزرگواری و بزرگواری

ملک معتدلی بوست و هم  
 بر سر خاک تو ام ای که ازین پیش  
 بی تو بر روی زمین شک نشد با  
 می شود و دیده پناز غباری  
 حوز دینما توام که از خیال تو کمی  
 رو بصحا عدم تافتی از شد و جا  
 ما که بجمیم بسینیم تو تنها چون  
 بود و تیج سرام و ز تر یا چون  
 تو که در زیر زمین ساخته با چون  
 زیر خاک آمده ای و دیده پنا  
 می پرسد که درین خور و ن غما چون  
 بمن ازین شهر ملوتم تو صحرای چون

کبریا جان و دلم از ناوک جبراستی  
بسک و حی از منی رطخه کماستی

حیف بودی جو تو در بی کیفی بگرد  
 حیف بودی جو تو شمع لب را بر لب  
 حیف بودی جو تو مای محلی در خور  
 آمدی پاک و شندی پاک بش در  
 ای خوش آن دلباز که خوش بود  
 نیست در کار فلک حکمی که نشد  
 چون کند پر جهان و دیدن غما  
 یا جو تو آینه در نظر که نظر آن  
 رخ بر آفر خست و در سخن بی  
 تیغ کین خورد و درین معر که کین  
 دست نیافت بر تهمت تو در آن  
 زود و بر بست نهنگ را کوران کرد  
 افکند شک درین کار که شسته کرد  
 بار رفتن جو بستند از خود خوان

جای آن به که درین مرحله اش پیکانی  
که زمره کسانیک خود داشته پیکانی

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

شربت تلخ رسد آخر این جامه  
 اتم پس بود هر دوین که است  
 مال شو خاک را غار که دور است  
 بزم نام خود از تخت همتی تر است  
 ز آموشی خود نام برآور است  
 یکی از وی بختی از من است  
 به دینی مطلب دولت عالی  
 گاه نام خوش کند این جرم با کم  
 جز فغانان نه نام کسی از کم  
 خاک سازد بت پای انجام  
 که خراز لوح بجا شود نام ترا  
 که ز آموش کند که دشنام ترا  
 چند دل نجیب بود زین طایف ترا  
 جادوین بود و دولت اسلام ترا

رو بدین رکن و سر کبریا در  
سرمه جز هستی حق از همه اوان در

در خطاب حضرت امیر

فرق قیوم و شمس هر دو روشن  
کردون اگر چه راست کند فنا  
در چشمش آفتاب نماید کم از سما  
دخانی که سوختن کمر قصرت کند چو  
تنها زمین ببار تو کی کند وفا  
فانغ بود صبح تاوار خط میا  
ستغنی واق تو ز ترغ سمانا

لی از علو قدر بگری نهاد پا  
کحل سدید دولت چشمت سد است  
از طرف بیانت زد کرد پیاپی انزیر  
چرخیده بر آساید خروج  
آسمان اگر نکشی سایه چون زمین  
علی زمین سیاحت فرشت نمید  
کشاس تیره نقشب جلال

*(Faint handwritten Persian script)*



[illegible][illegible]

و این کتاب در کتابخانه



در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

آن به کار است و حاصل وین	در این ملک قصر عتبات کنی بنا
بر بارون کنی ز برون و درونش	از جویا و دانش هر شبهه دکا
بنایش بصیرت و خشی که باشد	شاخ از فاه و کل ز کرم میوه اش
برکش بود و بار و زینش علاج	شاخش شود ز بون شد و عجزا
مرغان بران نشسته ز آثار تو	افکنده در رواق فلک غفلت
از میوه خود بگویم که طعم و بوی	جان ترا شود ابدال بدین غذا
بزدوش که نم نشیند و تابد	ایک ستاد و شتری آن که ترا
جفا دیدم که رایت شایسته زیبا	اینجا که کرش هم دولت کدا
مکتبت ز ساختن این سرا	که کاروان برای زیارین
از فیض بر لطف حساب نوا	هر کس که از او این طبع است
در زان محیط که قطره استاده	بر هر چه جقدر صدف زنده
تا بهر صید مرغ اجابت می دهند	مرصع و شام ابل صفا و انوار دعا
باد اعمیث مرغ اجابت نکات	دامد عای ارام که حصه است

از زبان غار مستین مرغ

منم که تاج بر سرین خاک بای	چو دره زرق کنان مهر و بهوای
قطار روز و شب افتاد و ببارد	ز اوچ کس که طبع بگر بای
با قباب کجا سردر آورم که بود	نزار خشت زرافا و بخت بای

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

ز ماه کاسی بکف مرثیه شهاب	فلک طواف کسان کرد و کردای
شب بار بود حاجت ز در و در	چین کردی زمین و شش از صفای
زمین نرم شد و ساقیان جور شد	هریم و روضه رضوان چرم سراقی
کند زول من هر زمان بجای و کرد	چو لطفنا که زهر مرثیه شهابی

در جواب نامه یعقوب سلطان

قاصد سیده ساخت مسطر شام	در چمن نامه داشت که نازش
آن نامه نیت بلندی باغبان	جید از چمن نیت و جید در چمن
مرکز غنیمت ز کس بشی ساج و هر	زینسان مید بسبیل کین و نرین
نکسته غنیمت جو چمن نیش	عجوبه و ناز غنیمت زان نرین
خبر نشان کلیت جو کین خواش	بر سر نرین و کلی مراب خندان
نسرین بری که نیت بر زلف بر کرد	کل جهر نهاد بر رخ جهر برین
تحقیق خوشن علاج که مکتوب است	چو بی نیاز شد و کان بر پرتین
اینها که نیت بگویم سخن صریح	وز جهر یقین کیت یم تبارین

اقبال نامه ایل با خلاص

شای که در من بود و مرثیه شهاب	کو خود و بعد از جو که مدح و جویا
چون قاصد ملک ز نام زین	آن که چون و دوات نهم هر جویا

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار



Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or chronicle, featuring dense script and some marginalia.

[illegible]

رسته آوردی که از خوش  
 سرکش یی بر شام جان و روی وفا  
 که در آن روزی که از خوش  
 سرکش یی بر شام جان و روی وفا  
 که در آن روزی که از خوش  
 سرکش یی بر شام جان و روی وفا

۵  
این نامه خوانده چهار صحت دارد  
مرحباتی قاصد ملک معالی درجیا  
الصلوات بر جان و دل تو که در دم  
نام سربست آوروی که از خوش  
سرگشتی بر شام جان و زویدی

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران



کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

در بهارستان انش یافته شود  
تا شود جان دل حکمت شناسان  
محرای ساحران چون شمع مجرا شود  
درکت و انش ران یک برآید  
پرزنتی پیش از ابتدا تا انتها  
نهر سیمین از سر و ساقه شکیلی  
تکلی ترتیب سلوک و تکلیف  
طرح عالی کان ترنل است  
ی نیکویی زیر پایه زار و شش  
عقد پروین را در آشیانی است  
بر ساطع عرض بعضی متصل بعضی جدا  
گفتی نظم او روشن گشت ذکا  
خامه از تیر و بیاض از صحنه شش  
بر مدار از جهه اندیش جلیا  
در مقابل سواد باشد بخش نو از سها  
از جنبه نیست لایق علی باشد  
کی بسند و عقل از طیان برگرد

خود شکسته است از کفین فصل و حال  
لحمه چیده است از خون تنان  
بود موسی اعصا پیش از این  
گشته بر انواع محرمان مطلق  
گشت از اگر کنی شتر از بد نظم شتر  
از بیاض خرد بین السطور او بود  
سوی معراج حقایق علم و جانست  
سلم استاده و غیر از ترنل است  
پایه پای عقل از ان سلم جوی آید فرو  
نظم و ترش بین که پنداری و میر  
یا خود افتاد دست خرد و ناتوانی  
فقرتای شتر و قوت و دشت هنر  
خوانم گیم و دات از رسای  
تا جواب آن کنم آتش و بر عقل  
ز آسمان جود چون شد که آفتاب  
در ریاض سرود چون بال است  
در سخن آنجا که باشد طبع حیا

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

در صورت باشت این طریق تو کرد  
چون ویر عقل ابر من ای سحیا  
نار و ای خیر شاعر است ساعدا  
سر زار و خاطر نوق و ایش این  
خود بود فاصدی فی فاصدا را ای  
خیز و مکرز سوی آن مقصود و طامنا  
خود و انجلا می از سحیا  
سینش از دانه ها پسته و جوان  
لامه بار و لایده و دهم گشت  
و انش الی... در وی که با نماند  
عقد همیشه بود شاه بران می کرد  
بعد تلخ سلام از بند جان می کن  
کار روزی من بدیدارت و کلمت  
نشد از یاد و روزی که باشد  
میل لای میسان باشد لای  
خون بخرش و امسوت نیم تران  
یست در شهر تر از بر شش  
از کران می یادم سواد و روز  
مت جنبانیدن از با گو این حال

کدام چون سلام فایان را  
ناتید از رک جان عقد و رخ  
تا بدینست هم گشت از ابر  
بلی لوی استقامت در رخش و لا  
بهر اخلاص و حجت عقد و رکوش  
که مجال گشت و گو باشد در آن  
نار و می عاشق معشوق حل کیمیا  
کرم جوی مکرزین سوزد و آتش  
شوق من از دین بود سوزی و می  
نیستان جویش حشمتی تبشیر  
شهری را راجه سانی در دست و قضا  
جذب و قان پیش وی و فاطمه  
که کرد و باد مهر نایار با این

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵



Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

Main body of handwritten text in Persian script on the right page, organized in two columns.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

Main body of handwritten text in Persian script on the left page, organized in two columns.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.



این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب  
 به بیان حقایق و معانی پرداخته شده است  
 و در این کتاب به بیان حقایق و معانی پرداخته شده است

زان کس که زان اراده صمیمی  
 یک غرق حرم من کین بودی  
 نیست مقبول جمل جزا که خود کرد  
 محرمی چون نیست پید از انچه درم  
 و رسوم مضطر ز خانه برترانم محرمی  
 ز کسب نام خوباب جگر ز دل  
 از جوار غدا ان کنم عوض از اقبال  
 هم چنان را خواهم قفس را اوینجا  
 مع تو خوانم ز محبت عیان و پنهان  
 جیت شغل ساعتی و بی وقت  
 وین تکلف که زرد وادی باشد  
 خود شنای خویش کن یعنی سوی  
 پای جایی نه که گرد و پای بدو  
 غرق شود در بحر جانشینا و بدو  
 قطره پیشانی بر کعبه درانایک  
 این چنین مدعی که کنم چون نه در حق  
 تا بود سرمایه صوفی فاضل بود و خوش  
 با و از ان سرمایه حاصل سود تو کج بقا

این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب  
 به بیان حقایق و معانی پرداخته شده است  
 و در این کتاب به بیان حقایق و معانی پرداخته شده است

این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب  
 به بیان حقایق و معانی پرداخته شده است  
 و در این کتاب به بیان حقایق و معانی پرداخته شده است

بهر قوت جی از خوان حقایق  
 می کنند از من و سلوی  
 کوی خبر کنی پیش کجا بودی  
 جزو بان بستن دوات سانی خیم  
 و ز زبان وی کنم در نامه عرض با چرا  
 بر بنم هر و فرستم سوی خدام  
 راز دین در ای کیه کفایت  
 لغت تر از لغت کن تحت ستار  
 دارد از او ای زاعان طوطی  
 جیت این شبان تفتیق انبار کن  
 کم عیار آید معیار قبول از کجا  
 و ز حد مع کفران صورت بر سر  
 که بود بر تر ز گرد و پای بدو  
 نیست پیشانی بر کعبه درانایک  
 متحد با جگر تاب آن کجا آرد و نا  
 طرح کورا اختصار او  
 با و از ان سرمایه حاصل سود تو کج بقا

این کتاب در بیان حقایق و معانی است  
 که در کتب دیگر نمانده است و در این کتاب  
 به بیان حقایق و معانی پرداخته شده است  
 و در این کتاب به بیان حقایق و معانی پرداخته شده است



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

تیمار سلطان ابوسعید کرمان  
اسان تیس مصر قدش بست  
رشت برت تیمار و شایان  
چو تاشن چاه شاه و تان

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful), "الحمد لله رب العالمين" (Praise be to God, Lord of the worlds), and "والصلاة والسلام على من لا نبي بعده" (And peace and blessings upon him who has no prophet after him). The text continues with several lines of prose, mentioning dates like "در روز پنجشنبه" (On Friday) and "در ماه رمضان" (In the month of Ramadan).

مجبور او در خلافت او  
 بود اندیش کنک و ماطقه  
 پیش قدمه او بست  
 که خدا خواند سایه خویش  
 سایه ز شخص می برد پایه  
 بی تفاوت و سایه شویست  
 که جو بر خاک پست سایه کند  
 همه در سایه ظاهر است اثرش  
 دارد از همه آفاق و ملاق

در این حق ز عدل و در  
 چو بگویم که این حال و کمال  
 هر چه اندیشه را بران دست  
 نتوان گفت مدح از پیش  
 حق بود مجبور شخص او سایه  
 هر چه در ذات شخص موجود  
 و نظر کردن در این  
 هر چه پستی را شاخ و برگ و برش  
 چنین هر چه از دست

در این حق ز عدل و در  
 چو بگویم که این حال و کمال  
 هر چه اندیشه را بران دست  
 نتوان گفت مدح از پیش  
 حق بود مجبور شخص او سایه  
 هر چه در ذات شخص موجود  
 و نظر کردن در این  
 هر چه پستی را شاخ و برگ و برش  
 چنین هر چه از دست

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.



شاه جهان را که در این عالم  
 خلق کرده و در این عالم  
 زنده است و در این عالم  
 زنده است و در این عالم

از دل و دست خرد و آل	پر تو و طلس و جویبار
اکتم آرایگان یگان تفصیل	کرند از اطاب رسم و تفویض
این اشارت که می رود و گشت	بیک از اینجا که گذشت است
تاب اشراق افتاب قدم	بون یا و رو گشت می قدم
گشت خا هر شکل سایه و ظل	شد از اشراق نور خور ذایل
کند از سایه استغناخت نور	تا که خفاش از بصارت دور
افتاب بهر شمت و جاه	کیت سایه شستار سیا
خلق در مانه و معاد و معاش	کیت خفاش فاش گویم فاش
که جهان را جهان بینا بود	کز ظل غلیظ شایه بود
تا قیامت صلاح پذیرد	دین و دنیا همه خسل گردد
سایه و افتاب راهستی	تا بود در بلندی و پستی
افتاب سپهر شاسته را	یارب این سایه آملی را
بر سپهر خلود روشن دار	بر سپهر بزمین دار

**قصه کات شریکین**

ز اب و کل همه جان و دست این	بنایزد و در کشتن نه
بهر خرد و جنین منزل ندیده	بسی در کشتن نه
که باشد همچو چشم این خانه را	نمودن بوی یک نفس این جا

شاه جهان را که در این عالم  
 خلق کرده و در این عالم  
 زنده است و در این عالم  
 زنده است و در این عالم

شاه جهان را که در این عالم  
 خلق کرده و در این عالم  
 زنده است و در این عالم  
 زنده است و در این عالم

کسی که شخص انسان عین است	جهان مرد می سلطان عین است
گلش گویی ز سنگین برشته	کرناش خانه مشکین برشته
زهر لاله بشف آن غونه	گمرش لاله زاری باز گونه
بدیوارش ز کج کلها بریده	کل کا نوریت از کل دیده
مشتش از زسل هر در او	دری از خسد در هر
مروح خانه دوان از جانش	که باشد حوض کوثر در میش
نیان حوض ز کس از کسین	بود خوار نهی ز کس آینه
زهر ز کس چند آبل از انسان	لکا شادی آب از چشم خانان
بگرد حوض جویی پر خم و تاب	جو مار سیکون چان در آب
جولطف حوض جواب روان	که پروین شدن بر خوش حید
بسی شاه شد این خانه آباد	چو تارنج عمارت عمارت خوش آباد

**قصه حضرت طایر اوست**

جند انگری جو کلخ بهشت	خاک و شمشیر بهیر شرت
کوی از دم سپهر برین	یت معور آمد برین
بهر احرا مشن ز جباروت	بهر خفاش ز جباروت
معج زن حوض در خوشین	بهر آب شست و پختین
اب خوارش ترا اندر	بر صدای تاراج و پختین

شاه جهان را که در این عالم  
 خلق کرده و در این عالم  
 زنده است و در این عالم  
 زنده است و در این عالم



والم كشمه بطريق  
بها عاير درازا دست بیکر  
بجای است که بران تو کون کردن  
بجای غایت که نیست بدین  
کجاست تو مندرج بدین  
عالمی است که نیست  
والم رشق و دریا بدین  
بافت بدین که نیست  
والم برای تو از آن که نیست  
کر که نیست تو نیستی

ز آن لنگر زین او آفت الحبال  
روی تو به عداقت سوست  
وضع تو بی نظیر و بای تو دیندیر  
هر بای تو که می گنرم بزد و دیکریت  
جهدی بلیغ کرد و بوضعت زبان  
خود را برستانا تواند آرد  
انداخت غلغله تش خیمه مصور  
خورشید ز رباب و فلک را جود  
نقاش چن چرا که در تو بر غیر انگ  
حوض تو در میان و اینا کرد او  
چون بارجوی غلغله با یوان  
چو غنی عجب سیم که برودید خیال  
سر کشید مظهر درختی از آن  
ریزان کشیده برگ و از آن  
مرغان بلند و برگ و اینا کشید  
بفرشتهای عمت مرغان خوش  
خواره در میان زلفا رخساره

زمین قبله و علی و اوست ایسا  
 هم قبله امیدی و کیم صفا  
 اب تو جان فرا و یوی او  
 با تو غیر صفت من هیچ جا  
 اما شد هنوز کاشته ادا  
 دارد ز شمسه ای تو در یوز صفا  
 از بس که یاقوت صفا دیوار تو جلای  
 کردند جا و رون تو خود ز آفتاب  
 برتشت ملک خویش شد فاخته  
 ما بر کن را و خوشی او در میان  
 جاریست گرد حوض توانا دریا  
 تمیز مثل آن بوده حد سیمیا  
 وین طرف ترک نیست در دست ما  
 جنبش ندیده تلخ و شیرین صفا  
 گردوی نمی شوند بصدای سحر  
 بنوده درخت سدر بدین نوع  
 دریاچه و هر کمز در غی حسی نوا

[illegible][illegible]

نهاده و در هر یک که سایل شود  
 حاجت بقول نیت کنی از این ال  
 از ظلمت کوف شود این قباب  
 بیک از فروغ شمس جز و نه درو  
 و بحدود و المکارم و الفضل و الممن  
 گوید صحریر باب تو ابله و حرجا  
 حاجات سایلان ز ما و شود  
 که او و بسایه دیوارت التجا  
 امکان ساینیت که سایه خدا  
 و المجد و المفاخر و المرو العلام

سلطان حسین الکرکلی بود و وزیرم و زرم  
کاغذ فی العطیة والیت فی الرعا

شاه خراسان را که دارد خراسان  
 مشکین ز طیبانه خلقش شام گل  
 یا بد ز کیمیا صفت زرد و جوهر  
 که یافتی بخت او رخت قیام  
 خود بر دوزخ ریج امطر که خود  
 شد خشم غلغل از شمع او نیم  
 هر کس که او ببردی در جبال آن  
 خواجه فلک بسایه او خواب داند  
 عالم پناه شاه چون کی بخت  
 پوشیده دیت بر تو که در دست

بروز کار دشمن دین صورت  
 روشن ز کرد و موکب احیوت  
 و زالقات متافصل کیمیا  
 از بخت جرج پر بر و نفعی نخوا  
 بادت زرقاش قی پروردگار  
 چو آن رضی خف از رزم خط است  
 کافه جو سایه خشم کونسان از  
 بر سده اهلش و مهر متکا  
 از شاهان سقدر برتج خفا  
 معوری که است درین عرصه فنا

استماعی از یک کلام قدس  
معه اولاده از پیش  
هر که خواند این کلام  
باید که در دل او نور  
روی و بوی عطر  
باشد از انوار حق  
و هر غیری از این کلام  
نمی تواند بداند

و قد بينا في كتابنا في تاريخ العرب  
في القرنين الثامن والتاسع



بسیار از این کتب در کتابخانه  
 و در بعضی از کتب دیگر  
 و در بعضی از کتب دیگر  
 و در بعضی از کتب دیگر

آن به کز اسارت عمارت کهن بنا	درین ملک قصه احوال کهن بنا
هر جا روان کنی زبون و درویش	از جویا دانش هر شبه دگا
بنشینش صحن درختی که باشد	شاخ از وفا و گل ز گرم میوه اش
برکش بود بهوار و بنفش را علاج	شاخش بود ز بون شد عجز اش
مرغان برانش نه زانما رتو	اگر نه در درواقی فلک غفلت
از سیور خود جگوم که طعم و بوی	جان ترا شود ابدالا بدین غذا
بزرگش کلمه نفسی بجز پست	ایک ستاد و شری الی استرا
حق آیدم که رایت شای خند را	اینجا که کرش علم و پست کدا
کشت یدت ز ساختن این سرای	که کاروان برای پی زی این
از فیضی بر لطف صاحب توان	هر کشت که از اداین طبع است
و زنی دران محیط که قطره است	بر کوه جود و صدق و نیر
ما بهر حید مرغ اجابت می نهد	مرح و شام ایل حسادانی زودعا
بادا همیشه مرغ اجابت شکار تو	دامد عای دام ملک است

از زبان قاصدین

منم که تاج هر سینه خاک بای	چو زرقاق کمانی مهر و بوی
قطره روز و شب افتاد به پای	ز اوچ کسکه طبع بکر بای
با قتاب کجا سرد آردم که جواد	نزار خشت زرافاد و بخت

کتابخانه  
 و در بعضی از کتب دیگر  
 و در بعضی از کتب دیگر  
 و در بعضی از کتب دیگر

بسیار از این کتب در کتابخانه  
 و در بعضی از کتب دیگر  
 و در بعضی از کتب دیگر  
 و در بعضی از کتب دیگر

ز ماه کاسه بخت زینت شهاب	فلک طواف کسان کرد و کدای
ترتیب باد بود حاجت و زود بهر	چین کردی میوه شری از بختی
زمین نرم شد و ساقیان جور ترا	هریم روضه رضوان جرم سرا
کند ز قول من مرغان بجای و ک	به لطیفه کز مرز نشین بجای

در جواب نامه یعقوب سلطان

قاصد رسید و ساخت موعظه شام	در چمن نامه داشت که ناوش
آن نامه نیست بلکه سخن باغبان	جید از چمن نیست و جید درمن
برگزید ز کس شمشیر و هر	زینسان امید به سبیل کین و نین
نکسته غنایست جو چیده پیش	مجون و غنچه دانهان از سخن
غیر فغان کلیت جو کج و خواش	بر برادر تو کلی میراب خندان
نسرین بری که خفته بر زلف پر که	کل جبر نهاد و مرغ جعد برین
تحقیق خوش علاج که منته شد	به ی باز شنودگان بر پختن
اینها که بت بگویم سخن مرغ	و ز جبر یقین بکشتیم نصاب

ایقان نامه ایست با طاعت

از لیس غصه یعقوب سلطان

شای که حد من بود و حدش	کو خود بیدل و جود کند مرغ جین
چون قاصد ملک زبانه زد	آن بر کج و دوات هم هر جین

کتابخانه  
 و در بعضی از کتب دیگر  
 و در بعضی از کتب دیگر  
 و در بعضی از کتب دیگر



در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

یا کز کوهی بی کوشش سستام	در روی ساهوار به از لوله عدل
آویز است در خور تو دارم	جستم از تو مردی که نهی کوشش من
تو بوسی بصر حلالیت نهاده	من غایب از جناب تو بگویم سخن
بعقوب است پست خون بجز	من دارم از برای تو صبر و خیر
اوت عطیه ملکی لا یمکنه یک	تیشه کن زظمه و بان خج خود کن
باید زمان حال تعال تو درو	باشد بشکر کوی این خصل و متن
بلغ از سکو نه کرم و عدل بی	باش ز ثار وجود و عطر و نغمه
تازان سکو روح خزانده	تا زین مار کام ربایند زول
آن کوزه ری که رشته امان را بود	عدت که گشتی ز ظلمت که کن
ز انصاف ملک اطرب باو گشتان	کجا جویبار و دوازده غم وطن
علم که نور علم نشانه گشتار	پایش ز جوش کش از زری گشتان
بی نور علم او شود از تیرگی جل	ز انسان جهان که در شب ظلمات
آزانش صاحب علم و علم است	زان موی شریع و زان بجی سخن
نی آن سینه را که ز تفسیر فریاد	تجانی حرم سوار است سخن
کج قدم که راست کند خوشی را	کلاه بدست مال غیری بگره من
دستش به تیغ ساز قدم مار کند	اشاره دد تو بر صفحه زمن
بر نفس مال خلق کسی را کمن امین	کودر رعایت می نیست مومن

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

از روی ساهوار به از لوله عدل	کلاه بدست مال غیری بگره من
جستم از تو مردی که نهی کوشش من	اشاره دد تو بر صفحه زمن
من غایب از جناب تو بگویم سخن	کودر رعایت می نیست مومن
من دارم از برای تو صبر و خیر	
تیشه کن زظمه و بان خج خود کن	
باشد بشکر کوی این خصل و متن	
باش ز ثار وجود و عطر و نغمه	
تا زین مار کام ربایند زول	
عدت که گشتی ز ظلمت که کن	
کجا جویبار و دوازده غم وطن	
پایش ز جوش کش از زری گشتان	
ز انسان جهان که در شب ظلمات	
زان موی شریع و زان بجی سخن	
تجانی حرم سوار است سخن	
کلاه بدست مال غیری بگره من	
اشاره دد تو بر صفحه زمن	
کودر رعایت می نیست مومن	

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است



کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

در بسیارستان انشایا قیامه شود  
تا شود جان و دل کشت شایسته  
سخای سحران چون شد عجز از  
درکت دانش را یک شریک از  
پیرزنتی پیش از ابتدا تا انتها  
نرسیدن از سر و کلاه شایسته  
نیک ترتیب سلوک را که به علم  
طریق عالی کان ترنل است  
ی نیکویی زیر پای فراخترش  
عقد پرین را در آشیان شایسته  
بر ساطع غرض بعضی متعل بعضی جدا  
نمنا نغمه اوروش کرتی شکوفا  
خامه از تیر و پاش از خوش شایسته  
بر مدار از جبهه اندیشه جلیب  
در تعامل سهو باشد بخشش از سها  
از بنفشه نیست لایق جلوه شایسته  
کی بسند عقل از طیان کرد و

نحوه شکسته است از کتب و حال  
لکه چید است از خوان توان آمد  
بود موسی اعصانی پیش از  
کشته بر انواع سحر این مدعی گوید  
کتب از اگر کنی نشر از بدین علم  
از پناض خرد بین السطور او بود  
سوی حراج حقایق علم و جانرت  
سلم است او در غیر از ترنل است  
پایه پائین از ان سلم جوی آید  
نظم و ترش بین کینداری و جرح  
یا خود انا دست خرد ناتوان گیر  
فخری ترا و قوت و دست هنر  
خواهم کرم و دست از رسیا می  
تا جواب آن کنم آتش و بر عمل  
زاسان خود چون شد که اقبال  
در ریاض سرو چون بالان کرد  
در سخن آنجا که باشد طبع حجاب

در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

در صورت باشد این حق شکر  
چون ویر عقل را بر من ای  
ناروای غیر شاعر است سحر  
سر زار خاطر بوق رایش این  
خو تو بود قاصدی بی قاصدا را ای  
خیز و کمر سوی آن مقصود جانما  
خرد و آنجا سلامی از سلاطین  
سینش از دندانها پیوسته و جوان  
لام او بار دل ما دید و دهم که  
و الی الله الی ما دوری که نماند  
حلقه همیشه بود شاه بران می کرد  
بعد تبلیغ سلام از بند و جانی  
کار و روی من بدیدارت یک کلمه  
آشدر از بادیه روزی که باشد  
میل لای می رسان باشد بلوی  
خون بحر شوقم از سوت تو نماند  
نیست در شهر ترا از بر شایسته  
از کران جانم سوخته و درد  
ست جنبانیدن از خاک و این حال

در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵  
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب  
در این کتاب که در این کتاب



Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

Main body of handwritten text in Persian script on the right page, organized in two columns.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Vertical handwritten marginal notes in Persian script along the right edge of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

Main body of handwritten text in Persian script on the left page, organized in two columns.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.

Vertical handwritten marginal notes in Persian script along the left edge of the left page.



در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است

زان که زسان هزاران صیدی  
 یک غرق حرم من کین بودی  
 نیست مقبول جمل جزا که خود کرد  
 محرمی چون نیست پیداز آنچه در هم  
 و ز نوم مضطر خاه برتر اتم حرمی  
 تر حجب بام بخواب مگرد دل  
 از جوار غوان که هم معض از اغیار  
 هم چنانرا خوانم فتم بر رویا  
 معج تو خوانم نه بخوانم و بیایان  
 چیست شغل شاعران سستی و غایت  
 وین تکلف که زرد مادی شغل  
 خود شای خویش کن یعنی سوی  
 پای جایی نه که کرد و نایه قد بود  
 غرق شود در طبع بحر کشتی و بود  
 قطره پیشانی که کج در نا لیک شو  
 این چنین مدحی که گفته ام چون نه در حق  
 تا بود سر مایه صوفی خا از بود و حیا

در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است

در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است

بهر قوت بجای از خوان حیات  
 می کند از من و سلوی  
 کوی خبر کنی پیش کجا بودی  
 جز در آن بستان دوات سانی نیم  
 و ز زبان وی که نه نام عرض ماجر  
 بر نعم مهر و نخست سوی خاتم  
 راز دامن و رای که بیضا گفت  
 لست ستر انفرنگ کن تحت السار  
 در دوازده ای راغان طبعی  
 جیت این شیان تفتیق القاب کن  
 کم عیار آید بمعیار قبول از کین  
 و ز حد مع کفر دران صوت بر سر  
 که بود بر ترز کردن پایه مدح  
 نیست پیشانی بر کین یلو فرین  
 متحده با بحر تاب آن کجا آرد و نا  
 مع کورا اختصار او را  
 با دازان سر مایه حاصل سود تو کج نیا

**استیادت**  
 بنام خدای کربت و یلند  
 فرازنده این کین بارگاه  
 گریه کار ظاهر کم سپر یا  
 ز فرخودان سایه را پایا  
 چهار از حد که ز فرود  
 جوشی عقل ان عتقا کند  
 فلک حل کند بهر وقت  
 عطار که خاه افکار  
 الا تا بود جرح عالی نهاد

**بایستد این در معنی طالع**  
 دوش چون بر سر زار  
 بود الحق خو نیم مشکین  
 زانجست رنج و از شهاب  
 من این خمیه از سه کیت  
 کردم از حاطه زبان

خل محسوس می زمین سپر  
 کشید با جرح برین  
 قبه او ز ماه عالم تاب  
 چون ستون پائین و یک  
 با خرد گفت و کوی

در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است  
 و در کارهای دنیا که در این عالم است



در بیان این که در این کتاب  
چون که در این کتاب  
که در این کتاب  
که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
موسى عليه السلام  
موسى عليه السلام

Handwritten Persian text in Nasta'liq script, likely a continuation of the manuscript's content.







در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار

دیدم چون این مقام خنده	گشته از قهر خویش شرمند
لیس فی الکائنات مایه	خداوند ملک بایه

**شعر این نوشته سلطان محمود**

حاب ایاک انی سیمال	قم و سه نوح کعبه الال
نفس از بوی صدق شکین کن	راه اخلاص رفتن آیین کن
از خراسان به بند بار نیاز	راه برادر ملک دوم انداز
چون سیدی زر راه راه پس	بارگاه جلال و جاه پس
چهره بر خاک پای در بایست	باجازت زمین بوس و پای

پیش شاه مجاهد غازی

بکشاب بنکته پردازی

کای را در و نه علامت	ملک میراث تو با حق حد
اصل تو تا باد هم از شرمند	همه سندانش تو با جورند
خات زیشان خزنخت	لیک امر و رخنه جلدت
کم سبک بر سر پرچام و جلال	چون تو کرد اکتساب فضل و کمال
شکل ملک از کلام تو حل	منطق تو بیان هر محصل
راهش بیان ز تو ظاهر	نور شرافت ز تو ظاهر
طبع پاک ترا کرد قادت	فهم ملک طبعی قادت

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار

بروت حکمت الهی یافت	گنج از طاعت ملاعی یافت
مهر تو را سوی ریاضی است	شد ریاضی ریاض سدا است
ست پشت تربیت نبوی	بنوی از مسوی تو قوی
محمد کفر و معبد احصام	شد ز جعد تو قبته الاسلام
حسن تدبیر تو بحرب و قتال	کرد و قلع قلاع کفر و قتال
مستقی بر در اسم اشفاق	موضعی از دایم اخلاق
جمع اوقات تو بر غم سود	حکمت و عنایت و شجاعت و جود
بروگانی جیشش پست	بلکه بروی ز جبر و کان هم
کان ز دست تو شد بکشتن	وز کشت بر کف بروی نمان
تا بود دور فلک مکن	تا بود نقطه زمین کن
رویشان بوفق رای تو باد	شرف این بجا پای تو باد
همی سیر نسیم نازک	چون پروازی از شرف و عا
در قیاس نظمها غنی	لا یقوتلچ و شمشیر سپ
با تو هم امیسکنم زینار	زین عیب زین شایه
و من کن در حریم جلال	این محشر هدیه را و کج
ارسل النور من مملکت واد	بسیار نعت بر جل جواد

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار  
 از کتب قدیم است که در این روزگار



1

پیش از زبان جانشینم  
دعاگوی او ان شاء الله

اگر نطفه در دم نوزد  
 در احوال است و در نوزد  
 نمی دردم و نوزد  
 بن نوزد و نوزد  
 کجا نوزد و نوزد  
 نوزد و نوزد  
 نوزد و نوزد

[illegible]







در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

از آن که سر فراز است از کلاه	از فرق کشت چنان کشت کلاه
و از آن که قامت او کشت ای شود	صد حید دولت کند از یک کشت
بر یاد اوست عیش و آنان میکند	و ز شوق دست نبرد بر افتاده
ز امید بر داری اویت پاکو	و ز چرم نیازی و روی با جو
جای که نامه عیش را بنامد	عنوان بغیر مظهر مضمون بگراند
موی سیاه را بوس می کند	موی سپید را ز کشته می کند
حالتش بخت و اندیشه است	هرگز نبوده حال که چنین است
کاهی که یکسر بر جان خود کشته	و در اباد جز کشت یکس کشته
با بغض کارکن انقیاس کیم	کز عدل تو بغض تو می درو پناه
زینسان که خفاست غار و زبانه	ز اینجا که لطافت تو خود و خود

ای برو ز آفتاب بوجه کجاست	قرص معجز حسن تو کشته شوق
نابی ز عکس طلعت تاریک است	میخ اذات نفس لیل اذاعتی
بر سر که تافت چه توانوار صرتو	شده رخ روی در عرقاق شوق
جسمت نداشت سایه و حتی خنجره	زیرا که بود جوهر بایک ز نور حق
زینسان که شد کلام تو دیار کمال	با منطق تو ناطقه را کی رسد منطق
در زمره ختام تو سبب جام	و ز منطق توان تو اندک ز منطق

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

از آن که سر جان تو تور یکیم	و ز مصحف کمال تو انجیل کیم
کجای از نامه از ورق عارضت کنت	بر عکس انکه کیم نه اکنون کیم
جای کجا و نشت تو اما بکشت شوق	بر لوح صدق ز درغم کیم کیم

در این کتاب که در این کتاب است

قد جا مشد مولای انجیل	کوشا بد شد از ان مشد مولای
رویش آن مظهر صافیت که بود	اشک رات در عکس بالائی
پیشم از پرتو رویش بجا پناه	جای آن دارد اگر کور شود مغزی
زنده عشق غرور و میز و مرکز	لایزال بود این ز ندکی و لم زلی
و در جهانیت تناسلی که دارد	خاصه عشق بود و نسبت بی
و دعوی عشق و تو لا محاله ای	بغض ارباب دل از زلی حریفی
شک بر جاده زونی سود ندارد	بون تو در جاده گرفتار بکشد غلی
چون ترا جاشنی شد محبت زبید	از شغل چه حاصل ز لباس غلی
جای از قافله سالار ریش ترا	کر پرسند که از کیم علی کیم

کردم ز دریا پای سوی تهرین	بستین سحر به عشق زین
نه ام و نه اش سر هر که نهد	معا که بکند سرم از فرق ز قدین
کعبه کبر و عهده او می کند طواف	ارکب الحجج این تریحون این

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است



وفاقیہ میں دعا کرتی ہو  
کے لئے یہ دعا ہے  
میں نے یہ دعا  
میں نے یہ دعا

در کتب شاهی و در کتب دولتی  
که در این کتاب مذکور است  
و در کتب دولتی که در این کتاب  
مذکور است و در کتب دولتی که  
در این کتاب مذکور است

فصل في بيان ما يجب من التوبة في كل سنة

تاریخ و حوادث ایران از زمان قاجار  
تاکنون به واسطه کمالی که در این کتاب  
در بیان تاریخ و حوادث ایران از زمان قاجار  
تاکنون به واسطه کمالی که در این کتاب



در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

جوانمرد ستمی و افسانه او	نخاسته بر ما گویید با ما
خدا را زوای و یار و یار و یار	بجاک هشت مرده بعد از خری
بویش رسان گای درین دور	لب لعلات ایسای رسم سیجا
حیات ابدی کنه بندگی	ز لعل تو در روز و الا حرا

**و ب**

مرحله اسباب حالت رخ خوب ترا	همه بر در کاست کلا میخفا
بعد از این گشت گشتی و من مریم	مردم غم که مبادا کند عروفا
بس که زاهد بر یا صحنه صد ابرو	در همه شهر بدین شیوه بگشت
که به تیغ تو جدا شد سرم از تن	غم از آنست که از تیغ تو افتاد
خواستم خوابم از آن لب به عای	حاجت من جور واکشت چه عای
طلب بود از آن لب نبود حد	در سر من هویت و لی بران
جانی آخر بر زلف تو زود است	خسته است تعالی بزی از لطفی

بند سوزی جن ایم به دایت جو صبا	یکره ای سرو سقایت رغباتنا
تجارتی نیسی سوزی بستان خرام	تا کل از شوق کنه خرقه بهور قبا
باغبان کاش کنه سوسن و گل درش	ز آنکه بر روی زمین جیف بود آن
سرو را جالب جویت در اکو شیم	امده تفاوت تو یکا سر و کجا

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

بجهل بود ای کل ویت نام  
 از لب صافی مکران روی چو گل نام  
 با تو جانی سو گشت گلستان نام

نیست این ناله و فریاد من از کجا  
 که زجر و این همه جویان تواند ابل  
 یکس چون عری سر و کنه تنگ کیا

شرف کعب بود کوی  
 ز ایر کوی تو از کعبه گشت  
 سر من خرقه بخون افتاد  
 بی تو بر جان و گرم باقی  
 ساخت همچون نه نوا شد  
 هر کجا در دود و این بود  
 داشت دریت خزان طای

زاده اللهی شرف  
 سر کوی تو کجا کعبه کجا  
 تا ز تیغ تو فدا دست جدا  
 جان اگر رفت ترا با و تنها  
 میل ابروی تو امشب و قبا  
 چون کسید رو فادی چه دوا  
 جاده مشک بشیر نجفا

**ایضا**

زود بر قمار خوش وقت ما  
 تو دایمی دیت ظل ما  
 کنده غنچه با تو دایمی  
 دیدم هر دو دایم جدا در  
 تو بلای خدای خستنی

رخصت ابد قدر ابد  
 جز در زلف تو دایم ظلم  
 برد بکش ز من صبا  
 تا ز روی تو مانده اند جدا  
 بدعا خواهد این ملا ز خدا



کمالی که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها

اینست تو خج غی نامه  
 هر که در این نظم جامی دید  
 بود در هر روزی اهل بیت  
 کنت سدره ناظم

که در دل سازد که در دیده  
 طوبی به قد تو وقت ظلم  
 تا خبر شبنم ز راهت سر برده  
 من کجایم بنده خویشم  
 خام از دل بر کشم چنان  
 پرده بکش چون نمودی آن  
 اگر جامی جدا سازی بخت  
 بر که سازی راستان خود جدا

لب لعل تو کام اهل قیام  
 ز درونشان جام در دو تان  
 کی بروی تو خوش تو اتم زینت  
 یاری از کس نخواهم عشق  
 بخا و داغ دیگران پسند  
 اگر جو یوسف ز ما شوی عا  
 لب لعل الزاق فیشت  
 صفاتش بیان بارگاه  
 همچو موی تو فشت زرقا  
 حبسی اسد و جده کین  
 بنده میسر نیم بر جیب  
 همچو یعقوب با و واسقا

اینست تو خج غی نامه  
 هر که در این نظم جامی دید  
 بود در هر روزی اهل بیت  
 کنت سدره ناظم

کمالی که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها

کمالی که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها

جرم جامی تو ای تو با  
 غفر اسد فریب و عفا

اگر در دم زنی صد تیغ بر ما  
 پندم با اهل دل آن آب شیا  
 چنانچه خواست فرموده  
 چه جای نیات خاتم  
 بگوشت می برد سر کین  
 سربل غم زار با تو آن کرد  
 بتسل جامی ای جان زنجش  
 بریدن از تو سوا ایم  
 بی بی دو دست و خست طاف  
 خدا را ماه من اینها مغرط  
 بعد غم تمام این کت صفا  
 و کز اندامه پرونی نندیا  
 بیا بر باله و حاشا و کلا  
 گرم کردی چراک اسد خیرا

احسن شو قالی یا بخت میا حال  
 بودی غم غم خفا و ز نام کت زو  
 ای جان تو بخت جانم کوی کعبه  
 زهر شمس تو و دکان این بار بختی  
 بخت میوی می عیون خفا و حال  
 اگر خورم بر روی جان و کرم سنگی  
 بخت کشتی فلان کجای بود و کجای  
 کبر سنا زان نواحی بیلطی بجا  
 نه بخت یا و نه غفل بهر تن توانا  
 فان بختنا ای که سجده اسبیا ای که  
 زنی زبانی غم سنانی چنانکه افی شاکا  
 که اتم آخر طلیع و صلت بر پیش کوه را  
 قسم بخت کبر نه ادم لرادت خاک را  
 حضرت شوقا و دست چرا کشت کاشا

اینست تو خج غی نامه  
 هر که در این نظم جامی دید  
 بود در هر روزی اهل بیت  
 کنت سدره ناظم

کمالی که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها

کمالی که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها  
 که در این کتاب است  
 و در هر یک از اینها



Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or administrative document. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes names such as "محمد علی خان" (Muhammad Ali Khan) and "ابن" (son). It appears to be a list or register of individuals.



بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است

از خارها حق تو در سینه دارم	هر دم گفتم بر زخم زان خار گلزارم
از بر خفا و شوم خفیت گفتم	آنکه گاه تا دامنم از تره بوی
ره چایستان کن که شوق تو کن	صبر جا که در پریشانی بخت خار
ناسوی بلی اری که در سوختن بر	عری بی نظار بر سر بر که دایه دیوار
زاد بر سجد بر روی حاجی ساکن دلی	آنجا که باشد نقل می بکارت گلی
مردم فروشم جان ترا بویست نام	سودایم باشد مرا با خود بوی باران
تو دادی بار سرخی من مرد و بفرست	یکبار میرود هر که بخار حاجی بار

تجلی الراج من کاس قلی الروح فاعلمها	که می باشد صفای می فروخت دلها
اغنی جرحه منها ارجی ساهه	که ما از خلقت می درون رو
بجانی شو ساکن کعبه یا بان خدایا	چون بود قرب روحانی بر تو خدایا
بر امانی بس بلی یا بانی خود بیکران	که خلق تشنه بود بر طواف ساها
در نظاره مغل غلبی باز میدارد	چو باشد برقی استغفار از تشنه ساها
توسلطان که اطمینان باشی با که اطمینان	تو خورشید جانی بانی بیکران

صفای جام می حاجی بر دنگم از خاطر  
 ادا مکن من غم غم و نا و نا و نا

بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است

بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است

بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است

نیم صبح ز منی بلی جده اقبلها	که بوی دوستی با این فرسودها
چو که در شوق وصل از دین غم اطلها	بوی جود می فتنه و بنال غمها
دل من پر زهر بار و او فارغ نبود	که می گویند رایی هست لهار سوا
رسیده ای که سلمی در صنعت	تقدیر صاحب روحی گشته منی اقبلها
عزیزی ابرو دیده است بر سر	که دور اولی لبم بشنای سبب کلهها
مرا از جراحه در دل کردی بوجده	چو دیدم کل اونی الحال شد جگر کلهها
ز جو رو در غم فرجام حاجی غصها	و لکن خوف اهل الدنایم می کلهها

ایضا

مردم فروخت از آتش دل شعلها	رو و از کوی غمت سوی عدم
مهر از پر تو خورشید خست غمت	از سر زلف تو اوجیت به سلسلهها
شرح اسرار خرابات ندانم کس	هم مگر پر زلفان مل کند این سلسلهها
در راه فقر و غنای مد دشمن مرد	که گین کجا حوادث بود این سلسلهها
گفت و گو می خرد از جد بیکر	با و در و که ندارم سر این سلسلهها
صافی گوش رسا سوی من شگین	کاشانه از دست تو هم شگین

و اکتفا از سر خرابات جز است  
 که بچیت نه بر او رو چو حاجی

بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است

بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است  
 بگویند که اینها که در این کتاب است



چونست که اگر کسی را  
دانش و شمع از آن کس که  
دانش غریزه و نور علم  
و موی از آن کس که  
فغان از آن کس که  
زاد و جبر از آن کس که  
زاد و جبر از آن کس که  
زاد و جبر از آن کس که

کتابخانه عمومی مسجد اعظم تهران



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

شد حسرت فایه اقبالش پیر  
ای خوشالتش نشسته بر آید  
کر نیام ز سرکوی تو در کعبه  
گفت غیر سارا همه عالم گفت  
ملوحی طغر را قوت حدیث است  
بس که رفتند شهیدان غیبت  
جانی از عرض هر حیت ندانم غر

ایض

سیمین قناسند که لا اعدا را  
این قالب فرسوده که را گوی تو دور  
از رده میاد که شود و آن یک  
من چون کدرم از سرکوی تو که زانجا  
خوش آنکه می مست شوئی چرخ  
گرفت جوهر نفیس که غم

جای مکنه جوهر نفیس تو یکن  
در حضرت سلطان که به با گردا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

خدا ی خیر و مودت آن جوان  
کر شمهای غزالان مست شنبه  
بر سود بندگن چون می بودم  
ترا رسید به چون آنش لیلی  
جود خاک و رت بر دهنم نهاد  
بدیده سوی تو ایم که از سرایان  
هلاک بای دلخسته می کند کار

زلف تو بر پریشان کرد شکایت  
از دور می دور با او و از دور  
بسته را تا زان باغ ایستادن  
باو تنها خاک پیت زیر سر خواهم  
نیست از قتل جهان غزوات کرد  
در غمی آید و علم را را حتی از سج

نیت گشتن سرودی جای از نظم  
وقت خوش میکنی و دلشش

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



کلیاتی که در این سرافراز است  
 که در این سرافراز است  
 که در این سرافراز است  
 که در این سرافراز است

من نه تنها خواهم این خوبان را شربت ویری چند بشیرای باو که جان کن دل نهادم بر جان چون دیدم آفتاب کوکب در دلم من کاتبه زمانه من چون صف لشکری زین کفن خوش خوابا به چشم ترابی تو بشناسی ای بجاک پاش باید دوق میوه هم	کیست دشمن که خوانیت روی درو پیر این یوسف بهر خوب بر درختان بگریزند مرد عقل چو طاقتین بار بنود حاصل خوب شرط بنود رفتن از بیست که معلوم کرد باشد خواب غلبه مردم هر کس گفت جای کرده شد استهلال
--	---

**ایضا**

شده خاک قدم جایی آن سرو قدی ای سپر کرو و جان زلف بخت من نشستم خفت بیم تو روی تو من زنده و تو خیزی خون گران پسند ز قتل من را بران ساعد دردت ز ازاله دینار و زاید	ما اعطیتم شانه ما افرقه در قید تنگی کش روح مجرد نیز در قم سستی این لوح بر جود هر خط ازین غصه خوابم چشم دور یک تیغ زنی از غم خون بر جود و جوش که کز آرد کسین دست برد
--	--

در وصف خط نو که در این غم  
 دوقی و کستاری شاعر مجرد

ای جانان ای جانان  
 ای جانان ای جانان  
 ای جانان ای جانان  
 ای جانان ای جانان

کلیاتی که در این سرافراز است  
 که در این سرافراز است  
 که در این سرافراز است  
 که در این سرافراز است

در این معنی باشد مردم بی در کین نو عیش باشد جان هم رود که کشتن کی رسد خورشید عالم کرد چون برم در خاک شکست و زودی بر جان خدایی کمالی بود این از سر راهش سوی بگریزد این در جاکستان چنین غنا که	شوق باید کرد و عالم فریاد و عذ غمی کند یار و نذر این هر کجا که در دیش سر این کلام لا یخفی منی و نمی رود و بداهه پیخه افتادم جوهر و سرمه بر جان که بکشم خاک را باو کعبه کرد بر جاک ای کویش سل سل کعبه
--	--

**ایضا**

ما بخواری شکوه زنده ای روی زان که رفته پشه خوشی از ابر تا و در زان کج پروان کوه سرد طبع کشتید بر دیش جز و ابر نیست جز جیل حبسی بود انکار جز سیمانی نشاید نوم کینار	ای رب صافی به این شمع و روی شمع ما را را علی تصور کرد طبع تو کج نیست حق شمع عابد مرا جنب بماند کلید شمع را منکر این طریقه از عفان بر سرحوت مستحق الطیرت جان
---	--

بوی شوق از گشته علی عالم در  
 خواب و کرم کرم زان منکر بود

ای جانان ای جانان  
 ای جانان ای جانان  
 ای جانان ای جانان  
 ای جانان ای جانان



کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند

کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند	کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند
کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند	کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند
کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند	کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند
کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند	کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند
کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند	کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند

ایف

بخرام و باز جلوه دهان سر و ناز را	پامال خویش کن سراسر نیاز را
بگذار یک نظاره در آن و کار دل	گیر نه گیمیا نظم پاکب ز را
خوش که تو شیشه می شیش روی	سازم بنانه بر سحر و دست ناز را
حسن تر از عشق من او از شعله	مجموعه ساخت شیره عالم ایاز را
افشج سوز در و منای جان که	میش که گویم این علم جانکاز را
چو لایحه محمد و بر قلم وین نما	بگذار شمس و من این ترکتاز را

جای گرفت طاهران در سحر  
 کوه کن ایف نه دور و دراز را

کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند

کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند

کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند

کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند

جامی بستن و بگشاید	برگش می سوزنی ز سر این خورشید
بو خوش کاره ز این سخن گاو	کاسی نور که خواهد کاسه سر خاک
زیر و خاری ز پر خود بود طاق	حسی خنایان جبهه خفا و جبهه
نیست استی بر بعضی عشق جاکین	برج حاصل پس در بعضی عشق
بر فرو از نو جوانی این کس خاوی	خند تا بد فرار از جبهه خاوی
بر سر بار از سوی این دیم	صوت عشق کی نهان ماند کس
بای دروازه طلب نه دوت	است پند من مست جایی بر غنی

ایف

کوشش کردن کی توانم تو	من که جا کردم بد آن کافر پیش
در ز کس مرکزین سوانح	ماضی سوای بدی خوشی نیست
یا معی کوی کسی حال من در پیش	رسم بلوی نه درو یارب این طلاق
از کلام اتسا و کین دل فک	کیش بر تیر خیا و در کین بدلان
با که گویم یارب این غمیش	در دهن پیش از حد و غمیش
از که جزو این تو بود سو و من	دل و کفارت کار او کین

سینه جایی که شد پیش از تو توان  
 نه آنکه سوز ناکش میکار پیش

کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند

کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند  
 کیم که در دنیا بماند و در آخرت نماند



کلیه قلم قدر و باجیات را بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس

بردم فروزی جو کل خاستنای	شعله خرم زنی شتی خرم خاک
قلل او شن شود ما بهیست تیک	پرو و جرت بر بند و بند
جان پاکت آن تن در بر جرت	حد نمران فرین جان فرین پاک
کترین حید تو ام شش مکان خن	کریم لاتی که لای می من فزاک را
جان جان خاک شد گری زهر این	کز جان شده توان بوند کرد خاک
و امن فکر بر کن ای مهر کشین	ورنه خواب سوختنم خنخا خاک
خاک شد بر کنده تاجی مهر کزین	ان شرف کز سایه سرو تو باشد

کلیه قلم قدر و باجیات را بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس

مطرب است ساز کن با ناز من جک	انتی و کفر فرو ز این سوز ناک نیک
بر کی نالیدم ز درد دوری آن سگ	دل بد و آرد ز او ناز من سگ
دورم از یار و یندم سوی او رفتن	ساخت در بار کوهن فرنگ دور
رازم آخر فاش خواهد شد چو نطق	جز از درد و شکله خوانی رنگ
هست سبب تاراجان سید	ان که است تریبند آن سبب
به برت جک اودل بجان لطفی کن	تیر و کفر سوی جان از و شکان

کلیه قلم قدر و باجیات را بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس

با میا طعزای دولت خواهی ز سلطان  
 خط رسوایی بش مشهور نام و

کلیه قلم قدر و باجیات را بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس

کلیه قلم قدر و باجیات را بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس

یاد حق و صبری این بر ما تو را	سجی بد خدا با آن سگ دل جوان
آورد ز بر فرمان هم پر و خنم را	ختم جوان و قدیم است یک شش
پیر و کی بسا و آن باز را تو را	گر زو شکلی ای از شکست ال جوا
سروئی شسته بر لب این پیر	خون میرود ز چشم آن بخت کو کرم
عاشق گرفته قبلان طاقی بر او را	زاده کینج محرابه دور و دور
اگر آب چشم باشد ربه بستان	ممن بندد و زای ساربان جان
این گشت بشو از من زنده را تو را	یادی ز عشق خوابان گرفت تو را تو را

ایضا

دو زاری بر کالای شکانه خانه	رخنه کردی ز نقد جان من یوا
پیش ازین ضایع کن و رنگ طار	تخم مهر خال و دور ال سیکن
بیک دهانه که در آید شش	خیز کو ساط کا در کف شش
یکم یمنه ناخن کرده و دو کوی	یکم یمنه ناخن کرده و دو کوی
عاقبت خواهم ز تو یکا گشتن جویم	عاقبت خواهم ز تو یکا گشتن جویم
عشق یکدیگر بقا ضایع کند وین	عشق یکدیگر بقا ضایع کند وین

جای از خود رفت زان نه قسم کدای  
 مستح و خواب شد کو با یک خنم را

کلیه قلم قدر و باجیات را بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس  
 و در هر روز از این قلم بنویس



در این کتاب که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر

میگذاهی خط مشین عارض جوییم روی تو در احسن تقویم کردی کشته خوبی مسلم شد ترا در گوشتش عاشقا ترا خاک باغی گنی هر دم خط که حسود از فتنه آتش ز جفا زباک حکمت آموز دل پاکت سر و تن غیب تج میرانی که جامی فتنه جان تسلیم کن	می کشی بر صفت امید حرفم را کی بنادی ز آفتاب و در قلم تقویم عنه خدمت سرفرازان منت افیم بافرو دستمان زده پروی بریم آتش زده گلزار ابراهیم کو معلم بر شکن بنکای تقیم هر چه فرمای بجان استاد تسلیم
--	---

بجا دانسته بار باره و در لفظ از ما  
گودید بر ریتان دیر باز امید از ما  
گردد او به بیا نیستی چون من از ما  
جو عهد من شکسته تو به بر من کار  
چه دانی محنت بخوابی شنبه دار ما  
بی کوبسته فخر اک چند شهریار ما

سند ما به جوانی به بر کشته شود ما  
اگر موری سودا به نفعان شمسو ما

در این کتاب که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر

در این کتاب که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر

در این کتاب که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر

در این کتاب که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر

من که خدمت کردیم زندان آردم تا شدم فارغ از استغنی عشق از هراد رند و صوفی عارف عالمی خواندم شیخ شریک جوی خدا را از هراد می کشد ای بی حد کس چون محبوب ریش می از حد تجاوز می کند هر کیل از قسام فطرت قسمت خود خند	کی شام گشت وضع زاهدانم را بر مرد خویش بایم که دشمنانم را کم شدم در شاد روی آینه نامم را درین سن صفا هر شد غریب عالم را شاهبازی کو که از هم بر روی نامم را می بود زین فصل مسکرا و تنی اسلامم را ز به و رزان خرقه سالو و جامی نامم را
--	---

معکم که به تسلیم به او آن بر می  
در اجتمه گوی بود از آن بدو خاتم  
بر قیاس چون بر می چشم افتاد بهیچ  
اگر بی کسی می بوسم ای صانع فرخ  
بجای هر سر بر من باد و خیزد  
نیستادی میان کاف خون مردم گوی

چنین شنید و در سوا بگوی و مرد ما  
بیا و از تو عار آید سگان آن سرور ما

در این کتاب که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر  
کتابخانه است که در این شهر



سفرنامه

ایم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page.

و دست که ندیده من و دست خود را  
در از خواب خوشی بخت دیگر گشایم  
خدا یا ممکن نای یا عیان ضا تو نبدا  
رمیده دل ز من از زلف اتم که خوش  
زهره خیر تو خالیت لی یا و سارا  
و ریز است منای چشم خونی گرفته که خوش

همین است ترانامه جامی که نویسی  
بخون دل سویش من در دنا گشته خود

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.



در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ

مستم زبان شده بند و یکا خود را	گرفت جلوه دانا ز بند و خا خود را
قدم بخانه ام از سرو تا ساه بدم	نزار بود ز غم خاک است تا خود را
نهاد دست جزمیم که ریخت زودید	بیای او که را شک اند دانه خود را
گفت حرم او تلاح سدر و طوطی	نمی بخش خاکش از شیا خود را
گرفت قصه او دم درازی از غم ترا	بگفت یار که کوه کیم فدا خود را
بهانه سازم و بویش بوم کی جو	چکار آمد تا که کیم بهانه خود را
چویش را بگفت شرح عشق تو جای	رسان بگوش و ی این شرح عاشق خود را

ای برابر و کره افکنده جفا ترا	کوی صحت احباب ملک ترا
موجب سن تو تنها ز خط خال ترا	عشق مایه را سباب جالت ترا
تنگنا ز ابدی آفت محض کن ترا	ای که نزل بسباب زلات ترا
بدل از غصه در اینج و طالت ترا	تا هر سده سر غم و دلاست ترا
بی تو گشتم جو خیالی و بخاطر گشت ترا	مرکز این نکته است آفرین ترا
بست زده سوی تو ام جز به پروان ترا	شکست با به بزم و اگر دلاست ترا

جای اندیش ساحل کن از طبع عشق  
 که بر روی دهن ازین در طبع است ترا

در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ

گره سر و زنی ز صدرم نمی بستم	خون میسیرم اگر یکدم می بستم
هر جا حکم ز دست است ای تو بستم	چون بنای دوستی حکم می بستم ترا
عشق شد در دل تپیم ای قتل در دهر ترا	کاغذین خلوت مرا محرم می بستم ترا
بر قتل عاشقان میدیت زینش ترا	چون بخت مارید آن هم می بستم ترا
آه غم جواب بروش تا غافل ترا	ای که مرگ زبشت طاعت هم می بستم ترا
آه تو هر چه برین جای نمی آرد ترا	وز غم او کیسر موشم نمی بستم ترا

ایض

یک کیم بگوش شرم می آید ترا	چون کنم جایی که خاطر نیاید ترا
از سر کوشن من بجهت دل ترا	گره جان خسته باشد دل تو ناید ترا
مطرف صد خور و دور جلوه ناید ترا	زین حد نظر را روی تو می ناید ترا
و به گشتم کیم کای ترا	و بگری آفرین و گشتم نمی ناید ترا
چو می من ز عشقت گره از جاد ترا	مر که پند روی تو معذور فرماید ترا
که ترا باشد کی پروای غم فرود ترا	بست غم گرجان و دل از غم فرماید ترا
گشتم جایی که ترا خاک کوی ترا	زین خاک و شاید از سر فرماید ترا

و

در غم ز ناله خوین جگر است ترا  
 که در خانه از کوشش گشته است ترا

در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ

در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ  
 در روی دوزخ و در دوزخ







کجای که در دوزخ است  
 کجای که در بهشت است  
 کجای که در آتش است  
 کجای که در آب است  
 کجای که در خاک است  
 کجای که در آسمان است  
 کجای که در زمین است  
 کجای که در دریا است  
 کجای که در کوه است  
 کجای که در غار است  
 کجای که در صحرای است  
 کجای که در جنگل است  
 کجای که در شهر است  
 کجای که در دهکده است  
 کجای که در روستا است  
 کجای که در آباد است  
 کجای که در ویرانه است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است

زلف خالی خط چون هم سبیل خالی	گرفتار از دوزخ و بهشت با سبیل خالی
جونی کجود نه سالم که شد ز ما و کت	خبر از دوزخ و بهشت در هر دو سبیل خالی
رو نخلد برین بی خیال او بجای	که لذتی نداشت بخت بستان
ترا از بی زمین سر سود و لعل خالی	بهر جا بگذری صد جان پاکت خالی
همی شوم شو آرزو آن تن در نهی تم	ترا مشرب و نوبه بس خوش خالی
ز حکم عقلی خسته خرافت عشق تو مارا	بیمه عشق تو در کشور دل و دشت خالی
بیدر و خواندیم و آن جو جبهه سر خالی	مریوی که گویم خوار و یم خالی
طیند مکران باشد که ما تم لذت	همیشه خوی تو خوشتر از هر کس خالی
کله که کرد و میرانی همه عقل می چینه	خدا عوار و یاران سوار کله خالی
دل جایی که شد بخانه از بهر تی چون	نور سر کار مسجد ز سوار خالی

کوشه برق خنک از طرفین آید	گشت شد نور بکلی عارف کا
نیل جوی نیاید سایه سرفوت	منصب علی جرات حق کوتاه
درد عاجز دولت و صحت نمی خورم	یا دکن روزی عاکو یان و توجو
شد گانی تا قسم از شهنشاهی	تا کشیم هر جسد و وصل بر آید
باجران تو کو هست این تر با غوغا	طراقت کوی جان مای بود این کا

کجای که در دوزخ است  
 کجای که در بهشت است  
 کجای که در آتش است  
 کجای که در آب است  
 کجای که در خاک است  
 کجای که در آسمان است  
 کجای که در زمین است  
 کجای که در دریا است  
 کجای که در کوه است  
 کجای که در غار است  
 کجای که در صحرای است  
 کجای که در جنگل است  
 کجای که در شهر است  
 کجای که در دهکده است  
 کجای که در روستا است  
 کجای که در آباد است  
 کجای که در ویرانه است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است

کجای که در دوزخ است  
 کجای که در بهشت است  
 کجای که در آتش است  
 کجای که در آب است  
 کجای که در خاک است  
 کجای که در آسمان است  
 کجای که در زمین است  
 کجای که در دریا است  
 کجای که در کوه است  
 کجای که در غار است  
 کجای که در صحرای است  
 کجای که در جنگل است  
 کجای که در شهر است  
 کجای که در دهکده است  
 کجای که در روستا است  
 کجای که در آباد است  
 کجای که در ویرانه است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است

کجای که در دوزخ است  
 کجای که در بهشت است  
 کجای که در آتش است  
 کجای که در آب است  
 کجای که در خاک است  
 کجای که در آسمان است  
 کجای که در زمین است  
 کجای که در دریا است  
 کجای که در کوه است  
 کجای که در غار است  
 کجای که در صحرای است  
 کجای که در جنگل است  
 کجای که در شهر است  
 کجای که در دهکده است  
 کجای که در روستا است  
 کجای که در آباد است  
 کجای که در ویرانه است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است

راه و بهشت با کوی و چون راهم	که مکتف برین پیکر یار دایم
کوسر خاقانی ز نه بجای را قیام سخن	که خسته غمش قبول طبع شروا شاه
فروغ روی تو خورشید و بهشت را	چینت آینه صبح که بهشت را
مرا به حد کشود روی تو محرابم	شان نعل شصت بر ما بهشت را
بر هم کشان اعلی خب را و آوا	دل که بسته ز خون تبه بهشت را
حجاب شد زلف سیاه پیش خورش	عین ملامت بخت سید بهشت را
بشش گشته کنه شد اگر گشت کارم	خطه ارقه عذر که بهشت را
کویت کرد و پیکر دم که میداد	کسی ز چشم خورشید یک گشت را
کنم بیاد و جو جایی دلالت صوفی	عین معاطه در خانه بهشت را

جدا می گشت بنیاد ما را	خدا است تبار روی او را
تمام ماه ما عالیست ای جبر	بلند آینه کن فریا و ما را
با جرفش آن به خوشامو	خدا سیکه دم و آینه ما را
ز خوابان منع ما جند ای	جود است خوی ما و او را
لیبا جان بهشت آن که کن	یکوان نازنین شمس را
کوچک یا بوس تو اسباب	بناشد خاطر ما را و او را

کجای که در دوزخ است  
 کجای که در بهشت است  
 کجای که در آتش است  
 کجای که در آب است  
 کجای که در خاک است  
 کجای که در آسمان است  
 کجای که در زمین است  
 کجای که در دریا است  
 کجای که در کوه است  
 کجای که در غار است  
 کجای که در صحرای است  
 کجای که در جنگل است  
 کجای که در شهر است  
 کجای که در دهکده است  
 کجای که در روستا است  
 کجای که در آباد است  
 کجای که در ویرانه است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است

کجای که در دوزخ است  
 کجای که در بهشت است  
 کجای که در آتش است  
 کجای که در آب است  
 کجای که در خاک است  
 کجای که در آسمان است  
 کجای که در زمین است  
 کجای که در دریا است  
 کجای که در کوه است  
 کجای که در غار است  
 کجای که در صحرای است  
 کجای که در جنگل است  
 کجای که در شهر است  
 کجای که در دهکده است  
 کجای که در روستا است  
 کجای که در آباد است  
 کجای که در ویرانه است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است  
 کجای که در آبادی است  
 کجای که در ویرانی است



در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار

بشریف قدوم خود را  
 در این نیست جای طلب شد

ای بی تو ز کل سرای مار  
 در این کل از تو می برد بوی  
 دار و شب جگر شعله آه  
 کبخی و ز منگی حیات  
 دلفت و نشان زخم کرم  
 ماییم و صغیر عند لیسان  
 مشغول عشق و اد جا

کار ما بر خردن نیست و در این  
 روی و دیوار غم تنها بر روی  
 جبهه خود را پیش پایت نمی بای  
 می کنی پاک از سر شکم رخ روی  
 کرم شد هم حلقه ابله موقت اشعشع  
 کوشش کن کوثر و دست خود را بده

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار

گفتم از بوی خوشه  
 بجای زانها س خوش کوشن تو می

میر ما بگذشت است از شیشه و در  
 خود و دم پیش از ما ز صبح ای خیر  
 جنگ ستادیت در عشق کوی طبع  
 صوفی در یوز که از خرم جگر ما  
 اعتقاد و مناسبت میانه بر فیض خست  
 از دم نمی نرم کی کرد دل خست  
 بجای خست از سر کرم کوی از لای

جبهه سوم دست و پایک دیار مار  
 بار اگر غم فرا مش کایم ز دور  
 خواندی طبع ما غم نمی داد ولی چون  
 دیدیم آنرا در آن رخ دو یوزخیم  
 یک بازگ بماند آن طاهره انیم  
 بنده حای و حای و کرم بماند زده  
 چون مراد نام و آن آمد و حوازه

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار  
 از کتب قدیم است و در این روزگار



کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز

کردانی قیت یکتا رموی خوشین آمدی باروی از کل ناز و ترم باغیان چشم من کس ساج و توشه خاطر ز لالایش در یاری شعله ای که کوی می توانی خوی از آن سحر تا که در کلن اشکم این همه دل بستان میدهم گنتم بهای خاک کیش تو بی	کی می بر باد زلفش بوی خوش ناز که در می از دل من از وی خوش لاله سبیلش ناز طراف جوی خوش کید و کاسه اردو خاشاک خوش و در من بهی شمس از تو خوش می برای خورشید که در کوی خوش گشت رو جامی که در آب روی خوش
--	---

بر بخت بود که ناک بر سر سپرد ریمده بود زمزم بر سر سپرد خفا و مردی بودم از جان تو دور کشم بدید بهی مت از نیم صبا کل مرا آورد در دریا صبا عود لایت خشم بود بر یکنین	کرد او مرد و وصل هم کردید مرا گمان ریمده بدیدارت امید مرا بیکش لب تو روح در میدرا کگل مید ز خاک ریمت کشید مرا بدل زجر تو خاری کمی خلید مرا زقطره قطره خون که جگر خلید مرا
--	--

ز عشق تو به نه مقدور بود جا  
 خدا جو بهترین کار افرید مرا

کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز

کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز

خورشید باز تو ای سر و کلعه دار که بطف جبین بود بر یاجین من ز کشت بلخ جویز و ز گل کیش که بر جگرم اختیار و در جوت کند زلف تو ام بند می بند پرا ز جام لعل است جگرم فرما بر و و خنده ده از آن تو شام	نیاز پر در عشقم بناز دار مرا اتم اسیر تو باد و کیران جگر مرا درون جان ز تو صد گونه خار دار بر پیش ای تو یار ایشت مرا و که زخم رحمت ازین بیاور که کشت ز کس است تو در خار دار که صاف خشم و طرب است شوکارا
--	---

بر سو که یه خورشید اشکبار برین خراج از عشق ای که داری یاد بر یکبار جو خاکم فتاده من ای می برم ز غم من بار جان برای خدا پیش خشم خاکت که در غم خفت لی که خاک شوم تا بهم بیاد داید	جو نیست هیچ اثر که سیاه دارا بهد عاقبت اسوده روزگار مرا برین طرف برسان نازتین سو ارا خبر برید ز من یار رنگ مرا ز تر سخت تر آید و افکار مرا بود که بر سر کوشش برد بنار مرا
--	--

بسیار باو کجای خار خود بکن  
 که جز شراب است نشکند نادر

کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز  
 کجای از آنکه در آن روز



یاسک درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین

با تو یکدم بخت بهدم نمی سازد باغم بهجور ای اندیشه و غمی دیگر آنرا شاد داری به وصل خود نیست سوزش را جز به جری سازد خواهم اندر عالمی دیگر بخت سازد بر یکین دل چارمن سگین سپ من نفس برین دم جانی خون عا	در حرم وصل تو محرم نمی سازد خاطر شاد و دل نسیم نمی سازد عاشق غم خوارم بر غمی سازد از مودم بار مانم نمی سازد دیگر باد خاک این عالم نمی سازد سخت صدمم ولی بر غمی سازد با بیا خودم آن غمی سازد
--	---

ایضا

با اسیان نظری نیست ترا چون نیازی در کرمش نظر توان شنش شود چنان سرم از خاک درت دور کن در دلت ناله مارا به اثر خون دل برده ام بت جگر	بر غیبت کد زنی نیست ترا که نطفه با دگری نیست ترا که زمین دوستی نیست ترا که زمین در سری نیست ترا از وفا چون اثری نیست ترا جند کوسیت جگر نیست ترا
---	--

جانی از عشق تیان عار دارد  
 غیر ازین خود بهر نیست ترا

که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین

که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین

کیت آن که در امد زور غایت افتابیت در خنده که اطلعت می سرشتیم کل جوت حجاب جان زلفت رفت به سازیم نماند سگس و خواند رقیب از سر خواری جهان فشانیم بجاک قدش چیده غایت صمت ما وصل وی آمد جانما	که نشاند عکس رخس نور خلعت رفت بر جن برین کو که اوت که بر آمد کل راحت ز غلخت که پس از مرک خرا مد بر تربت این لقبه رد و جهان شد غیبت که نیفتاد قبول کرمش صحت ممتی دار که کاری بکند صحت ما
--	---

ایضا

ای مهر تو از صبح از غمی نسیم تا قافه کعبه عشقیم گرفت آن بیل سیم که در اذ کل از در و دل خدای خلد شست خواهم یک جرعه جگر خویش بدهم در پای غم آلود لب از می بختیم	گو تا زده امان تو دست بسیم سر تا سر افاق صدای جرسیم ای کلشن نیلوی خری آید خیم آتش زده در خرمش خاشاک کیم از بر مخاف بس بود این سیم در اندک ملایک بر خود کیم
--	---

جانی بدرت جان بکفست نکند  
 یعنی که همین چنین بود دست

که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین  
 که درین غم بزمین



کجای از من و تو در این دشت  
 کجای از من و تو در این دشت  
 کجای از من و تو در این دشت  
 کجای از من و تو در این دشت

ساقی بیا که در فلک شه بکام	خوشید از فروغ دایره عکس ماهم
کلکون می در آرمیدان کنون	خشن سیر تو سن ایام رام
آن ترک را بیکه و قدح مست جان	گر گوش زان کشته استقام
آورد آب رفته بجو بای حسن	سرد بلند قامت طوبی خرام
طوس در طوبی جان بید کی	از فر این می که آمد بدام
کای شبانه که باد صبح	بشکر و طینه سحر و در نام
جای بوحضرت زاب شیرین شکست	خاش سباد طوبی شیرین کلام

ایضا

کاش ویران شود از سیل فغانا	ناگه کنج بقارخت بوی راز ما
جوخ فیروز که پنی عشق کلکونی	درو آلود و خیالت زخمانا
ما و بیجان می ای راه چایه شکن	دور باد افت سگ تو ز چایه ما
طوف عالی که بیک حرف زبان گشایم	قاف تا قاف جهان پر شد از فغانا
شیوه زهر برندان جعفر و نیم کز	نخ یک جرح می سجده زده ما
سایه رختی ای شش بگل فغانا	بال و پر خست دای تو پرده ما

جایی این نازک یی ز که است  
 که معطر شده از اناس تو گشاده ما

در این دشت از من و تو در این دشت  
 در این دشت از من و تو در این دشت  
 در این دشت از من و تو در این دشت  
 در این دشت از من و تو در این دشت

کجای از من و تو در این دشت  
 کجای از من و تو در این دشت  
 کجای از من و تو در این دشت  
 کجای از من و تو در این دشت

هر کجا بگذرد کند آن بت جالاک آنجا	خوادم از شوق زخم جان جان
بریدیم بسر پیش اگر میرم زار	بگذارد به خدا را از شوم خاک آنجا
مزن انش من ای مادران کوی باد	و د خیزد ز سر چرخ خاک آنجا
شدم آوار شهری بکفر فانی	کز خو زیز عریان بود پاک آنجا
پای پای بند کاشش کز اول	کیز کاشش خفاش کاشش پاک آنجا
و درازان که در نام ز فک کز اول	تا به سان میگرداند اول خاک آنجا
جای از خون خود آلود بکن میشد	که نه بند ز حسن صید نیراک آنجا

میرزا دل از من و تو در این دشت	سست اگر باشم از آن سستین جا
هر صدم ز شوق تو پیش کلکون	مخ غمن جدا کند افغان و من جا
زارم بکش کوی کز این ستان	ردی بر تو بر کز تو رستین جا
زان حال که پیش من جدا ز تو	اکنون فغانه ایست بهرا نجن جا
سازد ز خصم جو بیا خورشید خاک	گر کیز مان فغانه ز تشن بر جا
در سستون نه نال من کز صفا	ناله ز در و کو جدا گو کهن جا

وانی که گشت جای ازین ستانده  
 اشک بی ز حیرم چمن جا

در این دشت از من و تو در این دشت  
 در این دشت از من و تو در این دشت  
 در این دشت از من و تو در این دشت  
 در این دشت از من و تو در این دشت







کتابت تاب درستی جان یعنی را  
 بنیض چشمتن منای صیبت مبار  
 بریز به سرهای منال روی در  
 بجان خویش که هست بر زبان سودا  
 که آن تی که تو دیدی که گشت از تو  
 گشت و در خواو جام صاف بود

بجاست تاب درستی جان یعنی را	بجان خویش که هست بر زبان سودا
بنیض چشمتن منای صیبت مبار	که آن تی که تو دیدی که گشت از تو
بریز به سرهای منال روی در	گشت و در خواو جام صاف بود

بمیس که رساند که می شد بهر شب	زخم جزو سلامت نمیکند فریاد
نمودن بوسه زدن لب که می ماند	که بوسه لب جامی که رسد گلاب
سرمه که بر نشاید که بفرستد که بنی	به شود که بگذاری که نیم بر سر
چو اندام به طاعت می شد در هوا	به زخم لاف زملت که می شد در هوا
نخن خدمت تو گفتن بر سلف که می ماند	که در آن حضرت عالی جو تو گشت
نشود هر تو از دل که می ماند	نزد و سوز از جان بد عالمی
نه اگر داشت معصوم گشتن خاکی	تو این ناز و کرشمه زده ام
بسیحان تو یا به به جگر سوزی بود	که طبعی تو باشی بزرگ عالمی
بشرباب ز نوز و شمع سرد و تار و جاب	گنم در صفت نه آن سبیل زینت

ایض  
 خدایم هر روز شب  
 شد فرس و یار از سوز و جرا  
 تعلیم ادب و آداب را به جاب  
 باشه غزالم محبوب گشت  
 ارسله منای ریح و حب  
 او خود را عازم بود

وصال صفتی که گشت  
 بهشت عالمی که گشت  
 که گشت بهشت عالمی که گشت  
 که گشت بهشت عالمی که گشت  
 که گشت بهشت عالمی که گشت

کتابت تاب درستی جان یعنی را  
 بنیض چشمتن منای صیبت مبار  
 بریز به سرهای منال روی در  
 بجان خویش که هست بر زبان سودا  
 که آن تی که تو دیدی که گشت از تو  
 گشت و در خواو جام صاف بود

بجاست تاب درستی جان یعنی را	بجان خویش که هست بر زبان سودا
بنیض چشمتن منای صیبت مبار	که آن تی که تو دیدی که گشت از تو
بریز به سرهای منال روی در	گشت و در خواو جام صاف بود

بمیس که رساند که می شد بهر شب	زخم جزو سلامت نمیکند فریاد
نمودن بوسه زدن لب که می ماند	که بوسه لب جامی که رسد گلاب
سرمه که بر نشاید که بفرستد که بنی	به شود که بگذاری که نیم بر سر
چو اندام به طاعت می شد در هوا	به زخم لاف زملت که می شد در هوا
نخن خدمت تو گفتن بر سلف که می ماند	که در آن حضرت عالی جو تو گشت
نشود هر تو از دل که می ماند	نزد و سوز از جان بد عالمی
نه اگر داشت معصوم گشتن خاکی	تو این ناز و کرشمه زده ام
بسیحان تو یا به به جگر سوزی بود	که طبعی تو باشی بزرگ عالمی
بشرباب ز نوز و شمع سرد و تار و جاب	گنم در صفت نه آن سبیل زینت

ایض  
 خدایم هر روز شب  
 شد فرس و یار از سوز و جرا  
 تعلیم ادب و آداب را به جاب  
 باشه غزالم محبوب گشت  
 ارسله منای ریح و حب  
 او خود را عازم بود

وصال صفتی که گشت  
 بهشت عالمی که گشت  
 که گشت بهشت عالمی که گشت  
 که گشت بهشت عالمی که گشت  
 که گشت بهشت عالمی که گشت



[illegible]



[illegible]

و

ایضا	در دمنده و عاقرم عیار و تنهادر	حال خود مشروح گنتم وقت لطافت
------	--------------------------------	------------------------------

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

از کتب خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه خطی شماره ۱۰۰۰

درم از راه دانی خبر چون مرا  
چون از راه دوست خبری می آید  
کجا از این دست خبری می آید  
ان خبر است که از این خبری می آید  
سپاه می آید

در این کتاب که در این کتابخانه است  
در این کتابخانه است



در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

مرخصت از گشت شو کعب در	گر بر تو جان توانی بپوشات
هر جا گرفت بر تو توانی از گشت	غری یافت غری قدری نیات
در بحر کربایی توانی که شد فنا	چون خضر بر دریا جبر شست
هر کس که بخت دهد نه دست	از کف کانیات که قطع التماس
جای خشن مایه تابش نه ابله	زان باد که در ورت جلدش بدست

ای قنبر روی تو عکس فروغ ذات	خا هر زلف خال خست گزشت صفا
از ریتا به سبیل رخ تو که	شرح بطونیات و غلو رعیت
بشمت بخره لب بگر خند کنی	تفسیر آیت خلق الموت و الحیات
زان تیغ غره می برم از جان و دل	در ویش را به جاره ز قطع تعلقات
کردم نماز در محراب ابروت	قوت بخور و جهک عینای حق
زان خار که در دل کشتی از خفا	خواب کل فاست میدان بسط و وفا
و در دام طرایی تو جای میرشد	مشکل که اکلند بس ازین دام ترا

ای صفات تو نهان در حق و حد	چلو کردات تو از بر و آسمان
ما که خاریت از تونان چون بزم	ای برادر دانا جلال پیر و کائنات
از ندای تو در احوال صدایم	خواست صد غره بیکشکل

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

سرب به کجا باشی غنی کجا	آن یکی بیخ اجاع آمده این فقرات
ماندارم می که تو انیم شنید	ورنه هر دم رسد از کشتن و جفا
بوفای تو در اینست بنایم کلم	که در بوفات ز کفن بی جفا
رو جایی بر تربت وی بوسید	هزار و هشتاد تن حل البش فاست

صلای با و در هر خراب	بیاساقی کفایا حیرات
من و منی و بوقی پرست	جگر آید و کشف کرامات
می و نعلت و در و شمع روز	بنامیزد زنی و را در اوقاف
سکوت و عشق از خود جدا	ز قطع خنجره طلی تعالیات
جهان برات حسن و برکت	نقشاید و جسته کل برکت
سعادت و آبی از عمارت کج	که در کعبه است اهل سعادت
خون پیوه و لاف عشق جا	خان القاسم هم علامت

ای دست کعبه از باب برکت	قبای و جهک شمع کل ملک
بر سر کوی تو ناکره و توف	حاجبیا زاده و توف از عفا
رفت و اواز کند تو میر	کوزه خود زده بر شکست
نغمه عشق تو آنسوی شود	انزال امه علیه برکت

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار



بگویند که این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است

کعبه است گنم از بیم دشت	از چشمه سیم آب حیات
یکشتر طرف آن حلقه زلف	بس کن ای باد صبا چرخ کا
جای از در تو جان داد	نور من گنم التماس فات

و

صد خاتم از فراق تو در پای دل	و بکشن وصال تو ناله گل
پرواز کا دروغ و طمع سد بود	از شوق دانه تو درین کدو
هر کس که هست جود کش جام کس	کشج پاراسته کرد مندی پر
زهر راق فلفل و فخر و انش و کمر	خواهم نهاد من می باب هر
دارست می پرست یکجای خود	چاره خود پرست کمر که خود
ما ز استان میکده کشیم لب	یار بے موج فتنه بادش اسباب
جای پای خم جوسو سوز کج	خواهد بک حاد و ای کج سادات

ایضا

برد رت جا کند اهل کجاست	رفع امید قدر هم در جاست
کر تو خای ز کات خای او	فاتیمه سیم و متقی ز کات
هر که دارد و قوف از کوی	لایرید الو قوف بالو قاف
تا تو شوی ز می لب شو	آب شدند و کور کشتی
خط بزن تو ز سبب	خضر و جام جوی در طاعت

بگویند که این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است

بگویند که این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است

خاست بین که ادا بیت	خادم از لعل تو جلال من
ایستایات با لوت	تو به کردی شراب خور جان

و

کرات چو فاعل یاری	خدا یار او بود هر جا که هست
نیزین شهریار سوغ بود	که از کوی مهر و وفارخت
مشتان سرکش خردم هم	گشته خاندن ازین سبک
وطن بر دلم زخم و دم	که بود نه توان جوشید شکست
کمن خرقه عقیق چشمان شمع	و تیغ در دست ترکان
ز غمشین لب سبز خطه	خضر بر لباب حیوان
ببین لعل میکوش ای پارسا	که جای از ان جام شدی پرست

کشتن ای خندل جد تو ستان	گفت ناله گویم روی خند
کشتن عاشقی مارنده بی باکم	گفت و عاشقی گناه کارا گم
کشتن خاک محبت اندی باکم	گفت ازین خم و زمین جز سبز حیرت
کشتن عریضت پیچیده زلفت کج	گفت عاشقیت آن کرد و شکست
کشتن گلستان ایمن و جلی کجا	گفت که خون دل بخورم نادیم حیرت
کشتن ترشده خام کجاست	گفت این هر شد که اهل دل درو

بگویند که این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است



مجموعه کتب خطی و چاپی  
مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

گفت چون پیش آید ملک کی مانند در

عشق را به کلمه تمسای کشت  
طیلت پاکت نزار به کل جان کشت  
طاعت خدایان به سعادت پریشان کشت  
برد و دیوانه آن کوشش شوق کشت  
به تبر کش کجاست خاک مرگ ساز کشت  
چون بساط عرم آفرین در خواب کشت  
مرکب دیدار تو با نجاست طامی کشت

بگو باشد روزی بر جای آن  
 چون بهشت ای و خوشگوار  
 در که خج تیز کرد این شدر  
 که شمع رویت افروزند  
 خانه ویران شد باران  
 جوانی نویم خانه را چار  
 نام خود اینک بخون وید

بگو باشد روزی بر جای آن  
 چون بهشت ای و خوشحال درین  
 ده که خج تیز کرد این شد را که  
 گز شمع رویت افروزد قندیل  
 خانه ویران از باران که چرم  
 جوی نویم خانه را غبار باند  
 نام خود ایک بخون وید از ایمان

Handwritten text in Persian script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

ایک خوش نصیب بزرگ ملک  
 در بادیکس را فخر و غم افشان  
 کر نام طاعت نرسد و ز قیامت  
 بر خاک شهیدان غمت ایست عدا  
 با معتقدان می کند اخطار کر است  
 قد قامت او پست شود و بر حق  
 شست آن چشم ترش از انسانیت

که قسم قوت جان از عقل شکست  
که از آب حیات خویش شوی که از آب حیات  
که باشد قوت نیکیان ز چشم بد که از  
همه کردن گشتن که آخر که قدرت  
جو روز روشن شد از سحر تمام  
که روزی سایه از از ما دورتر از دور

که نعمت جان را حلال میکرد  
که از حبس خود شوی آزاد  
که باشد یکنان ز بیم بگذرد  
که در کفایت آن آخر کفایت  
چو روز روشن است از شدت  
که اوزی سایه از ارماد ز نور

و بازشنوی کلزار

بسم الله الرحمن الرحيم







نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب  
نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب

تا کی زویر آمدن و زو رفتن	خون ریزم از دود وید که خونم بخت
جای تو نیست سینه تار یک و تنگ	تشریف که جای کنم چشم رشت
دارم ز تو بر سر روی هزار درد	در دلم گشت کسیر و در هم برشت
آهسته در آن که نیز نه آتش بجای	هر شد که می چند از فعل تو بخت
کو با جان محو آن جانای کل	نا کرد و در شش از سو ری و سو
می بادت ز رسته جان چاره یافتن	کز تار و پود و پیرین از دود شد
دامن گشای بجای که بگذرشی	چون گل ز خون دیده او سرخ شد

ایضا

بوی جاف یا ختم ز بخت	کوی از جان سرشته شد
آه از زین تنم	من که در دم ز بوی بخت
بر گل گل که نه از کت و لطیف	در لطافت غیر سده شد
میوه های بخت که بخت	از هر بر گرفته ام وقت
ای خوش آنم که گوش بگروم	نکته از لب شکست
هرگز از گوش من نخواهد رفت	ذوق آواز و لذت

داد جای تنج کاسه جان  
چ کاسه ندیده از دست

نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب  
نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب

نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب  
نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب

موی سبز که دم جاد و بخت	هر آن که کشیدم هر دو شکست
شکین که کشید من گوش شکست	فاز جهان بر و برافق تیا شکست
تاب که نه یار دار از نازکی شکست	کم زن که نه یار از بر قصه من که شکست
بشین می که با داجانه ای شکست	لعل تو جان و من هم دارم رسید شکست
یار بخت از جسته صبری برین شکست	بودم چنین برایت کفایت شکست
کاشم خد بینه خاری ز بخت شکست	کس نیست که چشم برکی ز بخت شکست
خود لطف کن که ز لبش نام ز شکست	یکسو نه دود کردی لعل شکست
لوح صوری از دل خسار خوی شکست	خوی پاک کن خد ایضا از رخ شکست
یاز زبان کس که کوه خفته شکست	دشمنای از زبان باشد مرا شکست

ز بس که حاست بلا خد شکست	تو حورستی اما ز چشم شکست
که بوسه بر باید ز لعل خد شکست	حور بخت که شتی کش و شکست
که است بار خوی من یاز شکست	چو دست ملوک تو سازم شکست
که بر لبه دل است از ج ز شکست	تو از فریده است از زلال شکست
نیز برای بلا خد شکست	ز شمع وصل و جوی بر خورم شکست
که است شعله آه من شکست	گشای شکست یازم بخت شکست

نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب  
نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب

نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب  
نزدیک است که در این کتاب  
از هر یک از اینها که در این کتاب



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

تا بر فروخت رخ ان شمع نوروز  
در کوی گزنی بسوزد این شمع







در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

کتاب این روزگار که در این کتاب  
 کتاب این روزگار که در این کتاب

دوای عشق که در تشنه در دماغ خواب برکت در این دای و پندار سر به یاسر خود که این دای و پندار خار باغم شده بر خار میدان کوی جمع حوائی است بسبب جهان تن و فتن صوت بوی فتوح صدای خفته لب فروخته ز یک ز که از دور و جلاع منع جایی که از جاشی فرست عشق	یکش ز خون دل تشنه بستان شده در سینه نه غار بش و رجا قوت ز افغان همه از مغز اولوالات جذب جان از تن خسته و لالای تخم جمعیت دل تفرقه ایست کو معنی کرد لم طالب رخ ایست دور بر سر که از ایزد ایراد است که کس از فردا در خفته درین جلا
--	---

ایضا

ساقی سیاه و باوه و اکنون که در دست چشم بروی شاه و کو شمع با یک جان از مردم راحت نشانی پرس پیکان آید که از اید ز دست زان دم که در ننگ بران ساقی مر سخلی کیخ قاصد که بایره	مطرب برق ترانه که در دست ای پیک که بر دانه جای نصیحت است اگر ساقی نصیب او دل محنت است بر عاشقان سوخته باران بر گردنم زنجیر تو جید با درشت این نقد در جزانه او جید
---	--

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

کتاب این روزگار که در این کتاب  
 کتاب این روزگار که در این کتاب

زبانهای هر وقت می خوشی بود جانی محبت و جوان و جوان و جوان	خوش وقت که در تشنه در دماغ موقوف وقت باشد که این کار و
خط که در لسان شیکین هر کس دارد آن جسم الکلی بر یکجاست صلت و چشم زکات لب به ای مسلمان تبتل من براتی دارد از رنگ است آه لکین اسل که خط ز سدی نیست تا جایی زین فرق	که رستم بر لب آب جیست بحال جراحی التفات یکی خون و جلد و آن دیگر فرات که یک رکن از مسلمان زکات رخت کروی نامکان جیست سیه کرد پی هر برات که گیر شری حاسه جیست

ایرو خوش که با عید مژ روی تو عید عاشقانه مر سال کیمت عید و زه شد عید من ز رخ عید که عید ز رخ بجان باغم خیاط زمانه طفت	اخت نای اعلی است صبحی مبارک که عید مارا عید و زه از تو عید زین عید خجسته بر گردید عیدی ز تو ام عین است بر قامت و کشت بریت
--	--

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار



بی دعد و صل و عید  
بر حاجی خسته آن دعد

تا که درویش ناکرانه از تاج کی مکل کرد و از ترک و عالم آن	کترین ترک کلاه مارکش ترک است ز آنکه ترک بدین آن ترک کی مکل سرکست خا را و دوزخ جای ترک دست مرده از اینم افتادن ترک
تا نماید و درید از او خا را بر امید کج کج عرق خود ویران کن	پیر از از شک بر تو مار و سوس کاخ خوی کج نامه نقش است ترک کز پی زبال کرد قامت خود ترک خود باشد حاضر از او و کال ترک
حرف دحدت اعدا امید چون منشور و ولی که ز غم میست	روی دل پر خط کونما کون چو ترک عفوایش خلعت کبر و در ترک حز از نام از خط جرح و آخر ترک پیری که شوخ حدش شک ترک

ایض

باز من سود و حسن دم که در طبع بودم بخواب خوش که رسید از جرم	بگذر از توبه و تقوی که میسر است حز از نام از خط جرح و آخر ترک
گفت ای پسر دروغ بود نقد زید بر خیز و باد خور که ترا خواب کشی	پیری که شوخ حدش شک ترک دوست آن حریف که در شک ترک پروین زهد نه بر و جاد ترک

دست بگریز که در خوابی دم  
روی آن در زبانی دم  
در خای آن در زبانی دم  
چون خجسته در زبانی دم

ساقی بیا که عشق بستی زبرد درد زلال خضر که رفت کلمه کلمتی	از آنکه نشانی لعل تو در سرت زهر حراس جو سکه سکه سرت
جای شوخ فیه کهین جرح که زشت در غل آن کزیر که غصه جی شش	جون حلقه از نشین اقبال بر است بر باز زر جلع خلک بیا که سرت

یار رفت از دید بیکدیگر زو جلع عاشق از دغا بهر و باطن زید جلع	کر بصورت غایت با معنی جلع پیش اهل باطن این معنی که گفتم جلع
در صورت دوست بر جانم که جلع خادم خوش نیست سر که جز بر جلع	کینه مان حاضر نشین ای که کما جلع پیش عاشق هر جز عشق است جلع
عاشق درویش تاه است و قی جلع آن در از سر غیب علیانی که جلع	بر خا بی تو صابر و زبل جلع هم سار تاه عاجز جلع جلع
آن پری در با فسون سخن تخیز کرد ز آن سب کوبند ساعزیت جلع	ز آن سب کوبند ساعزیت جلع ز آن سب کوبند ساعزیت جلع

ایض

در بی طرب و می باش که رای کار ز این صومعه را وقت بس و یار	بگذر از توبه و تقوی که میسر است حز از نام از خط جرح و آخر ترک
مهرش که جگر است کم از زار مروم از ر جلعوی که خدا ارادت	پیری که شوخ حدش شک ترک دوست آن حریف که در شک ترک پروین زهد نه بر و جاد ترک

دست بگریز که در خوابی دم  
روی آن در زبانی دم  
در خای آن در زبانی دم  
چون خجسته در زبانی دم

دست بگریز که در خوابی دم  
روی آن در زبانی دم  
در خای آن در زبانی دم  
چون خجسته در زبانی دم

دست بگریز که در خوابی دم  
روی آن در زبانی دم  
در خای آن در زبانی دم  
چون خجسته در زبانی دم

دست بگریز که در خوابی دم  
روی آن در زبانی دم  
در خای آن در زبانی دم  
چون خجسته در زبانی دم



چندین مرتبه در این کتاب  
تکرار شده است که در این کتاب  
تکرار شده است که در این کتاب  
تکرار شده است که در این کتاب  
تکرار شده است که در این کتاب

چشمه چشمه کرمی  
چشمه چشمه کرمی  
چشمه چشمه کرمی  
چشمه چشمه کرمی

این کتاب در سال ۱۲۸۵ هجری قمری در شهر تهران  
تألیف شده و به خط نستعلیق نوشته شده است.  
موضوع این کتاب فقه اسلامی است.

هوای دل پیوسته همان تو بود  
جای پادشاهی زین تو بود  
روایی که حال از تو شد  
رازهای که سوی تو آمدند  
دانا خوشی شوی که تسکین دهی  
ز بیم و ترس و اندوه تو  
بازم پس کز آن که در دلم  
ترافعه بودی بی جان تو

اصطفی

نشانی خندان خیال  
چو بخت بدست آید



این کتاب در ایام قیام حضرت  
 ائمه علیهم السلام در مدینه منوره  
 در روز شنبه در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر مدینه منوره  
 در کتابخانه ...  
 در ...  
 در ...

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و قوت ای اعیان که در عالم  
نور و نورانی است و در عالم

عقل و اجتهاد و تدقیق کلمات و تفحص فی  
و تفسیر و تحقیق در معانی و کتب معتبره  
در باب اول از کلیات فقه و اصول

لب بر لبم که سخن مختص کیم  
جامی سواد شربت امارت بوشن

کافانه قطره دل حیران مطوت  
مستفی از تکلف تزیین و جدوت

بینا حال لب تخم زان مست  
 گزیده رفته قفل من ارد از تو سول  
 نکات انساب میگویند بجای پستان  
 می شبانه خار سحر غمی ارزو  
 بغیر می گشته از خود تویی نمی فهم  
 حریف باد و گسار و ندیم گشته انداز  
 بوصف ان کل حاضر و دایم جامی

شاهستان را چشمش کز دل ویش  
 چهره زنده اندام غنچه ارکان را  
 کوه و صحرا بس می خورود از جام حلاوت  
 بس که از بزم زمیانه سر نشسته  
 طره شمشاد گل بسته کرده و تقصا  
 تا که عین بزم گلزار قول خویش

سایه ببر که گل او کرد شمع سبیل  
 اتشی فروخته از بهر دل  
 لاله بار رویش از فتاد زان می  
 چون کرد و چندی آن را سوزانست  
 آمد بر سر زخومان چمن جوان  
 از صراحی آن نه قلع ملک تملک

[illegible]

Handwritten Persian text on a piece of paper, likely a letter or document fragment. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful), followed by several lines of prose. The paper shows signs of age and wear.



بر سراج شعر طایمی بس که در وجود ندو حال  
در حسن افتاد از غوغای مغلفست

صبحم غم ز من کن که هوا معتد  
 نکته خاک ز بس گل که دیده است نکل  
 ابرو کو سایه میده از که در دل  
 بقدر روشن کلی خرم و خنده دل  
 لب لب گشت جراسخ بر آید لاله  
 محبت که ز نذر خرم می گشت تم  
 دستان و لاشه می خیزد میان سر

د ز غم غیبی ای که کرده و رفته  
 لوح صورتی که می خاند زان  
 سایه نار و ن و بدیم  
 سر که چون خنجر درین فصل زار است  
 که ز درد و دل کل از ساغر خالی  
 سر خجایی که کند در حقستان  
 جای از ز به خود احوال  
 غمت

ایضا

دور نه زین فلک سیاه گشت  
توت باشی میان عمر و موت  
باجای هر که شایه بین یکدود  
که ز قیاس خسرو آنچه حدیث است  
ما بر شقت از آن کاف اعدا کرد  
سلطنت که می کند غلظت  
غیرهای که تقوی و در حق  
مست

عرض از عشق تو ام جاشی در دو  
ست بر ماید حسن بخت و ناد  
فکرم سادوی با تو دمی با باد  
عده لطف کرم را مکن ای دو  
من که ز غم عشق تو غم شد جاب  
ش بود و دولت وصل و کسب یار  
لایزال بود و یکده محرم شد

و قد اصابني من هذا المرض في كل سنة من سنة  
التي كان فيها في كل سنة من سنة

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

ایضا	
بمال عید بستن کار است	بمال عید خاصان دور جا
بسیاسی که اصب توبه ما	ز می چون روز فردا است
برافروز آتش بکازان	که دیک طرز روز نیم جا
تازه روز به خورشید ایام یک	خوشامدی که عیش او د
سویختن چو شمع است	که ماه روز در عالم است
کرم کش که تو جام دیگر دم	که از من ما بمستی یک د
	بیخانه جو خاک افتاده جا
	بوی جود جام کرامت

این کتاب در روز بیستم ماه رجب سال ۱۰۸۰  
 در شهر قزوین در کتابخانه کهنه  
 در روز بیستم ماه رجب سال ۱۰۸۰  
 در شهر قزوین در کتابخانه کهنه

*(Faint handwritten Persian script)*



ای که می آید به نیت و کمال  
 و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است

نیت سیم زیر قبا که این است برین ز پرین نامم رنگت که اگر کند بکل از تنش را باد گوشت که بسته بر کند شستن چو در نظاره آن روی تو ای چون نقش سخن تیغ خنک است باز اگر بگوی تو جانی نغان گشته ای	گرفته برک من را بر هر که در آید شسته عیال و دوست روز تاب عالی اسد این که شست عری آن گل من شست مرا اندر شکایت زجت تو شست که شرم دارد از آن لب و دهانت میخورد که او غنای لب این
---	---

ایضا

آتش اندر خرم باز درخت دین و آن رخ نازک جوان دیدم تو را چینی تا بر بام و زان که جوی پوشد ز لطف تو این شب سنانی رخ پیایت بودم ای بیدارم و جان مرغ بریم	خال شکیب تو بر رخ دانه زبان نقش خالت چون سیای ماند و جرم چشم من که بر کنار بام که بر دور کی توان پوشیده ناله ای که در قطره خون زانک من ترا در دای جهان و غم جهان مرا سر بر
---	---

ای که رفت کتم بگو بری نم و آتش  
 کنت جایی کار بیکو کردن از بیکو

و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است

و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است

یا قوت لب تو قوت است زلف تو بر آفتابان بستی لباس کج کلان را ندی لبش که دانه در هر آبی تو بی و شانه مر خند بر زبان عشق زاندم که ترا شست با	و صل تو حیات جاود است از شعر سیاه سیاه است بر سوی که این میاست در هیچ سخن که این است ما اعظم شاکلین جنت است بر لطف خراوات است خورشیدش بر زبان است
---	---

مکو که قطع بیابان شست است حدیث جرم صعب فاعله لواز و شیت از روان کم پر نه از چون شیدی بگوید اصل به بند دید در گشت تو تو چه سود فاعله صحنه سحر	اگر کو سیای جبار یک این سیاه است که سیایان زده ماندگان غیبت که پیش مرغ هوا کو و و شیت چه جا که از این حشرش است که بر قیسی قوی و شیت متاع عشق تو در کار و شیت
---	---

بر عشق تو جانی ز ما لبش  
 زبان و جو در ای از برای گفتا

و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است  
 و نیت که در دلش است



در این کتاب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است

و لم زجر خراسان از آن هر است	که بجز خور و محیط فاش است
نخست که هر از آن بخت است	که قطب زند . دلان و خدا است
کش با سر عونت که شیخ خرقی	تا و خرقه بخت پیری است
بگو سپاس همین عارفی که در دنیا	که عشق در پی از آن ناسی است
بگو شمعان شب نو مکنای پیر است	که مشکلات طریق زبانش است
جو کاس خورشید گشتی بیا کساقی با	نماده باد به دست شکسته است
که ای ارشادان شکسته جای	بجز تو گیت کداری که پادشاه است

ایضا

کیست آن شمع که همان تخی است	که ز سر تا بدم شعله و جفا است
مجلانی شک خورشید افکار	خانه از سر قدس طغیان است
تا بشی عاشق در قح با فکند	رفته بر جرح برین غم است
عیش را و به کام دل از پی است	که ز سر کوشه صدای بود است
نکستم غنچه شرازو ای طغیان	که سیر که در زینت بهیم است
خضر برشته او مصلی خیر بود	ان خط بر لبه لعل لکنت است

جانی ز خاک خراسان جانی قصه جاز  
 چون ترا کعبه مقصود ترک است

در این کتاب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است

آن گیت سواد که بلای است	صد خانه بر انداخته و خوار است
عقل در تشنه جو رشت است	سرویت خرامند جو بر روی است
آتش بخت اگر است	اسایش ثابت اگر زخم است
در تشنه آیم زان دیده جویم	کاخ و خانه رخسار و عقی است
بر تافت زخم که در لکنت است	ایک و شمشیر اگر بر سر است
که قصه خود عهده را پیش تو است	صد شکر خدای که در دانه است
گنتم که سخن رانی جانی است	از دست نگر بخت که آری سخن

ایضا

روی خود را که تریک است	در گاه سیه که لاکریک است
نارسیه بچاره است	رویت افروز ز ما چاره است
ملک سستی تمام علی کرم	تا بویست هنوز نیده است
تا تو هستی قیام تو بر تو	بر رخم خواب بسته تیر است
کی پذیرد ز شمع و شعله نور	هر که لایق دود و دل است
جانب عاشقان که صیاد	شمت یا دشا و آری است

خان تو یکدست جانی را  
 ما که گنجه هر خان تو است

در این کتاب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است  
 و در این باب که در این باب است



سوره الفاتحه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم

ای که جان دل کا ترا غم است  
مت بخت تو غم که انایه است  
غم تو از دل در غم و دل را کرد  
دل نمی خواست جدایی ز تو اما غم  
واقعیت ز من غم ز تو که بخت  
نفت بر باد جو که از غم تو غم  
جای از دست شد کار ز ما ز غمنا

سبح شریف و زورخت تو خلقت  
رضوان هوای قدر عبا تو ای  
منها بکس آن روی و در آینه  
سرجانی می کند زان لب شیرین  
کنتی پس عریست سی عم اصل  
مکل که بر ابد ز کل تربت چون

در کسوت زندی قریب سی جانی  
به زبان صل و رزق که در حق تو

سوره الفاتحه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم

سوره الفاتحه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم

سوره الفاتحه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم

سوره الفاتحه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم

سوره الفاتحه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم

سینه شکم نه جای چون تو ز جادو  
برخ ز روم به پنج طایفه خویش  
بر شبی خندان زور و چو کلاه ز کم  
بی رخت درانی و صحرای و غم جان  
دو ستارگان خست جانم باکی از غم  
من که سوادای جنت که طایفه ای  
خارید از غل می گشت بکام خوشی

هر از دور تو بر سینه داشت  
مکو و دیگر نوحه اسم سوخت جانم  
من و در آن جزای خوش کنش  
بال ای غنای لب حبه دیده  
بخوش لبی ز بکشتی که حور  
تو میان نیستی ای خواهر

کمن جای ز آب تن پس  
کرشبهای غنای خوشی

سوره الفاتحه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم

سوره الفاتحه  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم  
الحمد لله رب العالمين  
الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا  
هدى الله لنا  
ولا لولا فضل  
رحمة ربنا  
والعظيم



Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or legal document. The script is in Nasta'liq style. A prominent purple ink mark, possibly a signature or seal, is visible near the bottom center.

[illegible]

ایضاً

که چون جامی در این رسته نماند  
که بصورت مبدی باشد یعنی شش

[illegible]

از روی داد و کتب از دسترس  
راج کر به طبع کتابخانه داران  
در عهدی که در این زمان بود  
از معدودی که در آن زمان بود

از روی داد و کتب از دسترس  
راج کر به طبع کتابخانه داران  
در عهدی که در این زمان بود  
از معدودی که در آن زمان بود

ضا

ای ششواخس که جانم فدای  
خوش جلوه و حمد که دفع کننده  
مشاق و صول که زجران جان  
عکس و تیش تو که باور و انتظار  
یک شده که دیوانه است زان  
الجن و اغانی تو بریدن که از ازل  
جای کن منم ز تو یکانه شد مرغ

در چشمش روی که نه خون گریخته  
 جان نترکان در دشت دل افروخته  
 برده برداشتی از راه مناسبت  
 حرص و حرص گزای غصب که با منی و بیم  
 از نسیم گل من ریغ و دم غریب با  
 شکوفه فیض و چین جانهای ابروی باد

یاد رفتی که نه از زخم غم از دست  
 مرا که ای کرم تیر جفا خوردت  
 آه ازین بوی عجیب به کس رویت  
 روز و شب چشم من دونه تر بودت  
 اخروی باد صبا این دعا از دست  
 که اگر خار و اکثر کرم بودت

کرودنا و کلاسی ز دل خسته  
جایی سوخته دل بنیه سیر کرد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

ایضاً

[illegible]

اگر ز پای فتادم جو بجا می از هم فشق  
چو پاک چون گرم دوستی تلکرمست

۱۶۸۱  
 ۱۶۸۲  
 ۱۶۸۳  
 ۱۶۸۴  
 ۱۶۸۵  
 ۱۶۸۶  
 ۱۶۸۷  
 ۱۶۸۸  
 ۱۶۸۹  
 ۱۶۹۰  
 ۱۶۹۱  
 ۱۶۹۲  
 ۱۶۹۳  
 ۱۶۹۴  
 ۱۶۹۵  
 ۱۶۹۶  
 ۱۶۹۷  
 ۱۶۹۸  
 ۱۶۹۹  
 ۱۷۰۰  
 ۱۷۰۱  
 ۱۷۰۲  
 ۱۷۰۳  
 ۱۷۰۴  
 ۱۷۰۵  
 ۱۷۰۶  
 ۱۷۰۷  
 ۱۷۰۸  
 ۱۷۰۹  
 ۱۷۱۰  
 ۱۷۱۱  
 ۱۷۱۲  
 ۱۷۱۳  
 ۱۷۱۴  
 ۱۷۱۵  
 ۱۷۱۶  
 ۱۷۱۷  
 ۱۷۱۸  
 ۱۷۱۹  
 ۱۷۲۰  
 ۱۷۲۱  
 ۱۷۲۲  
 ۱۷۲۳  
 ۱۷۲۴  
 ۱۷۲۵  
 ۱۷۲۶  
 ۱۷۲۷  
 ۱۷۲۸  
 ۱۷۲۹  
 ۱۷۳۰  
 ۱۷۳۱  
 ۱۷۳۲  
 ۱۷۳۳  
 ۱۷۳۴  
 ۱۷۳۵  
 ۱۷۳۶  
 ۱۷۳۷  
 ۱۷۳۸  
 ۱۷۳۹  
 ۱۷۴۰  
 ۱۷۴۱  
 ۱۷۴۲  
 ۱۷۴۳  
 ۱۷۴۴  
 ۱۷۴۵  
 ۱۷۴۶  
 ۱۷۴۷  
 ۱۷۴۸  
 ۱۷۴۹  
 ۱۷۵۰  
 ۱۷۵۱  
 ۱۷۵۲  
 ۱۷۵۳  
 ۱۷۵۴  
 ۱۷۵۵  
 ۱۷۵۶  
 ۱۷۵۷  
 ۱۷۵۸  
 ۱۷۵۹  
 ۱۷۶۰  
 ۱۷۶۱  
 ۱۷۶۲  
 ۱۷۶۳  
 ۱۷۶۴  
 ۱۷۶۵  
 ۱۷۶۶  
 ۱۷۶۷  
 ۱۷۶۸  
 ۱۷۶۹  
 ۱۷۷۰  
 ۱۷۷۱  
 ۱۷۷۲  
 ۱۷۷۳  
 ۱۷۷۴  
 ۱۷۷۵  
 ۱۷۷۶  
 ۱۷۷۷  
 ۱۷۷۸  
 ۱۷۷۹  
 ۱۷۸۰  
 ۱۷۸۱  
 ۱۷۸۲  
 ۱۷۸۳  
 ۱۷۸۴  
 ۱۷۸۵  
 ۱۷۸۶  
 ۱۷۸۷  
 ۱۷۸۸  
 ۱۷۸۹  
 ۱۷۹۰  
 ۱۷۹۱  
 ۱۷۹۲  
 ۱۷۹۳  
 ۱۷۹۴  
 ۱۷۹۵  
 ۱۷۹۶  
 ۱۷۹۷  
 ۱۷۹۸  
 ۱۷۹۹  
 ۱۸۰۰  
 ۱۸۰۱  
 ۱۸۰۲  
 ۱۸۰۳  
 ۱۸۰۴  
 ۱۸۰۵  
 ۱۸۰۶  
 ۱۸۰۷  
 ۱۸۰۸  
 ۱۸۰۹  
 ۱۸۱۰  
 ۱۸۱۱  
 ۱۸۱۲  
 ۱۸۱۳  
 ۱۸۱۴  
 ۱۸۱۵  
 ۱۸۱۶  
 ۱۸۱۷  
 ۱۸۱۸  
 ۱۸۱۹  
 ۱۸۲۰  
 ۱۸۲۱  
 ۱۸۲۲  
 ۱۸۲۳  
 ۱۸۲۴  
 ۱۸۲۵  
 ۱۸۲۶  
 ۱۸۲۷  
 ۱۸۲۸  
 ۱۸۲۹  
 ۱۸۳۰  
 ۱۸۳۱  
 ۱۸۳۲  
 ۱۸۳۳  
 ۱۸۳۴  
 ۱۸۳۵  
 ۱۸۳۶  
 ۱۸۳۷  
 ۱۸۳۸  
 ۱۸۳۹  
 ۱۸۴۰  
 ۱۸۴۱  
 ۱۸۴۲  
 ۱۸۴۳  
 ۱۸۴۴  
 ۱۸۴۵  
 ۱۸۴۶  
 ۱۸۴۷  
 ۱۸۴۸  
 ۱۸۴۹  
 ۱۸۵۰  
 ۱۸۵۱  
 ۱۸۵۲  
 ۱۸۵۳  
 ۱۸۵۴  
 ۱۸۵۵  
 ۱۸۵۶  
 ۱۸۵۷  
 ۱۸۵۸  
 ۱۸۵۹  
 ۱۸۶۰  
 ۱۸۶۱  
 ۱۸۶۲  
 ۱۸۶۳  
 ۱۸۶۴  
 ۱۸۶۵  
 ۱۸۶۶  
 ۱۸۶۷  
 ۱۸۶۸  
 ۱۸۶۹  
 ۱۸۷۰  
 ۱۸۷۱  
 ۱۸۷۲  
 ۱۸۷۳  
 ۱۸۷۴  
 ۱۸۷۵  
 ۱۸۷۶  
 ۱۸۷۷  
 ۱۸۷۸  
 ۱۸۷۹  
 ۱۸۸۰  
 ۱۸۸۱  
 ۱۸۸۲  
 ۱۸۸۳  
 ۱۸۸۴  
 ۱۸۸۵  
 ۱۸۸۶  
 ۱۸۸۷  
 ۱۸۸۸  
 ۱۸۸۹  
 ۱۸۹۰  
 ۱۸۹۱  
 ۱۸۹۲  
 ۱۸۹۳  
 ۱۸۹۴  
 ۱۸۹۵  
 ۱۸۹۶  
 ۱۸۹۷  
 ۱۸۹۸  
 ۱۸۹۹  
 ۱۹۰۰  
 ۱۹۰۱  
 ۱۹۰۲  
 ۱۹۰۳  
 ۱۹۰۴  
 ۱۹۰۵  
 ۱۹۰۶  
 ۱۹۰۷  
 ۱۹۰۸  
 ۱۹۰۹  
 ۱۹۱۰  
 ۱۹۱۱  
 ۱۹۱۲  
 ۱۹۱۳  
 ۱۹۱۴  
 ۱۹۱۵  
 ۱۹۱۶  
 ۱۹۱۷  
 ۱۹۱۸  
 ۱۹۱۹  
 ۱۹۲۰  
 ۱۹۲۱  
 ۱۹۲۲  
 ۱۹۲۳  
 ۱۹۲۴  
 ۱۹۲۵  
 ۱۹۲۶  
 ۱۹۲۷  
 ۱۹۲۸  
 ۱۹۲۹  
 ۱۹۳۰  
 ۱۹۳۱  
 ۱۹۳۲  
 ۱۹۳۳  
 ۱۹۳۴  
 ۱۹۳۵  
 ۱۹۳۶  
 ۱۹۳۷  
 ۱۹۳۸  
 ۱۹۳۹  
 ۱۹۴۰  
 ۱۹۴۱  
 ۱۹۴۲  
 ۱۹۴۳  
 ۱۹۴۴  
 ۱۹۴۵  
 ۱۹۴۶  
 ۱۹۴۷  
 ۱۹۴۸  
 ۱۹۴۹  
 ۱۹۵۰  
 ۱۹۵۱  
 ۱۹۵۲  
 ۱۹۵۳  
 ۱۹۵۴  
 ۱۹۵۵  
 ۱۹۵۶  
 ۱۹۵۷  
 ۱۹۵۸  
 ۱۹۵۹  
 ۱۹۶۰  
 ۱۹۶۱  
 ۱۹۶۲  
 ۱۹۶۳  
 ۱۹۶۴  
 ۱۹۶۵  
 ۱۹۶۶  
 ۱۹۶۷  
 ۱۹۶۸  
 ۱۹۶۹  
 ۱۹۷۰  
 ۱۹۷۱  
 ۱۹۷۲  
 ۱۹۷۳  
 ۱۹۷۴  
 ۱۹۷۵  
 ۱۹۷۶  
 ۱۹۷۷  
 ۱۹۷۸  
 ۱۹۷۹  
 ۱۹۸۰  
 ۱۹۸۱  
 ۱۹۸۲  
 ۱۹۸۳  
 ۱۹۸۴  
 ۱۹۸۵  
 ۱۹۸۶  
 ۱۹۸۷  
 ۱۹۸۸  
 ۱۹۸۹  
 ۱۹۹۰  
 ۱۹۹۱  
 ۱۹۹۲  
 ۱۹۹۳  
 ۱۹۹۴  
 ۱۹۹۵



این سخن را که در خیمه گزینست  
 قاصدی کا به ز جان تنگ  
 پرده از راهم چون نوحه کرد  
 خواب دیدم دوشگان لب کی گزینست  
 می شوم فلک هستای باد کردین  
 هر شب از تسبیح خود فنج ملک انداز  
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشرا

این سخن را که در خیمه گزینست  
 قاصدی کا به ز جان تنگ  
 پرده از راهم چون نوحه کرد  
 خواب دیدم دوشگان لب کی گزینست  
 می شوم فلک هستای باد کردین  
 هر شب از تسبیح خود فنج ملک انداز  
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشرا

کشته پید از جراحتی مستان  
 قاصد جانان کو کو قاصد جان  
 جا که گزشتن کل در گزینست  
 درشت ماندن از زخم دستان  
 هر کجا جولا که سر و خدایان  
 بس که بواج فلک فریاد و بختان  
 کاشان خونخوار بدست نهان

این سخن را که در خیمه گزینست  
 قاصدی کا به ز جان تنگ  
 پرده از راهم چون نوحه کرد  
 خواب دیدم دوشگان لب کی گزینست  
 می شوم فلک هستای باد کردین  
 هر شب از تسبیح خود فنج ملک انداز  
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشرا

بشرح دل و آتش کز در و دستان  
 بجوم اگر بعد رخته از استخوان  
 که سوزی ز غم بی داغیم نیست  
 بهین جرق میان تو و میان  
 خیال تو جوش و زوید نیست  
 نشان نبرد عایی که از گزینست  
 جارسیده چنین بران تو جان  
 جوار که تو نبرد کردی در میان

ز دل بماند آتش کز در و دستان  
 بسان آتش خورشید برقم  
 گنی بران نشان سکان خود ویران  
 تو در میان نه و جان در میان  
 برید میخ ترارانی که تو انم داد  
 ز بار دل جو گانم بجز رقیب  
 جسته که خط ترا جان نیست تو هم  
 خیمه قامت جایی جوی طوق دیده

این سخن را که در خیمه گزینست  
 قاصدی کا به ز جان تنگ  
 پرده از راهم چون نوحه کرد  
 خواب دیدم دوشگان لب کی گزینست  
 می شوم فلک هستای باد کردین  
 هر شب از تسبیح خود فنج ملک انداز  
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشرا

ای داد و دهی نماندی خود را  
 و نشو و نما که تو خود را  
 که تو خود را نشو و نما  
 که تو خود را نشو و نما

بشیر دل لیل و امن یا گزینست  
 کین جمن آب و در گزینست  
 آری این آتش بیدار از خانه گزینست  
 آنجود که گم کن ز سر تر گزینست  
 گزینست عشقم من و آن گزینست  
 یاد که از ناوک بدخوی بی گزینست  
 گفت سر صیدی که لایق تو گزینست

هر تن که ز خون ل بره ام گزینست  
 دم بدم ای غنچه رخسار گزینست  
 عشق تو گرفت بالا ناله جانم گزینست  
 جاشی شربت مرگم نه از دوا گزینست  
 شمع فرسوده ز پرک پدید آید گزینست  
 ترک مرگم کن طیبیا کین جرات گزینست  
 کشتن بروی ز جایی که زلف تو گزینست

**ایضا**

مهر او بر نامش لوح انما  
 یک بیک درات عالم شاهد  
 کین لفظان بخون یا قرع  
 گفت کین کلبه سرخی بی پروا  
 این حرمت یاد کار شوق خال  
 گفت کین کلبه سرخی بی پروا

تا که گزینست  
 زمره سان عالم بود اوست  
 هر زمان فال علی کرم زول در جرق  
 یاد خراب و مزافت و بان کل  
 کفر هم بر جاک بینام خط ای  
 گفت کین کلبه سرخی بی پروا

شهرین جایی پان عشق و خون و دوا  
 این نه دیوان غزل و دیوان خال

این سخن را که در خیمه گزینست  
 قاصدی کا به ز جان تنگ  
 پرده از راهم چون نوحه کرد  
 خواب دیدم دوشگان لب کی گزینست  
 می شوم فلک هستای باد کردین  
 هر شب از تسبیح خود فنج ملک انداز  
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشرا

این سخن را که در خیمه گزینست  
 قاصدی کا به ز جان تنگ  
 پرده از راهم چون نوحه کرد  
 خواب دیدم دوشگان لب کی گزینست  
 می شوم فلک هستای باد کردین  
 هر شب از تسبیح خود فنج ملک انداز  
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشرا

این سخن را که در خیمه گزینست  
 قاصدی کا به ز جان تنگ  
 پرده از راهم چون نوحه کرد  
 خواب دیدم دوشگان لب کی گزینست  
 می شوم فلک هستای باد کردین  
 هر شب از تسبیح خود فنج ملک انداز  
 از جگر جایی که بیدار ز خون لاشرا

ای داد و دهی نماندی خود را  
 و نشو و نما که تو خود را  
 که تو خود را نشو و نما  
 که تو خود را نشو و نما



[illegible]

حییم جانان برون تر عالم است  
ترا برغم قد ما حلقه گشت چون غلق  
جواز مرقدان فرش بجز راداد  
مزانج خسته و لا نما بجز غم خوش  
در آری شب مارا اگر نمید  
طیب ریش مراد یکن در جگر  
بزم ما سخن از جام هم مایه

خوشا کسی که درین گشت و گوی سحر است  
بفرق سنگ و گیسو گیسو خاتم است  
بساط عیش و کوکبا لیس خاتم است  
احلاج باغمه و لی اگر تراغم است  
ز ناله بر سر کز و وقت صبح است  
کز خم عشق کز جابه جابه خاتم است  
سفا اسکر طایفه کز خاتم است

الضبا

لاری روی تو دل و دل  
دل خوین هم بردا من  
دل خاک در گشته و غم  
طاف محراب غم ابرویت  
چون بسوزد بجز آتش عشق  
واعضا لاف بلاقت جز

دماغ تولا له دماغ وکله  
 رشح خونابه دماغ وکله  
 در بدر کرد مرغانه کله  
 سینه زود و دجرا وکله  
 بویان عطر دماغ وکله  
 و غش تولا به دماغ وکله

طعن مشغول جهان جامی  
نخل و بهر فراغ دل

مجلس اول در روز پنجشنبه ۱۳۰۴  
در روزی که در مجلس اول

32

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning the year 1040 and the location of the battle.

ای رنگ شوق این همه آرزو غایت  
دارم ز غم غایت تو ای همه آرزو غایت  
کنی شوقی که جواب تو ای همه آرزو غایت  
که من ز غم غایت تو ای همه آرزو غایت  
بی تو ز غم غایت تو ای همه آرزو غایت  
از من ز غم غایت تو ای همه آرزو غایت  
همه آرزو غایت تو ای همه آرزو غایت

باد شکستگان تم چهابست  
 ای سگدل بر غمست این شب  
 جویگر خوش نام خوابست  
 ای کینه براتن چشم ریاست  
 در حیرت که در ایل خط است  
 ای پر ربا کوی طریق صوابست  
 بر خرقه توان همه دل ترازست

و

چنین رخی که تو داری حکایت کنی است  
 هنوز از خط سرت نبود و چنان  
 بنای بوسه ترا میدهم لغت وجود  
 را روی زلف تو دانست مثل خود  
 ببرگشته دل میبندی بلفظ نگاه  
 بدی جگرگشته شسته ز حد و قیاس

فغان من جو شینہی حدیث میں  
مناغم این بما شفت کی نسبت  
درین معاملہ نقل تراقتل حیات  
کوتر و درجہ و معنی شش  
بجست با جو رسید این قدر غافل  
که جابہ غیر نیکی سے و حجت

نفسه را مگر بخوش نریز جامی  
بیا و تیغ بکش بر جگر هست

این کتاب در سال ۱۲۸۵  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۲۸۵  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۲۸۵

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام في كتابه  
الذي هو الكتاب المبين  
والحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام في كتابه  
الذي هو الكتاب المبين



در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است

ساقی شرب لعل بگردان بنامد مرغای ششمان حرا بکشد کربس بر کشی جو صراحی را گوش کز پرمانه و ششمان برده بخت ای خواجه چند نقل کرامات شش اول همه تو بودی و اخر همه تویی جای گزند زخم تو دار و سار	تا کویت که حاصل این کار خاست مرغوتر ز ناز و نقل و دار وانی که سترانه جنگ و جفاست در زکش شرب و ششمان است نقلی نه وقت خویش بیا این جفاست این لایف سستی گران در میانست این خون تا ز رفته بر این جفاست
---	--

**ایض**

باز این خار در سرم ز چشم گشت شد و ز دست و باز غمی ایامی راحت شمرده دست و دلا زخم تن را غمی سرم فتاد در آن کوی گشت در دل خیال و دست طن گشت آشکدار است سینه جلوه کمال	دین نامی که خست لم را ز گشت ان مرغ اشیمان و غامی گشت تو مع پس بگو که ز دست گشت کین هر جو خاک گشت درین راه گشت کین خانه خراب تمام گشت از بخت تیره بند و تیغ گشت
--	---

مست جامی از غم مستی تی دی  
 کسب غمی برد ز جویان گشت

ای از دوا و اوقات و صفت و سبب  
 و در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است

باز چشم رخسار از لعل کوهر باریست بر لب بام آشی کین ناله ای زاریست چشم به از رخ خاقی دیدن بویست من لیکویم تو کردی جا که در جانیست کوی تو صبا بخون افتد شد بکبر گشت گشته اسم جا چون بخت جفا گشت نام جامی بی گنی مطرب خارا گشت	اشک من زین بازو ز کلاه و کلاه گشت بر لب بام آشی کین ناله ای زاریست چشم به از رخ خاقی دیدن بویست من لیکویم تو کردی جا که در جانیست کوی تو صبا بخون افتد شد بکبر گشت گشته اسم جا چون بخت جفا گشت نام جامی بی گنی مطرب خارا گشت
---	--

**ایض**

سمن برین انوی تم نماید عمر انوی من نشسته روی در آینه زانویش سیر سده خط شکسته اینر باو میخیز سوی محرابم خوان ای شیخ بگو گشت که تر شیب خوابان سرور و از نام ای که خنق کویم زان سکندر گشت	خاطر من سوی تو خاطر او سوی تاکنون ان مارجون اینر دور گشت کمره بر کشی زان گشت این گشت نقش بسته در لیم شکل خرا گشت مانده در چشم خیال قاتل گشت کایشم بانویش تار کوشت گشت
---	--

نه شک کو تو جامی چون گلانش کن  
 تا بیا زدم که چند از سگان گشت

در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است  
 و در این کتاب که در علم طب است



[illegible]

فیه منی از این شیخ پیغمبر  
که باقی است از صفایان  
و در این کتاب که در دستش  
بود و در آن کتاب که در دستش  
بود و در آن کتاب که در دستش



خداست ای که در این عالم  
چو کوه و چو دریاست  
که از هر یک این دو عالم  
چو کوه و چو دریاست

[illegible]



کلامی که در این کتاب است  
 از کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

و لم با چشم خود نریز تو بسید	که صیاد شش بی بسک گرفت
یکوی عشق از انکس حاصلیت	که راه زهری حاصلیت
ز جات جرحه ناخورد و جاس	چه خود راست لایعقل گرفت

تاشق تو ام زبون گرفت	در قاهره جنون گرفت
جون لاله از دل گرفت	آتش به درون گرفت
کل از بنفشه نیست حسن	کز خط تو رخ کنون گرفت
از خشت روزگار دارا	اس تو خطی بخون گرفت
در دور لب تو ساقی بزم	دستازی لاله کون گرفت
ز انسان که بود سلوک را	در دل قد تو سلوک گرفت
تا روی تو خط فرو دجا	از زهر و ممش زبون گرفت

ایضا

خوش که وقت کل لب جوی خفا	در پای سوسودت جوی گرفت
چه بنفشه را که جن مشکبوی از تو	بروی زلف غایب جوی گرفت
از جلف آشتی گمانی می ردم	تا خمر و به جوی گرفت
کس را غریب نزد و در جرم بان	خون کل که از تو آنکی جوی گرفت
جون بام از تو روی که بر لب لای	را خلاصی از سوسوی گرفت

کلامی که در این کتاب است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

چنانچه بخت بد شهر دم سفر	کز طاعت تو فال کوی گرفته است
جایی چه بود که زلف حسن که باز	از دست او دل کوی گرفته است

که به خلق تو در دام لاف افتاد	بچشم انعام و انعام افتاد
و لم از جاتم از پای خفاست چن	که راه رخ عشق تو جفا افتاد
همه جابرت حال تو در خشیه ولی	شعله آن همه در خشم افتاد
هر که در جن از شوق تو آبی دلم	بال و پر به خشت مرغی جفا افتاد
زخم تو بر دگران آمد زین	ای عجب تیرگی صید کی افتاد
حال پاک بگریش چه دانه سونی	کشتن بهمن جاک بدمان جفا افتاد
کشته جایی محنت زده بی با جونی	چون بود حال کسی که تو جفا افتاد

و

روی خوب تو بهوش افتاد	خالی شکر بر خوش افتاد
چشم بد و در حال رخ تو	چون سپیدی بر آتش افتاد
چهره بد و باز سر زنگ	در قی بر شش افتاد
مشغای نیکه کو سوسوشت	حال خود مشوش افتاد

هر که روی خفا و جام شیشه  
 بنده جایی بود کشت افتاد

کلامی که در این کتاب است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است



[illegible]

بجانب سزای ترک تنه خود

در این کتاب الف که در این کتاب  
در این کتاب الف که در این کتاب  
در این کتاب الف که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد بلغنا هذا اليوم  
الذي هو يوم الجمعة  
وهو خير أيام الأسبوع  
لأن فيه ولد النبي محمد  
وسقط عنه الخطيئة  
ولذلك كان يوم الجمعة  
يوم عظيم في ديننا  
وقد بلغنا هذا اليوم  
بسلامة وسلامة  
والله اعلم بالصواب

کس نه خويان و خامر که دوست  
جو آين جهانم که نديست

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.



و این کتاب را در روز شنبه  
اول ماه رجب سال ۱۰۸۵  
در شهر تبریز به خط  
میرزا محمد علی قزوینی

دلم زانک شمس جادو و شیطان  
 خراش دل حکیم کان کمال  
 بناید جز کسی را و جلد در دم  
 جازان به جمل سلف نام گزین  
 بیاشته هم خوبان و دیوانه  
 کز آهوی حصار کز نذیریت  
 ز خار آذاره بیاور نذیریت  
 کز آتشیم خام کز نذیریت  
 کسی بی جان بقا کز نذیریت  
 خلاصی زمین بیاور کز نذیریت

خوبی نویسی از که ما را ادبیت  
بخود قدی در دست می شد خدا  
تر از زلفت سبب بدست  
از نغمه غم بس کن ای مرغ خنجر  
بر در تو خواب غنیمت بود  
بیادت به خیمه زطلع کاشی  
کوی قلب جای پیدی گل کجی

عید شکر لعل فی سیم که اکنون شاه  
کی توانم بر عیدی با کوهستانی  
چون کنم قصه سخن نام تو اید بر زبان  
جزا من کین نامان بندم اراد  
چون در پیش تو یاری مبارک باد  
چون کنم جان که جز نام تو یچم یاد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
النبی المبعوث فی الحقیقة  
وآله الطیبین الطاهرین  
اللهم صل علی محمد وعلی  
اهل بیته الذین هم  
جنتهم اجمعین

وَقَفَرُوا

[illegible]

ای نگارند شیرین بر دل مسخوف  
گر رسد صد زخم زور جان لا افسوف  
بر سر راهش قدم دی که از او من  
کفت جای خیز گانه درین خواب داد

<p> خود بختش خود پنداریست  مشق جادوت یک شیواو  پند آبخ میرسد کایخا  یکدراز شد و چون که جانما را  از لودیت طوفان سرکوی  پیچ یارب باز لودنان  یافت جای کال شعر جاک </p>	<p> چو فقیری در درد مندیست  چشم بختی است چشم ندیست  نابندی چو نابندیست  سرجونی و برک جندیست  کردار و بستی و بندگیست  پنج کاری باز لودنیست  کرسیست و خجندیست </p>
---	--

ایک

بر سر سیمین دل کز سخت تر از شکست از غروشن لقا شام طلب کن عشق مانده ز اشکها جو خود کل تیغ شکست از نوای بلبلانی بر کج حاصل چون بی سر رشته زان خاک گشت	بر کز سجده ابر عاشق و دل شکست ز انکس این سر در صدای خود موت در عشق تو مار خیز ازین شکست جام کلر کن حریف غم ازین شکست در ایام باغ غمت یک سنگ و یک شکست
---	---

کتابخانه کتب خطی و چاپی  
موسسه تحقیقاتی و فرهنگی  
گنجینه کتب نفیس  
کتابخانه عمومی



در آن روزی که بخت  
 میم بخت خوارت غباری از دست  
 در آن روزی که بخت  
 میم بخت خوارت غباری از دست  
 در آن روزی که بخت  
 میم بخت خوارت غباری از دست

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي كان من قبله  
والذي كان بعده  
والذي كان في بينهم

[illegible][illegible][illegible]

کوهی بی جای فرواد

غزالی چون در سخای چین  
نه چشم لار خساری درین  
و نیست او جودی خود و دنیا  
بنفشه است چون انفکک  
زلفت از جهان تمایب تو  
جسودای زاهد از دل طبع  
شدی عرسم جامی بار اغیار

بجای نم آردی تو نه نیت  
نبر از رخ کن بر دلم ز رخ تو  
قسم رخ خط خوشان بشی امروز  
دوم برافست که بنابر غیرت  
چه شد که زده و خرم تو روی گنیم  
چو روی او نتوان با محاسبتی  
بکنای حسنی این کاستین

جوشش روی ماه آفتاب تو  
بیاکرم من جز بواجب نیت  
بحسب خط تو مایه برین غم  
بخت و جوی و جوی من کی است  
ناکر فرمن او در حساب یک نیت  
دلایین و دشمن ز وجود خود  
کس از نظم ترا خنوا می نرود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى بن جعفر الطوسي

از کتب معتبره  
این کتاب در میان  
فارسی زبانان  
بیشتر از سایر  
بطرف ساسانی  
مقتضات کامل را  
ما از مساجد  
بینی که در این  
توضیح و تفسیر

[illegible]



کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت

بی تو مرا خانه جز گوشه و راز است	خانه جگر آیدم یار جویند
مخ هوا می تراواند در قوت	حوصله مو را قوت این داند
که جز ز شعله خنجر پیدا شد	روی و خاتم عشق پروا نداشت
خفته پیشین بر خطای سیم	کسوت مردان جرم بود کار جویند
جایی و سنگ سیاه زانکه در آگاه	جز لب عشق ستیاب نیامد
عرضه بر نه ان یکن و آفتاب شتر	محبت صاحب لای محسوس است
چند بدید ای طغیانه جایی زنی	از غم تو ای پری گیت که بود است

ایضاً

صاحبی که گرفته و فاعل است	نقد و کون در یار یکانه است
گوی خانه و خضر جگر خانه	خوش آنکه هر چه داشت را کارخانه
بر بود شیخ صومرا لذت سماع	تسبیح و خرقة در رجب و حجاب
دل زار زوی خال تو در دلم خمر	پیاره مرغ جان تباهی انداخت
شد زمان غذا رسا و شش هم چون	این تشنه من که با من بدان ماند
با خاک آستان تو عشاق را سر است	میکش که سر برین ستار است

چون بر ساطع و جلوه جانی یافت  
 شعله عشق بارخ تو غایب است

کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت

کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت

کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت

کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت

کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت

بست قوت جان را شکر خنده است	بیک خنده حد گذشت از غم است
دل یار یار بر جاسع بود	دران زلف بادش بر آینه است
چهره وی خلاصی بود و بند را	که عشق تو صد شاد را بند است
ز یک مار موی که تا پاسید	بی مائولان سر یابید است
بر از نه و بنو و قب و قبا	چراغ زنده دل که بترید است
بنو دم بیک بود و سر شربت	بجوایم است و شربت شربت است
بست وید جایی که بخشید جان	بی است را با و بخشید است

ایضاً

یک چرخ مشبه بر آینه است	کر در کار جگر خستگان غم است
اگر چه قاعه ایچ کار سازنی	برغم آخر من بر خلاف قاعه است
من و امید ستاد و تیغ آن	که قوت جان شید خود از نشانه است
بصیرت لاشه لار و جرفا دید	طیب شربت تیغ از برای غایب است
به و دان لبیکون نشانه زاده	حیرم میکده راناک و قفس یکدست است
حکمت جوی شیت خوشم کنی باین	حریف مردم بدست را برده است

چون شمع خفته ز رخت بسط و غزل  
 بیخ سحر خورشید را نسود

کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت

کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت

کس که باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت  
 در باغی است که بهشت بهشت



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

مجلس شورای عالی

\_\_\_\_\_

توان  
رشد  
فی سائر  
صیای  
بیان

چون	۷
برقی	۷
خوشه	۱
ذوق	-
بهره	-
صدمه	-



وہ کہ از خود ان کلام میں  
بہت کچھ لکھا ہے جو وہ دیکھ کر  
بہت کچھ کہہ کر دیا ہے اور ان کے

نحویه جز شراب العسل است  
از ادم که البتاین شراب است

شمس  
 محمد جهان از این جوهر است  
 به وصل صفت جهان در این  
 صبر از این جوهر است  
 از دانه این جوهر است

[illegible]

بود بر جامه و جامی ز جلا طرب  
عشق تو بر جامه و زود شک آید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



باده تا جاشی ز ان لب چون بخت  
 محبت من که خاک غایتش است  
 لاف بالطف با گوش تو چون بخت  
 دوش بصدم ز یاد تو بخود بودم  
 خام ز رشک جفا جفا جانم  
 شست ز در و سر و من و خرد بود  
 جایی از ظلم تو ای پناهی خواهم

ول

آتش ز رشک جان من بدوش  
 عاقبت غایت عشق تو برداشت  
 از بی عذر جز احاطه شد و گرفت  
 آتش بزم بازمان خودی و گرفت  
 که چرا قد ترا شک افروخت  
 دل من ترک زد که دلم گرفت  
 و امن شاه خطبش خفا بگرفت

ایض

آن سز کرد و کشتن ماو گرفت  
 جان باقی بود و یار با زهره  
 تن فدا از پای چون وصل برآ  
 نالهش نایه بدرد از حال ما  
 کرد ما در یار شد از میل رشک  
 من قیل یارم ای خوشتران قبیل

کی تواند جایی از بی رفتن  
 چون زگریر پای او در ملک

باده تا جاشی ز ان لب چون بخت  
 محبت من که خاک غایتش است  
 لاف بالطف با گوش تو چون بخت  
 دوش بصدم ز یاد تو بخود بودم  
 خام ز رشک جفا جفا جانم  
 شست ز در و سر و من و خرد بود  
 جایی از ظلم تو ای پناهی خواهم

باده تا جاشی ز ان لب چون بخت  
 محبت من که خاک غایتش است  
 لاف بالطف با گوش تو چون بخت  
 دوش بصدم ز یاد تو بخود بودم  
 خام ز رشک جفا جفا جانم  
 شست ز در و سر و من و خرد بود  
 جایی از ظلم تو ای پناهی خواهم

دل روزی چند با دیدار جان  
 نیست میل نرم وصال ز کلمه جرم  
 یاد هم بر دل من سخت می آید جگر  
 خاتم جوگان سرم گویت در میدان عشق  
 بی بی سی خوان چمن جیر ز باگی  
 خود ز خون لعل از چشم غم که جفاک  
 بچو جایی در سر من ز باین جریه

ایض

ان خطت که گریه زینا گرفت  
 طویلا ند فرو برد بشکستار  
 دست پا بوسه عینیت سین گریه  
 ز دلستاین برم جلد دلم ز غم عشق  
 گفت امان و صحت بهم گرفت  
 ساقی او ز بختدم قدی چند به

دل این زلف چه شکست جانم  
 بر خدر باشت دیوانه که بخت

باده تا جاشی ز ان لب چون بخت  
 محبت من که خاک غایتش است  
 لاف بالطف با گوش تو چون بخت  
 دوش بصدم ز یاد تو بخود بودم  
 خام ز رشک جفا جفا جانم  
 شست ز در و سر و من و خرد بود  
 جایی از ظلم تو ای پناهی خواهم



Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the right page.

ما امید از دوست بریدیم دست	هجر او بر وصل بگریه دیدیم دست
دل بی یاری و درو سپید	ان همه بر خود بستیدیم دست
شب همه شب که بپلوت که بر	کرد کوی دست گردیدیم دست
دست بوسه دست بر نامه زد	باسباز پای بوسیدیم دست
چون ندیدیم آب رویی خوش	روی خود بر خاک مالیدیم دست
دست یه ارجون روزی نشد	ان درو دیوار را دیدیم دست
شد کریان کیر جایی در دشت	دامن راوی نیز در چیدیم دست

**ایضاً**

اکبر کل که از جعبه من بوی تو	رشته جان را در شکنج بوی تو
طعنه بر طوطی طبع من را کم سخن	که بر دراه سخن لعل سخن کوی تو
لعل لاله که جان معکف حضرتت	که بر تن بار آفتاب سر کوی تو
چو شب دیدم زنده من بخواب	چون کم خواب مرا زکس جاده ی تو
خانه صبر من از روز بر انداخت	که برین قاعده حقایق من روی تو
تا فک خون بگریه و روشنی بوی تو	در دشت سخن که در گفتگی بوی تو

میدم هر زینت باز در سخن جایی را  
فصلی که بوصف قد بوی تو

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the top of the left page.

برینان سید بان بر خا که در دست	لا خیر لعل بر فرخنده کون دست
شاه رعایت لاله کرد و کلکون	یادم قل جان امن از خون دست
فی خطا گفتم بر رخا که بعد از دست	آتش دل نه شیدا نش علم روی دست
کرد با تو فی طبعه را ز زباب	کوی صفا کمال کل بر کج افزید و دست
بر حریر نیکون آب حیرانم که باد	صد هزاران آجده بی شکر و دست
که در عکس سبز و در جو رنگ بر آید دست	ز کس غم اصیقل از صد خاطر حزین دست
به تاب غور کند و در بر سر دست	شب شکوه جادوی که در قهر صبا دست
چون صد بر لاله را دیدیم زان	کز تکلف بیشتر کانه محزون دست
گفت جایی بود بچینه در بر نطف	عاصد ارفع ز دست از طبع نطف

**ایضاً**

این نیستی که سر زنی جانان بود	مطرح نور رخ ان تا بان بود
این نیستی که بر شیشه ای بود	جای آید شد آن سرو خاغان بود
این نیستی که در کاسه خورشید بود	پیش ازین شد با شکر کل در کج بود
و امن نازک آن خیمه بر خورشید	اگر صد جاک قنار جابان بود
میدم خاک است غایت آن بزم	که نصیب خنجر از چشمه میوان بود
باید افتاد زهر تو که در خون مجید	سر کمال لعل شکر نشان بود

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the left page.



باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم

جان بای حقیقت زمین باد و هوا	کر بجز و کشتن از خاک حسان بود
دل از غم صفایم صفایم	عتم سبک برین طارم مینار و ما
نغمه عرفان و نقد مطلب کان کین	دست دراز روی سیه خوار و آ
بر و سیمی که بران خواجه طوطا	مشت خاکیت کور و دیده چنار و آ
بر فشان جیب که خار قدم بجز	نیم سوزن که سر زجیب چار و آ
دوست با شوق بساط عمل خود طین	رب صبا که در شش نقش معلما و آ
بی خباری بزم کعبه روی بی رود	کاب راه هم از بار بار و آ
که بخت بخت بی خانه صورت جا	کم که خیمه این خانه بصیر و آ

ایض

شرک کج و من خیمه بصیر و آ	در دل لال از خوش آتش سودا و آ
شد جنان بایه آن من از ان بایه	که سر پرده برین طارم مینار و آ
بهر قتل که کمریت ندانم که مرا	می کشد کوشه و دانش که بالاز و آ
جانم آسوده ز بوسیدن خاک کدش	خرم آنکس که گوی بوسه بران با و آ
بر غمی که صحنی خسته دلی خور و آ	مهر سراز و جان من شیدا و آ
میدهد خاک بهشت حقیقت است	چسب مر و نوش بی بصیر و آ
جای افتاد و ز بار بار و آ	که بخت از کسب و دست خنار و آ

باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم

باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم

دراشتن عزیز خوار کرد	جگویم عشق ازین بسیار کرد
نیاید از دل سینه عشق کای	مرا این نکته در دل کار کرد
بر و وصل پس اسان بود عشق	تسب جوش خنین سوار کرد
نمی چید رقیبت زین هر کوی	ره عشاق را دیوار کرد
در آغوش خوات و خواب و آ	فلک بخت ترا پیدار کرد
چهار دست میکنی چار خود را	مرا این آرزو چار کرد
که ای تست بای یک تو	همین دیو زار و پیدار کرد

ایض

جسم خیال قدر بجز نخل ترنیت	نخل خیال را کس ازین خوبتر
نگدشت در غم تو شی کاتین علم	از دود آه را بنفش خوبتر
برداشت و صلت از سر مایه و آ	ان مرغ رام نشده را بال و آ
دار و بدو رمل تو بر سر سبوی	صوفی که جز عامه تعوی نیست
لعل بود و شکسته از خنده بکس	بر سالیان کریم در لطف نیست
جز با نعت ترنیت تن جانی	بی نزار و آقا فلک بار سفر نیست

باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم

باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم  
باز منم که در این عالم



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على سيدنا محمد  
 و آله الطيبين الطاهرين  
 و السلام  
 و بعد  
 انما هو من فضل الله  
 و رحمة عليه  
 انما هو من فضل الله  
 و رحمة عليه

کس شیوه آن دلمه بارک نیست	خونخوار یان کافری باک نیست
افق و سرمه در رخسار سوار	کز کشتیش لایق فراق نیست
چون سایه بجاک افکند آن سرو زار	گر قدر داریت ترا خاک نیست
ز آنکس که داد و خست کربان نیست	چون دختن این جگر باک نیست
آن سرو که پاکست چو گل آسینش	افسوس که قدر نظر باک نیست
هر دو غنسی که ازین جنج جفا نیست	نمل بجای این سین غنا نیست
جایی که تو زری آن شیخ و عابد	بزرگ ملک الله و افعال نیست

**ایضاً**

ای که هرگز نشود زلف بکتابت	کار ما راست شود چو کتی با کتابت
مانتا بزم ز روی تو نظر کرد گرفت	از تره چشم تو صد تر پلایر گرفت
خلعت لطف بعد تو برید نای	ناید این جامه بعد و کتی قطاعت
راستم با تو علی رغم همه کج نظران	که به خرقی بود پیش تو از کج کاران
ی بسیار و زبان فامه چو جفت	راستا ز زبانان که در دالار است
و دیده راست نزد جای خرام چو نو	رخو فرما قدمی هر دو که درم جارا

خواست جامی که بر سر دهن و ناو کت  
 مدح محمد که او در خدا از ازار است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على سيدنا محمد  
 و آله الطيبين الطاهرين  
 و السلام  
 و بعد  
 انما هو من فضل الله  
 و رحمة عليه  
 انما هو من فضل الله  
 و رحمة عليه

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على سيدنا محمد  
 و آله الطيبين الطاهرين  
 و السلام  
 و بعد  
 انما هو من فضل الله  
 و رحمة عليه  
 انما هو من فضل الله  
 و رحمة عليه

جس که یکم از فراق تو غم ای تو	جگر پر درد و دل پر غم ای تو
بیر و پای خود کردم سرت است	رساندی پای بر کرد و غم ای تو
بسیار راه و آن بودم نه	ز راه پودی یکم فغم ای تو
چنان از لعل میگون تو ستم	کفایت ازنی کلک و غم ای تو
ز نقد عشق اگر حالی بود چپ	چو د از کج اخذ و غم ای تو
کم در حشمت و جاه از سگ است	و ای سگ رو فافرو غم ای تو
مکو جایی سگ این سگ است	مکن این و ایره پرو غم ای تو

**ایضاً**

دو را ز رخ تو جانم ای تو	کز مسی خود بجایم ای تو
میرا ز همه نیکو ان تو ام	ایک از تو کف تو انم ای تو
خوام که بر و ز وصل پشت	غم نامد جسم خواهم ای تو
پیش تو بنور نام سیه	از کار رفت ز با غم ای تو
کسی ز غم دمی تو هست	دل پیش تو من بد و غم ای تو
و این مشتاق نه من که خواهم	جان از قدمت فشا غم ای تو

جایی سر خود نهاد و بر دور  
 یعنی سگ است غم ای تو

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة على سيدنا محمد  
 و آله الطيبين الطاهرين  
 و السلام  
 و بعد  
 انما هو من فضل الله  
 و رحمة عليه  
 انما هو من فضل الله  
 و رحمة عليه



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دوش بر باد تو چشم دم بدم خون  
سوزن میه پیشم و ز من اودن میگردد  
کریه تیغ صراحی نیزی چسبیده  
غایب از شوقان لبهای میگویند  
چشم میار به که اک بود بر زبان  
یانه بر درون من چشم کرد و میگردد  
چون فزون گردد بر درون بر این صند  
ورنه بی موجب جراحت افکند  
ان تباران بود کرد و میسر بهار  
و ان روان تا منزل تیرین نهجی شریک  
تس جان حاجی ضعیف از محنت خوان  
روزگار سکندر بر حال جنون میگردد  
بلکه بفرزاد میگویند که و نه میگویند  
سین سنگانه خاندی بر دوش بر و دست  
میکرد

ایضاً

یازده خطی که بر عهد نوشته  
 و الضیاء الودیع خورشید  
 اباج بر شکر مشک و کلاب  
 بخت بنزه صف خط خوش  
 بر پاش رخ مهر انگ  
 قصه شربت بخور حاجی

از جناب بر حقیقت و سر  
گشته جسد یاد کار نوشت

مجلس سیم در روز پنجشنبه ۱۲۸۵  
مجلس سیم در روز پنجشنبه ۱۲۸۵  
مجلس سیم در روز پنجشنبه ۱۲۸۵

2

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

کماکان از رسولان خود خدای عز و جل  
 اختیار نمودند و چون این دلیل را در

[illegible]

یار ناز گل لکری موجب من آید  
و اتم بسیار در دهرت از اراد  
کار او آن بود که در عاشقانه  
دید بخت من نادید و تیر بود  
آرزو پنداری شبهای من ای کز  
یکدست آن مرد و می دم ز غیرت  
بود جامی با سکه نشمار یکسان

ایضاً

شب بدترش دل ویران شده بود  
 دل داشت در آن ناف پید خاندان  
 میل شده بود در آن مجلس از جا  
 می جلو رفتن می شدی اندر غم  
 طرف کلان از آن شستی و جان  
 افتاد مرا بتو خان قصه کرد و دم

ویرانه مار و شنی اندر تو نه است  
 آن بخت گنجینه کردل خانه شید است  
 خود را نسوا غم و کرازه گریه که است  
 با شسته جای که نه سلطان شید است  
 از طرفی شیم بر آن طرف کلان است  
 گویند فلان کلفی اندیشه است

بای رستمیه ستم بخشید خون  
جز دعوی عشق تو ندانم جزا

کتابخانه عمومی  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران







فایده این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و این کتاب را در هر وقت که بخواهید مطالعه کنید سودمند خواهد بود.

دول	
باز بر شکلی دگر می بینست	ز آنچه بودی خوشتر می بینست
پیش ازین بودی جوینگر بودی	چون کل اکنون پرده در می بینست
خز که چرخ می بینم در میان	زان میان که در کمر می بینست
چون نمی آید چو مان اندر برم	مجموعه اندر کمر می بینست
ز قی از پیش نظر می بینم	بجای پیش نظر می بینست
پیراهی که رسد سوت جاک	سینه پاکان پیری می بینست
جای از جام که حوز می می کرد باز	از ده عالم چپ می بینست

حرف ان	
در بزم ما که مرده از نطق جام	ای عجب کن ز حلال حرام
زان زلف و رخ که بخت و دولت	باشد میان اهل طریق و نام
زان ماجرا که با و فرود بخت است	مردم رود میان صراحت و نام
منعم کنی ز رخ که بخت و دولت	آمنه واره است که در نام
باز از فرود که بخت و دولت	از کفایتی عام که بخت و نام
از من است این همه غوغای عالم	از می و مجلس بستان نام
جای حدیث اهل بیت که می گویند	
با منطق تو طوطی شیرین گاهم	

این کتاب را در هر وقت که بخواهید مطالعه کنید سودمند خواهد بود و این کتاب را در هر وقت که بخواهید مطالعه کنید سودمند خواهد بود.

فایده این کتاب در بیان حقایق و معانی است که در کتب دیگر نمانده است و این کتاب را در هر وقت که بخواهید مطالعه کنید سودمند خواهد بود.

حرف اجم	
ای خاک و تو خوشتر تا ج	یک پای ز قدر است محرم
تو دریتی و ترا چاک	بر تر ز همه جود و اتقان
خو تو بغت و تا جادان	آورده برق بر درت بلج
در تیر شب صلال جران	نور تو شده سراج و بلج
آیات تو در زمانه می	چون شب که در خط و صفی طالع
بر روی زده کف خجالت	با جود کف تو کسب مولع
مشتاق ز تر امضی	در زیر قدم بر روی و بلین
جای که زنده باد حسیان	شد خرمین طاعتش تاراج
اکنون در معذرت گرفته	مکین شفاعت تو محقق

ایضا	
یست شب و من ترا در رولج	روز باشد کسب زان احسان
خاک و رو سنگ جانی تو ام	و او خراج از بوسه سخت و تلج
از و در میان جود و تلج	از و در میان جود و تلج
دایه جود و تلج	دایه جود و تلج
سخت و لی محو تو نازک مزاج	خوشش نماید ز کربان

این کتاب را در هر وقت که بخواهید مطالعه کنید سودمند خواهد بود و این کتاب را در هر وقت که بخواهید مطالعه کنید سودمند خواهد بود.



درین خوابش هر که غصه و غم  
بکشد و کار جهان رخ میا خفا  
بغیر غم و اندوهش شایان  
که ز یک و سه روزی بس حرم  
شکین طرا و جوانان گیر و مشو  
بسی نامه که اید خزان خود کرد  
ز بخت تر خود رخ می کشی جا

کس است از دل جانی نمود  
چون می زدن زدن طبع

درین خوابش هر که غصه و غم  
بکشد و کار جهان رخ میا خفا  
بغیر غم و اندوهش شایان  
که ز یک و سه روزی بس حرم  
شکین طرا و جوانان گیر و مشو  
بسی نامه که اید خزان خود کرد  
ز بخت تر خود رخ می کشی جا

سزاف که است از باد کای  
بر آن رخ و عارض باد کای  
شود چون شای گل از باد کای  
که می خورند نام و او را کای  
که چون می رود و عارض کای  
بیاش خرد و باد کای  
خیال هر روز است طبعی از او  
که گاهی روی او را کای

درین خوابش هر که غصه و غم  
بکشد و کار جهان رخ میا خفا  
بغیر غم و اندوهش شایان  
که ز یک و سه روزی بس حرم  
شکین طرا و جوانان گیر و مشو  
بسی نامه که اید خزان خود کرد  
ز بخت تر خود رخ می کشی جا

حرف الحاء

از دیوان گنج میکه ماه علی ایضا  
مشتاقش اگر که زنی را بیاورد  
سر یار به فلاح جانش را بیاورد  
صدور وصف حال نباشد بر زمین  
اقلح راجح راحت و توکی شود  
خالی نه ایم از تو صبح و روزی  
جای میزبان صفا میر و نجست

ایض

ایمان آتی در کاس الصبح  
بر تو جامت ای کس ام  
گفت کجای سیم سیم  
رفتی و گشتی بجزان و جانا  
فاجع از تو بر فرماید  
که نه ماین عرس و راز

باقی مدای و ست کن جانی کرد  
کترین کار می درین راجح

درین خوابش هر که غصه و غم  
بکشد و کار جهان رخ میا خفا  
بغیر غم و اندوهش شایان  
که ز یک و سه روزی بس حرم  
شکین طرا و جوانان گیر و مشو  
بسی نامه که اید خزان خود کرد  
ز بخت تر خود رخ می کشی جا

درین خوابش هر که غصه و غم  
بکشد و کار جهان رخ میا خفا  
بغیر غم و اندوهش شایان  
که ز یک و سه روزی بس حرم  
شکین طرا و جوانان گیر و مشو  
بسی نامه که اید خزان خود کرد  
ز بخت تر خود رخ می کشی جا

درین خوابش هر که غصه و غم  
بکشد و کار جهان رخ میا خفا  
بغیر غم و اندوهش شایان  
که ز یک و سه روزی بس حرم  
شکین طرا و جوانان گیر و مشو  
بسی نامه که اید خزان خود کرد  
ز بخت تر خود رخ می کشی جا







Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

شیرازی بود و گفته اند که این کتاب را در  
شیراز و از آنجا که در شیراز بود که این کتاب را  
در شیراز و از آنجا که در شیراز بود که این کتاب را

ای سینه لب تو ام زبان قند زب  
 زاندم که در زمره فراق تو ام  
 از دل که سوخت ز آتش غم بختی گیر  
 شیرین مکن بختل نام جو می دهی  
 گردم سوال بوسه بشیری ارب  
 رویت گشت در کینه غم از دل پاک  
 می یابد از غنای تو عجب طعنا و

هسته خایم و دل افکار و  
 ای حشید جاشی در دین  
 می کرد با خطا مرید پیشین  
 ما را میان این فاش کشید  
 بستم بجاک بوسه ز شسته اند  
 بر نازکست خاطر نه ان بوش  
 زان یار جنگ جوی فلک جفا  
 از حال ابر بر سر بر امان غن  
 اکنون که بنده عشق تو شد چاک  
 هر جا که میر ویم بختیم سر بلند  
 بر کف عشق می کند غم کند  
 ای زاهد فردا دل را تم بخت

بای از نقشا سوی قیوشان بره  
خود را بنفشه است را بنفشه

که از جنون و دماغ و فک و کله و کمر  
و جمیع اعضا و عروق و اعصاب و عروق

[illegible]

کسی خود بند هیچ جوانی  
 دید نه خود چون که بر حال  
 رک نواخته است خطرات  
 نه اندازی شکل بطریق  
 رانیده اند چون آینه  
 باز بالا و آردی باده  
 بیست و نه و قیام کمال  
 و اشک و از غمناک شدن

ماند محروم از تماشای جهان شد  
 چرخ مجرا قیام لک بود و بجم پسند  
 مرد بگرشرب زندان نماند بهر  
 دید و در آینه طعن و لعن بر آینه چند  
 دید روی زشت خود و تفهم هر چه  
 گر شکاف سقف مسجد را با آواز بلند  
 ماند آه آه شور و جویان بر آید  
 جای آن دارد که در دیش از نماند

سفر

دست بکسل طامیاز رسته تیغ نازق  
 زانکه نتوان صد معصومی گرفتن  
 ز من کس که محکم است پند  
 بلامرجان بازین شش منبند  
 گوگرد و عالمی ز حال او نیست  
 میان صد جا که بسته شد  
 گناه از بند و غم و آوازه  
 ز بیای قاعدم ای جان سرگیخته

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



کلامی که در این کتاب است  
 از کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

از بار کس که کنی یار	این پند نو مبارک باد
فریاد کس که نمی کوش	پیش که نسیم از تو فریاد
باد و ت بند کست سیم	از خواجگی و عالم آزاد
شاید که ترا در شسته خواجه	کین لطف ندارد و او می
ان سوخته یافت لذت عشق	کز وصل نشان ندید و جان
از شکر جانورای شیرین	چو دیر یافت و قی فراد
مرغ جمن و فاست جاس	در دام غم و بلا جاس

شبه عید را از عشق چو عید باد	بر کف حرفی بجا بیاور
خوین دلی که بود جگر بسته	بر روی زو یکسر نماند
نی که نخل بر جیاطی که یافت	از خون و دشمنان به رسم بسته
شاهی که در مقام غداش با عید	نم کرد پشت خویش و پی بسته
جان سیدگان بوا عید	چون سحر مار سید با عید
دورش بود عیش و بخت سعید	چشم به زمار ز عیدش با عید

جایی که ماطلت او دیده عید کرد  
 حاشا که مکر از پیشش با عید باد

کلامی که در این کتاب است  
 از کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است  
 از کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است  
 از کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است  
 از کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است  
 از کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است

جست میدانه مدحی خود	انت حسیات کافی یا دود
پشت در افردگان و ق طاع	در نه علم را گرفت این مرد
آه این مطرب که از یک نواش	آه در در خص ز رات وجود
جای زاهد ساعد هم خیال	جان عارف غرقه کج شود
هست بی صورت جنابش او	یک در هر صوبه خود او
در لیس حسن لیس سبک کرد	صبر آرام از دل مجنون بود
پیش روی خود ز عذر را پرست	حد و رسم بر رخ دامن کشود
در حقیقت خود بخود نمی بخش	دامن و مجنون بخیر نمی بود
عکس ساخته دید جای زان	چون صراحی میشن عالم رخود

خنده ز رود هست رسد زان	و زدک جان که غصه بندان
هست کوی لطافت و قنق ز جویا	کسین برین غرض جو تو لوی لطافت
جیب جانم که شازده است غایت	تاری اندر شکر لطف تو انکار بود
حکمران شسته خود میدر و حکمت کرد	که دم مهر و وفا کت و غم زدود
بهستم از هر دلمه به خود فرمود	که مراد و عشق را خوش خیال تو غنود
رود و نیلست و این جوی توای	خشم که بران که شازده شای کبود

کلامی که در این کتاب است  
 از کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است  
 کلامی که در کتاب دیگر است



این کبابی سپه پادشاهی مرسوم بود  
 بای و سود و بی برکت بای تو نمود  
 حلقه بندگی عشق تو در گوش کشید  
 حلقه کوش ترا نشاند ام حلقه کوش  
 گوشت ای سپهر حلقه ز کشید  
 ماند در حلقه کوش تو گرفتارم  
 ز شد از حلقه کوش تو را جبری  
 هر کجا حلقه زد ندای حلقه تو دم  
 کوش کن کوش که از بارم فرقت تو

باز صحرای طبع از مطلع امید رسید  
 نامه بسته سر آمد ز راه و دل من  
 فتح ناکرد و جفا نه سران نامه خود  
 هر که بود پراز کوه را خلاص شود  
 صد الحسد که آن تشنگی خاطر میخورد  
 خار سر کشید که به خواهر ایا تو نمیداد  
 دم بدم جانم از اخلص کند مراد

ساقی بگل جام ترا عدل مال عید  
 قندی که در دوزخ بر خوش فشانم  
 من بعد ما و عید و می عشق نشسته  
 عید می بعد شد که می عهد کردیم  
 عید نوست و یار نوست و بهار نو  
 شد و خیزد خورشید از دایه عیاش  
 جای شکر ایان عرق قدر شد می

ای بیخبر و غافل از این که  
 ای بیخبر و غافل از این که  
 ای بیخبر و غافل از این که  
 ای بیخبر و غافل از این که

این کبابی سپه پادشاهی مرسوم بود  
 بای و سود و بی برکت بای تو نمود  
 حلقه بندگی عشق تو در گوش کشید  
 حلقه کوش ترا نشاند ام حلقه کوش  
 گوشت ای سپهر حلقه ز کشید  
 ماند در حلقه کوش تو گرفتارم  
 ز شد از حلقه کوش تو را جبری  
 هر کجا حلقه زد ندای حلقه تو دم  
 کوش کن کوش که از بارم فرقت تو

باز صحرای طبع از مطلع امید رسید  
 نامه بسته سر آمد ز راه و دل من  
 فتح ناکرد و جفا نه سران نامه خود  
 هر که بود پراز کوه را خلاص شود  
 صد الحسد که آن تشنگی خاطر میخورد  
 خار سر کشید که به خواهر ایا تو نمیداد  
 دم بدم جانم از اخلص کند مراد

ز سبزه کرد لب جو خطا ناز و دید  
 کشید بهر بزرگوار خود بهر خوش  
 ز بکر فیض عطا ریخت برین باران  
 جرات کرد لب غنچه کند زدن  
 زانکه ارشد صحرای پراز پیا دامن  
 جو سنگ ماه تابان شد زانکه  
 بو خوش گشت و رنگارنگان خبر جوی  
 ز نوک خانه جایی هزار شکفت

ای بیخبر و غافل از این که  
 ای بیخبر و غافل از این که  
 ای بیخبر و غافل از این که  
 ای بیخبر و غافل از این که

این کبابی سپه پادشاهی مرسوم بود  
 بای و سود و بی برکت بای تو نمود  
 حلقه بندگی عشق تو در گوش کشید  
 حلقه کوش ترا نشاند ام حلقه کوش  
 گوشت ای سپهر حلقه ز کشید  
 ماند در حلقه کوش تو گرفتارم  
 ز شد از حلقه کوش تو را جبری  
 هر کجا حلقه زد ندای حلقه تو دم  
 کوش کن کوش که از بارم فرقت تو

این کبابی سپه پادشاهی مرسوم بود  
 بای و سود و بی برکت بای تو نمود  
 حلقه بندگی عشق تو در گوش کشید  
 حلقه کوش ترا نشاند ام حلقه کوش  
 گوشت ای سپهر حلقه ز کشید  
 ماند در حلقه کوش تو گرفتارم  
 ز شد از حلقه کوش تو را جبری  
 هر کجا حلقه زد ندای حلقه تو دم  
 کوش کن کوش که از بارم فرقت تو



در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

کسی که گشت تیرین از ترسش

تو طفل خور و سالی ما برب خور	بیا ما به بین احسن تو پران مرده کرد
چشم سپید منج به ساری بچون	منوی سیندن بکری جان دوی زده
بکشتی نه زلف کافکا و میده کرد	برشته امید من از جگر تر کرد
نقشی کو ترا از خط زلف کافکا	کلک قضا که ز دم این لوح لاچود
جنین جوسو که زده اعطاک عجب	افزودار نشیندن این بکشتی
تعبیه غرض از خط جوطوما و سوسا	کونا نه سعادت من بخت و خود
زلف تو دید جای دوستی بران	عمری دراز یافت ولی به بخورد

ایضا

وصلت یافت دل بخیال جان پر	جو بای آب شده لبه مرز آب
یاری کویاک کرد بدامن زخم شک	خون جگر جلیده جو دمان خود خرد
لاغر شدم چنانکه جو جگر از بدن بود	برتن رکی که گشت مرا می توان خرد
عاشق نهاد جان بکشت آب و شیش	درویش خدشی که توانست شیش
می چون خورم که دوش جوسانی بد	دور از لب تو جام می لاله کون پرده
که جام بجوی ز دل کم من گشت	کمی جو جام زلفش بر من خرد
جای که کند سینه بامش بود	خونی که بر دای تو از دل می خرد

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار

کسی که گشت تیرین از ترسش

صد جان بباد بندا اگر بپاشد	حاکم که ز ریای خود ان شمع بپزد
ریک جرم که دود بر پیلو بپزد	مشتاق کعب را ز باد حیرت
کین موی را بپای کعب بپزد	مویی شدم ز فقر و فنا کو بپزد
اگر باشد قش از دم بر دوش بپزد	کرمی جو مجلس و اعطاک بپزد
ایام مرگ اخود از غم بپزد	بر من بر دوزخ جزا جانیت منی
صد بار اگر جو شمع سرم را تن بپزد	من آن خم که کمر کشم از حکم تنی
بروی کیر خور و اگر می فی خور	جای حریت اهل دین ز کونیت

ایضا

سرد که غایت خست بجان می خور	چنین کان رنگ شش کش بر خورشید
که شرم تو منشی از آتش آتش بپزد	براهش خاکم ای دید برن ترش آب
دل من خند از پی مرگ بپزد	عجب تندت خشی او که در شش بپزد
غمی بپزد برون مام و جوکان می	خوبان بچکان باخشی بپزد
که چارون جواز از این برت بپزد	ز جام شستی ز جامی جگر بپزد
نشا بد سرور او که بپزد	ز دور قمار اگر ایست و لطف بپزد

در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار  
 در این کتاب که در این روزگار



نورانی که در این عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است

چو ترک سر خوشه از نو اینک ز بر خیزد	ترا رفت نه هر کوشش را که خیزد
بخون خرد و نیست تیش آلود	مباد آنکه جز خون عاشقان ریزد
میان حید کشش ارم او فدا دگر	طغیل خویش نتران خویش اوزد
چنین که بخت بد و یار نیک خشمند	ز جنگ خشم دل من بگو ز بگرزد
کسی که یار دهر کام بخت نکند	کسی که بخت شود رام یار بستند
فلک ز جام طرب جود عین بد	که از نخت ز پریش نیامیزد
اگر چه دجوی تقوی کمی بسند	بد و رعل تو مشکل ز باد و یزد

نورانی که در این عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است

خوش که غم غشت با جان دمی	بر یاد تو بنشیند و ز شوق بگریزد
چون قبله شود ویت از سجده سیاحت	در جام و باطلت آباد و بریزد
دل بشکندم خیمت خون زده دگر	مست عجب بود که شکند و ریزد
کر و دلا و زت طرف جمن آید	کی غنچه دل پر خون در ساج کل آید
شربت سید زلف کردیت ز شاکل	کش باد صبار کل زان سر سید ریزد
چون حید کنی شکل حاجت بکشد	کر تر زنی اهو از شیش تو گریزد

نورانی که در این عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است

کر شو خوش بنام خورشید انکار  
 خاطر که خرم باشد کی شورش انکار

نورانی که در این عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است

نورانی که در این عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است

آن قوم که احرام سر کوی می بستند	نامر نهادند برایت بستند
هر چند که هرگز می میخانه ندیدند	هموار شوق لب یکن بستند
خوش حال شهیدان خراج گریار	رفتند و ازین عالم بگریزند
زیشان که ترا دوست گرفتند	ترسم که ازین پس بجدایت بستند
از دلم علقای غم عشق تو آن	خوش وقت کسانی که ازین ام بستند
میر سکنه را چه ترقی شود ازو	زیشان که زود آمد و بگریزند
چون نام شکوه دل نازک باشد	کر شکستم چهره اش شکستند

نورانی که در این عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است

خرد دل ناسا که میخانه بستند	وز و سوسه خانه و مدر بستند
چون پروانه ما جان تقوی در آید	چون تو به ما خانه تقوی بستند
غم یار و بلا منور جان بستند	ای ای تو بکجای که حریفان بستند
بر بکشد بکشد زلفش	کاروی تو بیند و در کتب بستند
مستان جرجب که بر زمین جرفه بستند	خون از جرح و شیمان تو بستند
چش تو جش که در سخن سدا بطوبی	بخرام که با قند بلندت بستند
بای هم که تمام کس نیست	این بس که در ویر روی تو بستند

نورانی که در این عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است

یا که اهل ان علقای خود بند  
 در دلم زلف سلسله دیان

نورانی که در این عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است  
 و نورانی که در آن عالم است







بازمانده از کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال

خود شو که خواب برین است	مهری زمانه ترا یک مرد کرد
فردت یار و میلش به منی	خوشش آنکه خاطر از غایت کرد
زبان آفتاب بر جان گرم و تاب	کوه بارگی زمت کرد و نبرد کرد
کر که خون دلم جز بانی سخن است	با او که ایمان سخن سر کرد کرد
جای چیست معنی را یک حسود را	تذیب شعر خود ز رو لا جو کرد

تیر تو افتاد و در جان مرا فلک کرد	بر به فکند ولی در او من کار کرد
پیش رخ وقت کل لاله چو شکست باز	سینه زو از شوق جانان تو اظهار کرد
ارجمت را محفل وی تو آمد بیاد	نمود بسیار ز کرب و بسا کرد
هر که دیوار و پر تو مهرش گشت	روی ترا دید جاد رسیده کرد
مسلح آمد مسج از دم خورشید خورش	داد شفا مرا که چشم تو مار کرد
عقد بخاری زن زانکه عزیز جان	بودم ازین شسته عشق تو ارم کرد
جای از آغاز نظم مصفا جان تو	مطلب دیوانش شوق تو ارم کرد

مهر بیک ترغابی شوق بیک کرد	دو دم فی تشنه صفا جان کرد
و هر چه بزم بر زبان پای تو انداخت	جز سر سینه که بسوی ما کرد
کو کهن کو پیش چاه من خون جگر	مسلح جان افرازی شیرین کرد

بازمانده از کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال

بازمانده از کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال

بازمانده از کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال

بازمانده از کمال کمال	بازمانده از کمال کمال
بازمانده از کمال کمال	بازمانده از کمال کمال
بازمانده از کمال کمال	بازمانده از کمال کمال
بازمانده از کمال کمال	بازمانده از کمال کمال

ان سرودی بقصد سلامت قیام کرد	شرط و قافیه رسم عقد تمام کرد
جای جواب خواستش جانم جوید	دست او بینه نهاد و سلام کرد
کیدم کند و در کف من تمام یک	دوق سلام و بدل جانم کرد
بودم جو خاک بر سر او این جگر	خاک حقیر را ز کرم حشر کرد
دل فتنه جانم ای بی سروان	اندیش من جو بیک شستن کرد
سگر خد اگر از تنگین خند جستی	شیرین لبش بکام من تیغ کلام کرد
یامی بو صفای لبش شکست	طی حدیث طوطی شیرین کلام کرد

و ما که آن ترک پری بکیر او یوان	استنا ناکشته از عقل خود بکار کرد
بازمانده از کمال کمال	بازمانده از کمال کمال
بازمانده از کمال کمال	بازمانده از کمال کمال
بازمانده از کمال کمال	بازمانده از کمال کمال

بازمانده از کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال  
 در کمال کمال کمال



10



در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است

فیض عاشق که ای تمام گل خور و میگرد	کردین باغ چرا سرو و درخت گل
ز راه ای جان کن تره که رسم ز نقش	ز آنکه این جامه ز بر تافت کمر و کمر
جای از دامن آن کرم روان و	که بر هر طوطی فاخته و ایسکانه

ایست

بگفته شد یار و سوی سیران طرنگه	کردیم ناهار و دل خوش ترنگه
خاکش شدم که بوسیم پای او	از سر کشی ناز برانجا که زنگه
مارا بود اشک و جیم و رخ چو در	چون مرکز انقباض برین سیم و زنگه
مادر خوش نظر کنم بر کرم نه	جایی که روی خوشش بسوی کرمه
بر خاک و نشان کف پای کس	روشنی اندید که کل بر کرمه
میخواستن که همه جان ازین	جان خود بخوانی رفتن ازین کرمه
شد خاک بر درختن جامی و ای خور	سودای پای بوسش ازین کرمه

و

و در آن سلطان مظلوم پای کای	وز نگیر که شش سوی او خای
بر پا بوی را بر شاها و پادشاه	مرکز آن بدو که ز بر خاک پای
دل که بر دلاویز از ما بر شاها	کی تواند سبزه ز سالی که پای
مر کباب روی چو ز گشت از دای	مایل می نشد روی پای خای
گشت عشق بدلی از تر باران	خود و صد ترحم بر باران خای

در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است

در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است

بر روی یار خود نگه داشته باشم	که از من اعتبار برک کای
ی نه ام که ز بهر جای چنین ای	که بر نامه از وی حسنی کای

ایست

جو ترک کمرش من بای را کاین	که تیر بره و جولان آید
خاز خانه زمین جاگیر که کرمه	خرا خانه مهر و خود خراب کند
چگونه ز تیش خیش کشم که در تیش	ز خلق کش کشم که تر تراب کند
من تصور نما دیدنش می برم	نموده باشد اگر روی در تافت کند
خراب شود آن تند خوی بد	که کاه شود و در کاه و کفت کند
بیاید بهر حریفان و مجلس آید	نخستند آتش عزت و کرم کند
اگر بر تب جامی شخ جامه رسد	کجا بد و رست تو باز شراب کند

و

شرابی که حرم سدره را روشن کند	تسخ طوبی را در خست او ای
شد پیران کا من از غدا می میرد	سر پای کوه که اکنون فکر کار کند
شد عشق را بست و پود پر افکار	کاش که کلبرک تر تیرت بر افکار
دل از غم سوخت هم و آتش غم	کلفنی ترسم از خاکستر کفن کند
که نخواهد سختی حال که خفا می	نیکی و حق بر او ایسم و دل آید
که بر روی ز دوق خاک را	ز اسنان آید و خاک را

در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است  
 و در این کتاب که در میان مردم است



43.



این دیوان را در شهر اصفهان  
 در روز شنبه ۱۰۰۰  
 در ماه رجب ۱۰۰۰  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر اصفهان  
 در روز شنبه ۱۰۰۰  
 در ماه رجب ۱۰۰۰  
 در سال ۱۰۰۰

ماهی که بر لبه یی می کند  
 دانی بر لبه یی می کند  
 بانچه طیب جکار آن را  
 کز خوش شتر اوردی کند  
 میخاند به نیت رندان می کند  
 تاج عیش سود ز جوش می کند  
 باری جانی آنکه کشیدن می کند  
 جان از آن لبها حکایت می کند  
 هر که می گوید به حدیث سبیل  
 از رقصان می کند پیوسته  
 چشم خویش می کشد به جیب  
 دور از لب چون می لال می کند  
 از آن لب مجوی شکر ماند جدا  
 قمر جاس را به جایت نم می کند  
 غزل او را کجایت می کند

این یک گفت است که هر که  
 شکل مجرای نعل می کشد تو بر آن  
 چون بر او خنجر از دم کشد  
 و همیشه اگر خنجر بر او کشد  
 باید از رشت جان پرستد  
 چند کوی که در کز نعل زرقان  
 قدحی که جان مهر تو در زویش  
 پیش از آنکه ز کشتن می کشد

این دیوان را در شهر اصفهان  
 در روز شنبه ۱۰۰۰  
 در ماه رجب ۱۰۰۰  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر اصفهان  
 در روز شنبه ۱۰۰۰  
 در ماه رجب ۱۰۰۰  
 در سال ۱۰۰۰

این دیوان را در شهر اصفهان  
 در روز شنبه ۱۰۰۰  
 در ماه رجب ۱۰۰۰  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر اصفهان  
 در روز شنبه ۱۰۰۰  
 در ماه رجب ۱۰۰۰  
 در سال ۱۰۰۰

ان در جانب سزا بهنگ می کند  
 اینی که بر لبه یی می کند  
 شرح کال سقو عین بس که نام  
 عاشق فتنه جان بر کوب  
 مد جلی می کشم بامید یک دعا  
 نشسته به نیت رندان می کند  
 باری جانی آنکه کشیدن می کند  
 جان از آن لبها حکایت می کند  
 هر که می گوید به حدیث سبیل  
 از رقصان می کند پیوسته  
 چشم خویش می کشد به جیب  
 دور از لب چون می لال می کند  
 از آن لب مجوی شکر ماند جدا  
 قمر جاس را به جایت نم می کند  
 غزل او را کجایت می کند

این یک گفت است که هر که  
 شکل مجرای نعل می کشد تو بر آن  
 چون بر او خنجر از دم کشد  
 و همیشه اگر خنجر بر او کشد  
 باید از رشت جان پرستد  
 چند کوی که در کز نعل زرقان  
 قدحی که جان مهر تو در زویش  
 پیش از آنکه ز کشتن می کشد

این دیوان را در شهر اصفهان  
 در روز شنبه ۱۰۰۰  
 در ماه رجب ۱۰۰۰  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر اصفهان  
 در روز شنبه ۱۰۰۰  
 در ماه رجب ۱۰۰۰  
 در سال ۱۰۰۰



جان فخرت ایامی که کرم کرم  
 تو را که جان فخری باشد که کرم  
 می گویم که جان فخری باشد که کرم  
 تو را که جان فخری باشد که کرم  
 جان فخری که جان فخری باشد که کرم  
 کس نیست که جان فخری باشد که کرم  
 تو را که جان فخری باشد که کرم  
 جان فخری که جان فخری باشد که کرم  
 کس نیست که جان فخری باشد که کرم

[illegible]

با کلاه آن حد نظاره ای روی  
 غمزه را کمین انگیزی غارت بین  
 چون خط سبز تو نازک تو آند تو  
 چون شوم خاک سرم بر برگ گلشن  
 سالکان بی کشش و تفت بجایی  
 من که و قیله جو یا خاک بزرگم

و حقیقت آن روی موجب کونکات آن باشد  
باید آن چند حدیث کل خود روی

[illegible]

فخر

[illegible]

سینه بر کجا خنجر و دم کل حال  
 آن صحرای روزی بوی آن شکوفان  
 و خواهد افتاب غراره و زوال  
 ای دل عیش وصال صفت حال  
 باغ سینده بستان جانرا چون  
 سرخی خیزان دور او بایمان  
 اگر سخن می  
 ما حیران

عالمی اور ختم کئے آنحضرت پر ہوا اور  
بہشت کی نعمتوں سے ہمراہ ہو کر جنت  
میں داخل ہو گا۔ اسی لئے کہ یہ ایک  
عظیم الشان کام ہے جس کا انجام  
خوب ہو گا۔

10



فردا در وقت صبح و فصل از فصل اول  
این فصلی که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل

**ایضا**

نورم از این که او سبب بار آمد	سدا لحد کران در سبب بار آمد
لار و سبب از تاز و تر بار آمد	از غم وید صاحب نظران سوی
خون تن از غم جگر تا بنظر بار آمد	آن جا که شوکران شک برکت نظر
بر خونریزی من بسته که بار آمد	بندم از جان که بندگی و کلف
درین عالم فتح و غلبه بار آمد	ملک و سلاطین که در آن روز
سویان منجی می خوسه بار آمد	شد جوهر و از دل از صبر و خرد
طوطی آری تنفس بر شکر بار آمد	باجی خاقان و زندان غم از شوی

باید که در این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل

غم او بوشت دارم بر این دنیا	من خود بچون نگارم که در این دنیا
که زاب وید جوی کنایه دنیا	بکنی رجو ندیدم جو قدش سبب کرد
جگم جوین بتارت بهار دنیا	خط سبز و گاه از کل که بی سبب کرد
بسم جو زخم می ز سواد دنیا	بگدام کار سرخوشی هم از شر دنیا
که به پشت پاشی بازی ز غبار دنیا	بهت جو خاک گشتم به بخت دنیا
بجگر آید او را جو بک دنیا	به هم باد و ای اگر خواب و بخت دنیا

از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل

در جبهه ساخت جای زده وید  
کز کان عشق نهی بسیار من دنیا

این فصلی که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل

**ایضا**

بارب چه شد ام و زگر آن ماه نیامد	جان رفت ز تن و ان به کوا نیامد
صد قصه پر غصه من علم رسید	بروم بر سر راه ولی شاه نیامد
از خاک درش بود هر چه چشم غباری	ین لطف جز از باد و هوا نیامد
از لذت تیخت جگر و دل از لار	چون زخم تو جز بر دل کاه نیامد
از حسن لطافت دل شکست صلی	کم دوخت که بر تو کوه نیامد
کز سر خاک شیدان کدشتی	کز خاک شیدان کدشتی نیامد
جای من و جام می و شادی	چون زخم و صلاح از من کاه نیامد

فردا در وقت صبح و فصل از فصل اول  
این فصلی که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل

از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل

جو در شب سکون لباس من دنیا	و لم زان شکر عیار از در صدف دنیا
زیر چرخ زینت آن ترک نجاش	خیاری کز سران کوی خیزد بوخی دنیا
مزیای و چون لب و ان جگر	کر شد آینه قفسه تاب و دنیا
بنان کوی گردان است فرود غم دنیا	صدای که تا اکنون سر و کز دست دنیا
شدم چون از کین جابه ای شایع دنیا	ز بکری وید بی روی تو انگار دنیا
جغای که رسد از تو معنی از تو کد دنیا	تو خود طعنی از سر تا پای دنیا

از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل

خدا را چون بزم عشق نشینی بگوید  
علیق یکان چاره جای هم در دنیا

این فصلی که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل  
از این فصل که شد از این فصل



[illegible]

و منقول است  
چون انرا بطرح فوق  
لاشتر قرار دیند شش  
نویسند و در این کتب  
و در کتب معتبره  
و در کتب معتبره  
و در کتب معتبره

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the text from the previous page, mentioning "کتابخانه" (Library) and "تاریخ" (History).



بیماری که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

ایضا

و دویست گز و بوی کباب بر آید	بر آید و یک سو ز کباب سینه بر آید
چون شکل تو از در و در و در نظر آید	نزدیک بودن رسد از یک طبل
در چشم من از بار و کز خوبر آید	من بنده روی تو که هر بار که بستم
ز آن و ز کز غیر خیر خیر آید	از خون بکدر بکدر و به به به
در پای تو از پیش که عزم بر آید	بکدر بر عزم کسی تا بکنم سر
کاری که بدست من و دوش بر آید	پرسیده و عای تو کنم چون کنم
باش که ز صندل کی کار آید	خو تا مکن کار و کز جایی بر آید

بیماری که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

و

ز سر شاخ بر کز و فاس بر آید	ز خاکم جو خون کبابی بر آید
که در و از دل بتلاش بر آید	جوانش شوند و کز شش بساوا
ز سر سوک او از مایه بر آید	بوی تو از جاجم می جوید
چو شبها فغان که ای بر آید	کو که شکر کان نم که گوشت
ز کوی تو جوان شناس بر آید	و دم شکر جان کز حال تو بر آید
بود و در و در او ای بر آید	بیبایی که خضر خویش بکشا

بیماری که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

بسیار آید از وید و بوی کباب  
 که کام دل از دل مایه بر آید

بیماری که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

ایضا

جو محل بند بر عزم سفر جان بر آید	بهرای و صد کار و از جان بر آید
نزد و یکس تباه و از کجاست بر آید	که بر چهارگان روحی پنهان بر آید
بسته آن مایه که محل می گیرند صد پل	نشاید که روانی را که در باران بر آید
جو کیم بر گرفتار دل سیل بر آید	مرام قطره خون کز دین بر آید
ز سینه با خیال شرف جان را بر آید	خوشت از صاحب خانه که با صاحب بر آید
من پیدل جواز شوق خط و خیار بر آید	ز خاکم جای بند لاک و ریحان بر آید
تا اندر خرفان جانی با شش جو بر آید	برای آن بود که وی میران بر آید

بیماری که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

و

بجای غم از مال سنگ می آید	که تا زلف تو در برم بکشد آید
بوی تبت جان می هم مر جند	کز آن شستی تو ام بوی آید
چو شش تو شستم ز کام و آید	جو کام سی بکام رنگ می آید
ترخیخت خون دل آب دیده ما	که با خیال خست رخ رنگ می آید
شدم ز سنگ طاعت ز بر خاک و آید	بجاکم از کجا جاب سنگ می آید
نمی برسد ز بار براطرت نام	بمی تو شای از نمانت سنگ می آید

بیماری که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است

براهه سبب بر از خون چنان آید  
 که خور و بار و جاد سنگ می آید

بیماری که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است



[illegible]

طریق عشق جانان جامی اولی فواید  
 جدا نم که اخرا این همه دشوار پیش آید

کتابت شده است در این کتاب که در این کتاب  
که در این کتاب که در این کتاب

وید با جمعی ناکهان آن شکل شکر سبزه و  
آنگاه در زمی خیمه از سودای جوانان بود







کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ  
بیت المقدس

آدم با این چنان حالت من القی صلیب  
بر من و من کوی که آنی کجاول  
ای ای ایشانی مادر شود خوشتر  
معدود در غم و ای اعدایه

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی  
دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۱  
تلفن: ۸۸۸۸۸۸۸۸  
کتابخانه‌های وابسته:  
۱. کتابخانه مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۱  
۲. کتابخانه‌های منطقه‌ای: در سراسر کشور  
۳. کتابخانه‌های تخصصی: در زمینه‌های مختلف علمی و فرهنگی  
سایت: [www.majlis.gov.ir](http://www.majlis.gov.ir)



ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی

در آنجا که تو خواهی که خانه باشد	ز بهر آنکه من اینجا بهانه باشد
که هشتم دل صد بار را بجا آید	که پیش تو از من نشد زبانه باشد
من آن نیم که کنان گریه تو آنم کرد	هر دم از تو عین بازماند باشد
ز خوبی تو بهر جا نشد نه گشتند	حدیث بود غصه صحرای فغاند باشد
میوش عارض و حال زول آمدن	که مرغ زنده بگای و دانه باشد
سکیت جایی و جایش عیش خاک است	ز آن سگی که بر است تار باشد

**ایضا**

خوش آمد وصال تو میسر شد یا	بستم کمال تو منور شد یا
ایزم زهر باشد تا دم که بشوید	که غیر تو در وید به مصور شد یا
بآن هیچ برانگیزم آنکه سر من	در کوی تو خاک را بر سر شد یا
زین بر من سر کشی ای شیخ و چمن	ز آن خط که رسم فیک بر شد یا
شده قامت من طوق در آن فکر و دستم	در حلقه آن چند سر بر شد یا
هرگز بوفاجا و کوی عهد نه ندیم	که خود ز جفا عهد تو بیکو شد یا
جایی کنان نیست که تغییر نیاید	در روز از آن چه بعد شد یا

ساقی پاک میکده را فسخ باشد	پر کن قصب که در شره کامیاب باشد
----------------------------	---------------------------------

ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی

بیت چهره که در پیش تو زده است  
 لعل در دلی تو زده است  
 چینه در دلی تو زده است  
 بیا پیش که دلم را زده است  
 دلی جان که دلم را زده است

بیت چهره که در پیش تو زده است  
 لعل در دلی تو زده است  
 چینه در دلی تو زده است  
 بیا پیش که دلم را زده است  
 دلی جان که دلم را زده است

بیت چهره که در پیش تو زده است  
 لعل در دلی تو زده است  
 چینه در دلی تو زده است  
 بیا پیش که دلم را زده است  
 دلی جان که دلم را زده است

ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی

در آنجا که تو خواهی که خانه باشد	ز بهر آنکه من اینجا بهانه باشد
که هشتم دل صد بار را بجا آید	که پیش تو از من نشد زبانه باشد
من آن نیم که کنان گریه تو آنم کرد	هر دم از تو عین بازماند باشد
ز خوبی تو بهر جا نشد نه گشتند	حدیث بود غصه صحرای فغاند باشد
میوش عارض و حال زول آمدن	که مرغ زنده بگای و دانه باشد
سکیت جایی و جایش عیش خاک است	ز آن سگی که بر است تار باشد

**ایضا**

خوش آمد وصال تو میسر شد یا	بستم کمال تو منور شد یا
ایزم زهر باشد تا دم که بشوید	که غیر تو در وید به مصور شد یا
بآن هیچ برانگیزم آنکه سر من	در کوی تو خاک را بر سر شد یا
زین بر من سر کشی ای شیخ و چمن	ز آن خط که رسم فیک بر شد یا
شده قامت من طوق در آن فکر و دستم	در حلقه آن چند سر بر شد یا
هرگز بوفاجا و کوی عهد نه ندیم	که خود ز جفا عهد تو بیکو شد یا
جایی کنان نیست که تغییر نیاید	در روز از آن چه بعد شد یا

ساقی پاک میکده را فسخ باشد	پر کن قصب که در شره کامیاب باشد
----------------------------	---------------------------------

ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی  
 ای که می توانی حال من را بدانی

بیت چهره که در پیش تو زده است  
 لعل در دلی تو زده است  
 چینه در دلی تو زده است  
 بیا پیش که دلم را زده است  
 دلی جان که دلم را زده است



[illegible]

مشکلی که در این کتاب مذکور است

[illegible]

و چون که در این کتاب مذکور است  
که در این کتاب مذکور است



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

ایضا

که ارم سر که بر این ستاره خاک نشد	که ارم دل که بر تیغ غمت پلکان نشد
که ارم پر بن نماز دشت شا چکان نشد	که در سوای تو جان می فسخ خاک نشد
بهات حسن جزا کی رسد قفسی را	که خوف هر تو باشی نفس خاک نشد
بجرم عشق داغم هزار بار رسد	بجستار آنکه گنایم هنوز پاک نشد

[illegible]

بزم گشت جوان ناز نیکو  
 بی شکار جور اندر بدن دو  
 جان بگر خشت ز شغل  
 رسید جان بلب دم نمی توانم  
 بخاک پات گزین تان بخاشم  
 نذر استه و لیس خاک  
 به پیش پای دی از تو نثار شود  
 که یاد خشم از او جو کنم فکر  
 که سرشقی نمی رسم اشکار شود  
 اگر چه قاب فرسود ام خیار شود



[illegible]

باب دوم فی حق عجب و شگفتی

شیخان و فضیلت و بیگانه  
نست بر احوال و زبان  
اصح البت

مهر جانش اول و پیرانی شود  
 این دل که رخت ز رخت از غم خفا  
 نهاده سوی گشت از دهن بر پیش  
 آنجا که می باید لب اکنه نوش  
 در یابو که نه جانش باشد بر پیش  
 دل را خیال کی شد جز خیال او  
 جامی که شامی می نهدش

سودا کی شمع از سر روانی شود  
 شبها ز سدره ساکن و پیرانی شود  
 در انتظار تا طرف خانه کی شود  
 بی نای و هوای و نوبستان کی شود  
 چنان ز در سپید باز کی شود  
 او مرغ زیر کت بهر دراز کی شود  
 مجنون صفت به عاشقی افغان کی شود

زمان چتر که میکند از باز می شود  
 پر کن سبزه برده توان بهی بود  
 خوشتر مرغی بیکه و کین چرخ صیر  
 کله شکست فتنه خوانان را  
 توان علاج عشق تو که در طویب ا  
 زمان سبکه که کوکین زخم لبه کو  
 جای بس است نعم تو که از کوه کو

میسند جام را که ز صبا می شود  
 زمان غم محو که خانه ز کلا می شود  
 هر کس که پر کند انجاستی شود  
 تا یکدور در شهر ز غوغای می شود  
 صدها رختی می او اشی شود  
 تا کی بچشمه اس خوا می شود  
 از گوشت و عرق شرابی می شود

[illegible]

۹  
از راهی که می تواند از خدایت  
مردمان را به هدایت منم است  
و به کمک کائنات که است  
تا قافله مردم را به کربلا ببرد  
از آنکه در میان کربلا و مدینه  
بر سر یک کشته شود و بدو یاری  
ببرازد و یک شمشیر را در دستش  
گرفت و گفت که منم که در این  
نقطه ای خطره دارم که  
مردمان را به هدایت منم است

چونکه بنیم کر آن مهر جان من شود  
استخوانی شد تم از لاغری ای هم  
این چنین جولان کن کاش شود آید  
آتش کفن و دزای و ویرانیم  
زان آب شیرین کلام که سخن که بشنوم  
کر سکه خود خواندم آن آبی و دم  
کشتن جامی بنام تو سر کاشی

درام کرد و با من و آرام جان شود  
کر سکن امیل سو فی سخاوت  
جای آن اردو که باز از کف صاف شود  
باشد آن واقف سوز نهان شود  
تقیات آن سخن و روز بان شود  
نیز کرد و بن خواهر از کمره سخن شود  
گفت از روزی که مالستان شود

چه که رخسار باجریم فاشد  
 ادم ز بنم شش تنم و برادر زاده  
 و جام صاف و اهرن عشق سازد  
 بر سنگ آستان نشو و هم غیار ز  
 این که ز کز قفا و قد و در کشتم  
 بر حرف پیکر ز انکشت اعترفا

بهتر ز عاقی اوج و بر کشد  
 باز کند کیسوی خنک ز قفا  
 از کار دل صحبت اهل صفا  
 هر کس که سر ز تربیت کیست  
 در حیرت که کار من آخر گشت  
 کایت ملک من کز خفا

جانی خوان رزق جویش کن گفت  
آزاد و بارست و توان برآشته

این کتاب در روز شنبه ۱۲۰۲  
 در شهر تبریز در کتابخانه  
 آستان قدس کاتب شده است  
 کاتب: محمد علی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام







۱  
 کتب کرامت خانی محال نیست  
 از محال است تر و خالی نیست  
 نام یک سیم و چهارم محال نیست  
 وقت وقت بر یک نام محال نیست  
 فاد و از اوقات محال نیست  
 از محال نیست سیم و یک محال نیست  
 کتب محال کرامت محال نیست  
 وقت و وقت محال نیست  
 محال نیست و وقت محال نیست  
 محال نیست و وقت محال نیست  
 محال نیست و وقت محال نیست

ایم نام و نون طالع شریف  
 کج که در پیش رو حال  
 شریفی و در این حال  
 جمال و در این حال  
 در این حال و در این حال  
 در این حال و در این حال  
 در این حال و در این حال  
 در این حال و در این حال

اضف

در دگر عشق یار به یو انگی کشید  
 از دگر جوین حسن و یافزود ازل  
 ای من غلام مستان ز نه پاکان  
 شبیه تر بنحاط ویران کج عشق  
 خاک درون پاک خیمه ی کعبه  
 هر کس گوید عاشقی از خان و مان  
 حافی ارشاد نیاید یار و یار  
 خط جنون بد قهر فرزا انگی کشید  
 بر ما رقم بحسب ورا انگی کشید  
 کو در دق و داغ عشق بردا انگی کشید  
 معور خاطر یار کو بر را انگی کشید  
 ازین کشید که قطره بر دوا انگی کشید  
 با او حبیب خست بهی انگی کشید  
 چند انکه طبع یار به یو انگی کشید

چو شبی تو دلم مار بگردان  
 کز یف من میخار نشد بی تو  
 دل جو پر کار شد از دست تو گشته  
 کوه را یافت حمل و از خود باد بزم  
 جان کس نمی گم از جگر تو فرزند کند  
 می کشد لای که هم خبر سوی تو

کبر و بیم رقم زانک مارگون  
 کز کف ساقی چشم قدح میخوش  
 پای زو ایر عشق تو میخوش  
 گوین بار دل نوبت میخوش  
 آنجنو من می کشم از عشق تو میخوش  
 کشیده تر اول سوی میخوش

دعای مکتبه حلیه حاجی شیخ  
طبع مؤنن جو خوشی

[illegible]

فصل اول در بیان کلیات و اصطلاحات  
در این کتاب که در بیان کلیات و اصطلاحات  
در این کتاب که در بیان کلیات و اصطلاحات  
در این کتاب که در بیان کلیات و اصطلاحات



که در این کتاب که در صورتی است  
که در این کتاب که در صورتی است  
که در این کتاب که در صورتی است  
که در این کتاب که در صورتی است

پیش افسردہ، و لائن فرض سخن جامی  
و فقر خویش کل نام خزان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

جای حدیث شوقی است گفت است  
از ری جو جام پر شود از سر بر آید



بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است

ایضا

که بر بارم دم از آن دو پندار	که بر بارم دم از آن دو پندار
چون زید پاک زید چون پاک بود	چون زید پاک زید چون پاک بود
پروالی کو که درین راه خطا کرد	پروالی کو که درین راه خطا کرد
حیف باشد ز چنین پای خاک کرد	حیف باشد ز چنین پای خاک کرد
کز نه با عدد دست و کفن خاک کرد	کز نه با عدد دست و کفن خاک کرد
هر کی قصه آن طالع فخر اک کرد	هر کی قصه آن طالع فخر اک کرد
کین حرفیت که از صفا دراک کرد	کین حرفیت که از صفا دراک کرد

در جن یارم جو با آن لطف بار میرو	در جن یارم جو با آن لطف بار میرو
ز آنکه اسم از زمین سما میرو	ز آنکه اسم از زمین سما میرو
بر فلک کند جان چنان کند از دود	بر فلک کند جان چنان کند از دود
هر که بر از حدیث نطق طوطی بر زبان	هر که بر از حدیث نطق طوطی بر زبان
چنانچه بگویند و آن ماکه که	چنانچه بگویند و آن ماکه که
میروند ز بخیر جهان سوخته اند از آتش	میروند ز بخیر جهان سوخته اند از آتش

بر درش کم کوی جایی که آن جانانی  
 ز آنکه آمد و ز آمد آن سگین و زواری

عکس از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است

بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است

شده هم زین ز غمش از زمین آن خاک کرد	شده هم زین ز غمش از زمین آن خاک کرد
جانم ز زندان غم زان خیره کرد	جانم ز زندان غم زان خیره کرد
میزند در امتحان و بکند و میرو	میزند در امتحان و بکند و میرو
کو بکن و گو و شیرین کشت تا خون	کو بکن و گو و شیرین کشت تا خون
و جرمی بر شکلی که چگون	و جرمی بر شکلی که چگون
لطف آن قدین که بر روی میرو	لطف آن قدین که بر روی میرو
نظم جامی را سخن در و ز مکتوب کرد	نظم جامی را سخن در و ز مکتوب کرد

ان ترک شوق بین که بستاند میرو	ان ترک شوق بین که بستاند میرو
هر جامی که جلو کسان روی میرو	هر جامی که جلو کسان روی میرو
جانم زین میوه بود ای خال و	جانم زین میوه بود ای خال و
از صبر ز قه پیش غمش کیم کله	از صبر ز قه پیش غمش کیم کله
حاشا که شمع جبر و زرد میانی	حاشا که شمع جبر و زرد میانی
زاده بخند مایل عاشق کوی است	زاده بخند مایل عاشق کوی است

جایی که میروند ز رفیقان کوی  
 چنان گشت و با سر میرو

عکس از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است  
 و در این کتاب است و در این کتاب است







این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

تو سر که ز بر جانت کشید سرمه در از دست زردی کرد چنین که سینه بر قمار و دزدی به حاصل کرد از زخم یکایک جفاقتی یافت آن ترک خفا است با هم بین در گشت مشهور با چو نیست آن ترک چو کجای	کار شوق تو کل را جا کرد نیاید در میان این بار کم کردن عجب دارم که در راسخه در جوش افتد جوهر که توئی آن بر جوش افتد که صدای گم افغان بجان افتد اگر کسی لغت در می شنود که آهوی چنین خیزد و در می افتد
--	---

روی تو آفتاب را ماند جوش روی آن چو آب ترکش تو خواب نیم شب پار پار دلم بر ترکش پیش بخت شکاف را بد شد گشتن که بطف و خطر بر آن لب خوش و گریه نقد عشق تو در دل را ماند	لعل تو شمع ناب را ماند درج و زخواب را ماند ترکش نیم خواب را ماند پار دی کباب را ماند و غمایت سراب را ماند زان که بخت را ماند رقص صاحب را ماند کجای خراب را ماند
---	--

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

از ناز و فریب چشم شمع شمع خفتن تیر که ناز می کشد زخم خطا میکنی بر لب صف صورت کمین و دراز خیم ای که آتشین برین در که جواب صبح زده را که افتد که گاهی سوار روی خود مالم بر باد اگر بادی بر وجه خیزد روی راجحه	عجب یک چنگل در جهان الی که ماند که ذوق آن مراد و سینه تار و پود که ناکه وقت رفتن پایشان الی که ماند که ترسم اغوی خون ترا بر آید بکجا در خاطرش اندیشه خلد برین ماند که از خاک مسلم سب تو کردی برین ماند از آن شرمندگی تا شرویش برین ماند
---	---

در خیال آن خاوار و آن مرغ خوش که شیدا دید مجنون غم لعلی مستی پیرانی میان شهر و شهر که بودی بعد تری که خوش در لطف سرو که شد از لطف و پاک شد معال از بهشت لیکن داشت جامی نیا وینی چه توئی	و در روز و از خانه هر وقت یک گشتی بهر باب لاله و نای استانی خوش بر رخ ناز که سر زیر سیم شمشیر آنجا با سستی مراد و دل زان خوش یک در زلف و خوش آن که شمشیر ذوق یار ساد و جامی شمشیر دولت عشق تو باقی باو که شمشیر
---	---

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید  
 و در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسید



این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

یار رفت از شرم و در غار خار او با روی کرد آلوده بر خاک بودم کربه بکشتن ز غم زخمی شدم کرد رخسارش ز خست و کجاست سر من بگذشت بر طرف جبین ذوق هر دم نیست بجز خنده و است دور از آن بهای کیون ماند حاجی کام	بر جگر و دل حیرت یاد کار او با کز سرم کب نشن بر بکند او با عمر چشم بر آن است او با جگر فشان گشت کوی بعد او با شکر کل با لطافت شرس او با زخم بیکان بکند جان خار او با رات می افت و شیش خار او با
---	---

مرا ز مایه سودا امیسه و نماند جو یافت عشق لباس از تن نام صدای تیغ تو آمد بر سرم ز تیغ جان مرید عشق تو نهاد یا بمنز عطا از آن زمان که مرا قیاطی ابروی چنان بچشم عزیز تو خوار شد جان	کربار با من شیده اجناس که بود نام جگر مرا طلس اقبال مار و پنهان نام که ام سر کرد و ذوق این برود نام جو شمع شمع درین پایه فرو نام بخت و کرم طاعت سجده نام کج غصه از دور و دل سوخت نام
---	---

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

غمزه بود بکوی بساز و صل و نام بیک از موی میان تو جدا می دم جای چشم ز خیال خفا و نام چهار زو و تری کعبه معقول هر کسب من بد روز و لی و نام ای کل غنا سخن جای	شد خراب وقت آن خانه و نام تنم از موی جو بوی شد و نام تا تو رفتی ز غناب و درین و نام کرد درین و اگر تم باب گشت و نام جز غنا سے جوانان کجور و نام کدرین باغ خرا و بیل خوشگامی
---	--

ز طر خون بهیمن لعل لعل نام در دیار خور و یان در بای و نام عشق را باطل شد سزا و نام نامه صد شکر درین و نام جام صافی دیگران خورد و نام قصه کوه جگر غرق بحر و نام باز گشت های نام و نام	یاد چاه حاصل عاشق را تا نام یا بشهر عشقاران چاه و نام دانش از روی کشته شدی و نام کمال الحقی که اندام یک شکل نام کانه دوری نیست طار و نام آنکه داند راز و رسم بجز و نام چکرس آقا قیامت پای و نام
--	---

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا

این کسب و کار است که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا  
 از هر کسب و کاری که در این دنیا



در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

ز محرومی دیار این چنین که این چنین گویا جراب میگردد که با آن دل جبران تو اکنون بر غم من چنین کین جری هنوز جان بگذاشتی بگو کوی تو تا صبحم بیدار میگردد	رخت بپوش که بر من جان بپوش خوشتر از روزی که گفتی با خفا اجل بر نیست گویا بر تو ز دل در مقصود روی از مطلع امید نایب بگویت خاک شد شوقی با صدمه تو خوش بر من در آفت خوابی
--	---

گویا رسم دشمن اندوخته به حاصل زانکه من بگریه که این ویرانه بکار درویش بلباب آمد در سینه آتش جوان موی که محروم از وصال سرش مثل سحر از اطرار نشان گریه اش که در محرومی	نمی خواهم که با من هیچ یار کشین چون اندوه دل خورده سواد دیدم را در دم تو بودی پس از غریبی که خوش بر آید از آن شیرین زبان مردم چه آید بنده که بر تو فتح جرای خفت از آن گشت در تو بر من جانی
--	--

بر جای درج که در جی در خواب نشان زلف سوی که جراب است	بر سر قاصد و در می زلف است ز شب نو شده شالی بگرد خنجر
---	--

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است
--	--

نوید مقدم گل سبزی بدین بشارت دلت که خوشتر بدامن سخن و لب غنچه که این بلا بر من حریف آورد ز قسمت زل اندوه و غم که بر سر چاره دل طیب آورد جزا که پیش تو این گشته زباید	حکیم جبار و جیب عهدیت که صد جان برده که است باو بران پر من که سوتی بلباب آمد در سینه آتش جوان موی که محروم از وصال سرش مثل سحر از اطرار نشان گریه اش که در محرومی
--	---

در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است	در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است
--	--

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است



[illegible]

فصل پنجم در بیان کرامت و معجزات ائمه  
عجل الله فرجه و صلوات الله علیهم  
در بیان کرامت و معجزات ائمه  
عجل الله فرجه و صلوات الله علیهم  
در بیان کرامت و معجزات ائمه  
عجل الله فرجه و صلوات الله علیهم  
در بیان کرامت و معجزات ائمه  
عجل الله فرجه و صلوات الله علیهم  
در بیان کرامت و معجزات ائمه  
عجل الله فرجه و صلوات الله علیهم

یافان مطرب که مارچه بود ازاد  
 عرو و کوئی انش نمانی سستل  
 لذت قهضای شست از لذت قوت  
 کوش برافسانه کرد و نیکو کوش  
 خواستم فریاد از دستم چو شمع  
 بلبل لای می خست سرغم کی توان  
 عای از تار که می رنجان شدی پر

ایضا  
آهوی شمس تودل شیران وین  
کرم و زتاب مهر خوشند  
آهجو کرم و کدال شیران سین  
میراد کرم کرم و عین

این کتاب در علم نجوم و کائنات  
و احوال و اسرار و معانی بسیار است

تاجی از دست تو خیزم و در خاک خیزم  
 دشت آتش که از خاک کجاست و از آتش  
 که از آتش کجاست تو خیز و کجاست  
 بر سر آتش و در آتش و در آتش  
 بنده و در آتش و در آتش  
 که از آتش کجاست تو خیز و کجاست  
 که در آتش کجاست تو خیز و کجاست  
 که در آتش کجاست تو خیز و کجاست  
 که در آتش کجاست تو خیز و کجاست

اعدا کرد و صف خدمتی که نوشته است  
 به بندگیم جرم بعد سال از بیت  
 گاه من از جور دست و پای زبیا  
 آتش بیعت جرح ز من بر قدامت  
 بجای خیال خالی تو با خود بخاک برد  
 چون مورد از یافت بزمین برد  
 ترسم که خاک پای تو ام از حسین برد  
 که نیم شعله زین جگر آتشین برد  
 پیش است که نام می و دلش بر  
 کین قصه را بزا بهر خلوت چنین برد

در تو اندک جا  
 تا که کسی که  
 از خوار و تنگ  
 در این  
 در این  
 که به پای تو  
 در این

[illegible]

<p>نیکویی که از ماسکاش برآید          را طاقت دیدن او کجاست          چون که تنبلیه از طرف بازم</p>	<p>نمایی که روزی میشت          که چو شوم بر گزاشتم          فلک را در طرف بازم</p>
--	--

[illegible]



بیا که گفته ای تو را نیست  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است

در سوختن و سوختن جفا	سوختن و سوختن جفا
بود هرگز و دیدن خاک راه	کردم بعد از اینها شوم
بر نیکیست بودن که خوار	خوشانی نمی گویم به شکی
بیجا نه باشد بخود چون	مکرمت شمع جاشن

ایضا

چرا بستم کرم از خاطر نمی برد	نزدیکان کا بد و دل خنک و دین
دل پر دم بر بی تا شود و ارامم	نزدیکان که قرار از زمین سکین
من در آن غم که دل زوی بچشم غم	او در اندیشه که جان بجز آیین
کردم و خوبی تو صد خنده دل نمی آن	بسمل تو یک کس شیرین
کنم که یزد تو وقت جسم می رسم	که خیار رست نه چشم جهان بن
بکنم سوختن تا زلف نیست رخ تو	بر در کل بد و رونق نسیم
سخن چمن زلف تو مستور	آه اگر بوی این کس سخن چمن
سین اشکم بر دست بوی جان	که ترا نقش هم از دل سکین
نقد جان در جوش خاک در پیر	سو و جایست اگر این به بر این

ایضا

بهر خاک پات میگویم	تشنه ز آب حیات میگویم
هر که محراب ابرو آن تو دید	مجلو با الصوات میگویم

بیا که گفته ای تو را نیست  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است

بیا که گفته ای تو را نیست  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است

عقد زلف و جوج ترا	خود از شکست می گویم
زایر که کعبه را میتم و رت	کافر سونات می گویم
زاهد از رو خویش نمی	صوفی از او است می گویم
ست عشق تو و رو دارد	میل و زبانت می گویم
جای از زبانت بسته	سخن از طرانت می گویم

ایضا

دایه ت را بجات کجی	کج میگویم راست می گویم
مرکرا وید شمع خوار و رت	وید را تو نیست می گویم
در و خودی تو لعل که گنم	در و تو بی و است می گویم
لب تو خط خرو و می گویم	لب من جانور است می گویم
تیر من گفت از دست	آنچه در دل راست می گویم
قتل من کار است میگویم	قتل تو عار است می گویم
دست من ز زلف او می	جای این عمر هستی می گویم

ایضا

باتو انکس از سر جاشنی می گویم	چشم آید که حدیث جوشنی می گویم
پیکس بر و است خجسته زشت	هر کسی بر و خود خجسته می گویم
بهر خاک شهان تو سر لاله جدا	شع و رخ دل خویش گشتی می گویم

بیا که گفته ای تو را نیست  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است  
 که در غایت از تو بسیار است  
 در غایت از تو بسیار است



بکند و در آب جگه  
تا ناله کردش تو با شکسته  
چون از کوه که افتاد بر شکسته  
در میان آتش گودال شکسته  
صدور از آن بوی گلشن شکسته  
که کلان غنیمت کلان شکسته

[illegible]

*(Faint handwritten notes in Persian script at the bottom of the page.)*

[illegible]



[illegible]

10

[illegible]



و

[illegible]

میست و شوق و فیاض و انوار است  
که در این عالم میسر و کمال است  
ای دل از این عالم میسر و کمال است  
و از این عالم میسر و کمال است

[illegible]

گفتم از تو بر دم هر دم از صدم  
گفتش سرشته کارم ساز زلف تو کم  
گفتش هر تو میرزم ز رخ کان در  
گفتش شد قاتم چون جگر شکم چون  
گفتم از جوان ساخته امی جان در  
گفتش ادم ای پروردی بیکان  
گفتم از عشق تو خالی یفت و خالم

جگر کوشش من آواره و مسکن سواد  
 بدارش شهابا کز اجای و من و زمان  
 دیگر سواد و دروشن کج از روز و من  
 رجه و زخم خاک کرده و دروشن صبا ک  
 صبا بلک پیش من یه جگر کای می را  
 در سکا نشن خلد خاری سیاه از این

بیل چنان ما را اجای چوشن سواد  
 و جگر و دوشن کج از روز و من  
 جگر و دوشن کج از روز و من  
 بیکر و دوشن کج از روز و من  
 هر نرم از کوشش شهابا کز اجای  
 غیر نوک نشتر تر کان من و من سواد

که بود روزی محاذ اندک تو ای پیش  
کای چار را آرزو جان در میان

[illegible]

لا ادرى على ازارك عاقبت  
 حينئذ انما انا في غيب  
 اولى اولئك مني وادنى  
 عذر اني لم اجد فيك

<p>             و این است که اول قدم از سر گذارد              که گوی جانان سر و حسن بگذارد              بهر محرومی من از ر. و دیگر گذارد              تا نازیم رخ او پیش روان نگذارد              آتشیم همه بر سر و حسن بگذارد              طاقتم نیست که آن نذر را بگذارد              من و روان غم که مباد از سر گذارد         </p>	<p>             هر که خواهد سویی آن سر بستم بگذارد              که نشاید جان بگذارد آن که مکرر باه              آه از آن شوق که بر سر را بگذارد              تا گمان گذارش سویی من افتد و              در چنین جوان بهوای قد او که بگذرد              نمیشاید نفسی پیش نظر جان بگذرد              او بکفت تن که جای سر خود بگذرد         </p>
---	---

صبح و شام کسی از عشق چنین کم کند  
 هر چه کردی بگذشت آنچه نمی کند  
 جز نیستی که بران طرد و دردم کند  
 هر که در سفاط عشق نذر عشق کند  
 پس که از دید و بد و بد و بد کند  
 حیف باشد که بران خاطر خرم کند

کر بود جای گذر کرد و در تن جامی را  
خان این دارد اگر از همه عالم گذرد

چون حاصل کنی بدین حد ساری  
از آن شود که دردی نماند در ساری











۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بہشت پارو، یا حی و کون زاور  
ز فقر خیم خجالت پست یا وارو

مجلسه ششم در روز شنبه ۱۳۰۲

وقت کلن انکوہ کز کل بنو مرید  
کشتن ان غمره را از خاک شتر مرید



کاشانه را چو تاج بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 که از کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

آری آن رخسار این رخسار که چنانی تره خورشید بر رخسار کشن یک جایگرم صد جای یک بر آن میده که کوی مرا حکم میده از قزوین روی جانان صبح شرمیده	سینه بوی حسنه دل مردم چشم خال خواب چون بیدار کی شود پاک ز کیم غم را کشیده از فتنه خون شرف خون سوزان زنده شو جای که با نازان صبح
--	---

ایضا

لا اله الا الله و از اشک که از دیدم خوان مانده بر رخسار و ز برون برده اندوه خونی غایت ز جبین مرا کرده که ز نوک تره ام لولو گلگون قطره می که ترا از لب گلگون	اسم از دیدم جویان رخ گلگون بفرکیه غم و اندیشه ای می دارم از اشک با کون جگر غمگون در درون بایز غم که دگر خاگرد چون شود که ز رخسار تو بخارین بخیال رو ندان تو که می خون بهایت چون غم که خاگرد
---	---

ای در روی جان من کز دست تو خاسته تیرزه در قدم ابل و لی کرد عذاره ایر غنیمت	بر عانت خاسته در آرزو من بر طالعان صل جسته جو من جبین من گشته بهر تار من
--	--

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

کاشانه را چو تاج بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 که از کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

در رخسار تو جان که ز رخسار بر رخسار تو جان که ز رخسار بر رخسار تو جان که ز رخسار بر رخسار تو جان که ز رخسار	بر رخسار تو جان که ز رخسار بر رخسار تو جان که ز رخسار بر رخسار تو جان که ز رخسار بر رخسار تو جان که ز رخسار
--	--

ایضا

مانند و یک گشته که با ران خود تا کی که جان غم جان خود خواند که از لب خندان خود زان رخسار حیات که از دامن خود از لب که خاند نام ترکان خود زان خون که از فعالیت کان خود خونی که از روز وصل بوی جان خود	عاشق بسینه بر تو پیکان خود چشم من که چپ صبور می خود بند و دروغ غیب بر تو پیکان خود ساز حق بر امل زان جگر خود خواند چشم اشک خندان خود باشد میقت امل شده شک پاره شبهای جگر رخ جان خود
--	---

ای که این خون از لب تو دل خود از سر و رو و احوال باو خاگرد که نام که این اشک گل خود همچو آن پر دل که از زخم اشک خود	ای که این خون از لب تو دل خود از سر و رو و احوال باو خاگرد که نام که این اشک گل خود همچو آن پر دل که از زخم اشک خود
--	--

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد

و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد  
 و بر کلاهش کلاه بر سر نهاد



دوستان من و دوستان من  
دوستان من و دوستان من

دوستان من و دوستان من  
در این راه با ما باشند

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کتابخانه عمومی

دل پرست زخم شمشیر بار و زلف  
 عجمان پر دل گداز زخم آتش خون  
 سیل شکم و رسته آتش گداز  
 کرم شب بویج آن بر آتش گداز  
 می کشد مردم زمین خود زخم گداز  
 تشنه گویی دم آبی ز جوی گداز  
 جو تو بخیر دل بایستی آید ز  
 سنگ گزلی سدر جامه عجمان

جوی از نازشیم قصه جوی و دریا  
 عایک بس که می کشد بسایه افغان  
 زبیر این کاشان برکت کاشان خود  
 جنان پرشته و اینده ز یک نای خان  
 جوم عشق او بر جانم از سر سو جانان  
 جز رفتن است این که باوش بخت بد  
 ز چشمش که ز نیمه که شود یک شب عاق

دلم کرده و زخم خون خورم از زخم کاشان  
 عجب بنده که جوی بر از قند کاشان  
 اگر دامن فشار ز خوشی امان  
 اگر که تیش من و جان کند جان  
 که بر خوان کدایی بودک سلطان  
 هزاران دل و باره هزاران  
 ز نوک کاکل و حد که در کاشان

شش شش است بر کس و نام از بنال  
 بی روی تو مال دلی ازین سینه جدا  
 آید از دل سخت تو که یکست گفتمی گویا  
 افغانی الم از او طر بر شکرک

از ناله زارم در دیوار بنال  
 چون مرغ غنچه کن غم کل زار بنال  
 که عاشق از دست صبر ببار بنال  
 چون ناله مرغی که شست ببار بنال

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

فراشش شود و ملک را سرکش کند  
که بدست او افتد و جانی نماند

و از آنکه در این کتاب آمده است که هر کس که بخواند  
این کتاب را از او بیست و یک سال عمر بماند

[illegible][illegible]

فانما هو الذي هو في  
الكتاب

قفق بنایید عجبست  
 هر چه رسد بهت بخون  
 یا رنغان که ستمی کرد  
 که گو بود و جاسان  
 خوش نیست که از  
 یا ران خود که رسد

این سبیل سخن می گوید  
 در آن خسار و قدر و نیاز  
 ملک غلام از آن خوار  
 بر روزگار خاک خستی  
 شیرین لاله را در پی  
 غم بود و دروازه بی  
 نام جانی را که در و

بجز تر و گنا رسد  
 در آن کج و مریمان که  
 دشمن خود را بخون  
 عشق تو از آب جگر  
 کز دهن و در آن بخون  
 و که میسین طغیان  
 میکند از و جان تیر

ما وادی جو غنچہ خون  
 عیدستان کان مار  
 تازا تشبیبی اور ہم  
 عشاق احسن حالتی  
 کاختم ادوی اجنبی

و اما در این کتاب که در این کتاب است

و قد كان من جملة ما كان عليه من العجز والضعف  
و قد كان من جملة ما كان عليه من العجز والضعف



کتابخانه ملی ایران

نور بشکل عالم آه نماز شام  
یعنی از جام طرب عالی پیشانی شام  
بر روی کیا در عید از دم تو عالم در  
میستان رخساره شاد تو عالم

کوهستان که در این کوهستان است  
و در این کوهستان است و در این کوهستان است

میوه پیش از آن وقت نیست  
 با وجود آنکه شکست نیست  
 میوه شکست نیست



ناتوانی است از این که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب

یوسف عهد تری می کل و یوسف	خود را را بخیر پرست نیست نه
خاک آرای شده بر تو گشت زانو	کشتن باغ و طوایف جنت نیست
سر زو که و جو غنچه کمر میانی	ز آن شیم کل و بوی جنت نیست
شوشت مکه جان سخن را جا	نکست افزای که طعم جنت نیست

حوضات

حلقه زر تا بگشت جای کرد ای سحر	قامت چون حلقه زرین و حلقه زر
بت زرین حلقه زر را خاکی	بر دل من چون بر و سبکی از آنجا
انجمن که حلقه زر و کوشش کم زنی	از خاشاک نیست خالی شمع را
را گرفت از بختی شمع را	سیم کو خاکی کن زین پیش از حلقه زر
تا زانو دیدیم از حلقه زر بالایی	سیم بر بالای زر زینم و ام
و از بران سلطان از حلقه زر	می نهد از حلقه زر خوشی را
نظم جامی را بوضف حلقه زر	که به خود در حلقه زر این

و

ز رنگ دقت ای سحر	بصد باره ولی از و مسجور
بناخ خنده که شمع خلی	توان شمع کلان شمع
نما گشتی و ما چشم داریم	کاریت باب وید بار
را گشتی و بختی	جسین الی کی اسد ابر

ناتوانی است از این که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب

ناتوانی است از این که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب

کنت زان لب آب است	شراب لب لب و آب کو
نخواهر رفتن پرده از رخ	از آن در نرم خود می خورد
خوشت از یاد تو یوست	ولی اکنون بیدار تو شو

بسم

بخوانم که سستی جی ای سحر	نخواه شد قشای تو از سر
فرمان بگذرم کنی بجاک	خدا را سر و من زین خاک
ربیع احوال و دم یک دانه	سک کویت از و صد بار بهتر
نوشته کرد کل و خواب دیدم	معشر شده بجان جسد منبر
کمن با قدش ای دل یار طو	مشو لطف منی خلیج دیگر
برنج نقش خلیا و کشیدی	روی ای شک آخر سحر باز
چرخش باشد بر زم می	می اندر جام و لب در بار

اوزه چون میداری ای شیرین	کز و لب بستم و ناست پر شک
ماه و زنا که خوری شکر جاک	نیست و ز ماه من بر ما جز
دردمان در روز و عشق را	مردم از دیدار تو عیبی که
روز و داران بین میشتا	من بومست از مرشتا
ماه و زنا که خوری شکر جاک	نواستن حلقه ای لب شام و

ناتوانی است از این که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب  
 که در این کتاب است که در این کتاب



[illegible]

یعنی از آب شستن کوفی جامه زرد را  
 تا بپزد و چنان فرخند ما می کشیم  
 ای که دوری هسته شش می کشیم  
 خشک شده است ای حایط غنای  
 زرد و آسمان را با این شعله ای که  
 محبت بر خرد ما را بجا می گذارد

طاعت و عبادت و غیره و در هر روز  
 در بهار آن غنچه را دل فرم و خندان  
 در روز و درم که کرم بر گشت می  
 می نماید از روز و عشرت اسما گم ششم  
 در این افسان از عبادت که از بهار  
 آب و می می کند و در جوی کار  
 آن سحر قدر کند بر مشه و پای کند

فخما بعد از دست بخران و در مطهر  
فخما در اول غنیمت ما را این  
ای خوشتر اندم که روزی خوشتر  
و اعنای محنت دوری که بر او پیا  
جوق و لعل صفا بر او من جفا عباد  
تسا به کل زکشت و طرب حیا  
بهرای بوسه می از گل سر بر آرد بر

[illegible]



1875

[illegible]

حقیقت بکل ویت ز شکست مرسله  
 بکلیک حسن سلیمان تو بی دریا تم  
 طارشیم تو دارم ز جام گلست  
 دور در میان و جراتی تو بر شوی گردان  
 بجوی شیوه زندان ز رخسیر گرفت  
 و در عاقبت شاه بجای کشیده  
 بپیر مرتبه سلطان ابو سعید گشته  
 نه ای نوبت جاه و خلایق آباد

[illegible]

21

کرم طبعی بنور زت شکر آید  
 برت تیر خود هم ساید که بار طبعی  
 از حق اهل طریقت شدی ای امان  
 کرم بر سر کوی تو ز خار ابستر  
 جانی عشق تو ام طور خود بر نعم  
 جبه کرم ز غت آ کرین شمع درو

دل صد پرو جوانست بشق تو سیر  
 بمن افتد نظرت چون گری اینی پر  
 وانی که گشته مددگار بوعت پر  
 زیر پهلوی آستان نرم تراید خیر  
 کرم کیم چو دی بر من دیوانه بیکر  
 نتوان تش چاشتست تلخ صبر

[illegible]

فوق شمس الان ابرو کینه بر سر کوه  
از غلغله و جوی خوار و غلغله



این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم  
 و در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

عاشقم پندم غریب و ایر	کارم از دست فکرم
آب جویان سرو قاتل	گرچه بادش کشید در زنجیر
بویا تو زنده می مایم	و ز جسمه ان می کنه تقصیر
هر دم از انکسرخ بر خیزد	شرح شوق تو یکسکتم نحر
بر جیبم که توام که بری میت	نیست کس از حاجت کش
ابرو و خشمه پس ترا پی سپید	کوشک کس از کان منکین تیر
طاعتی آشتی حوائی شد	سودگی ابرو شش شجرت پر

**ایست**

شد زلفش دل شکسته ایر	رب سس علی کل سیر
میراندک غم خراوات	آنجا ارم من از قیاس و شیر
بر من غم مایه کن است	مستقیم ز قیاس با من پر
رفتی از چشم و حاضر شد	کرده غایبم ز پیش منیر
و عده بوسه با من منکین	بر من بسته کار تکمیر
بند جامی اگر شد پشت	تخته جان بلف خود بر منیر
بست بر طبع نازک پینان	کنت تخته انیر قیر

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم  
 و در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

غمناک میانی که با غمناک  
 اگر غمناک میانی که با غمناک  
 اگر غمناک میانی که با غمناک  
 اگر غمناک میانی که با غمناک

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم  
 و در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم  
 و در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم

میدست و ادره کسی غم ناشی	مارا بناید پیر تو در و لیلی
مرد خوب پیش اید را خاطر نیاید	زینهار بکشتید را جانشین
نی در مراد خانه تی بای در کاشانه	هر خطه خون دیوانه که بصر ای
بدرخت از غم جان و تن جگر کشم	می پس بر جنت سوی من ابرو خراش
از من بر پرستی آینه آن خواهی آید	حکوم فرغانه جان نبوده در ارای
نیافته دل می نمی بر قاتل روی	کوی ناری اکی از سر و بالا می
جای نخواهد از تو دل بر اکر درین	مجتوای پاکس نبوده در ارای

**ایست**

ای ز مشک طبع است بر هر دلی بدی	رستگار را بر هر دلی بدی
لطف تو یارید به زنجیرت سودا	مر زمان یوانه میگرد و خردندی
جون ره مسکین غم زمان خردندی	سرخ صد طوطی و طوطی سبز
گرچه ز خورشید و ماه و ماه	بر زمین یارید بخوبی جوی خردندی
تا ساع قوتان طلب او پند منیم	خوش نمی آید که دارم کوشش
محبوب سوکنم از جمع او و دوست	و هر گوی با یکستان باز سوکنم

دل گرفتار خانه جامی میخانه  
 تابی شوق می گرم بختی می

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم  
 و در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در خانه خود بنویسم



[illegible]

۱۸۵۳

رخش پرونی ران که بر پایی بوس  
شد جهانی بر سر راه خاک و جامی خاک تر

فایض و عذایاری و بی ستمی  
مهر و محبت و خدایاری و بی ستمی  
مهر و محبت و خدایاری و بی ستمی  
مهر و محبت و خدایاری و بی ستمی

و در آن وقت این کار را در یک  
جای نصب شدگی جای نشاند  
فلاحت بجای آوردن این خدمت

١٢٤

ماهی از وصفیت کز شکیند برب  
نکتہ نماید از آتش بدین شیرین

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

خوشگل که مست ناز نیا من از بهار بی یالین سر نهاد ز کسنا مانا لاشع جمع نو خزان باغ معالمت پس شکل لسانی نه رخسار بنشسته بر کف دست در هم بر طرف کویا درخت کل باران بحر بهر فوج نشان قوافی رخ برغان کوفتش باشد در	بساط بر ز برای بهر ناز و نوب بی چار برش آمد بر و دوسن کردار و شد آتش نیا نیا نیا کش او دست شمع کل بهر شمع بی نقش نهاد بر شمع شمع نهاد و جفا بی بین بر و دوسن که جانی آمد دست از جلد و لطف سخن بر
--	--

ایضا

ای سحر و تر ایش شین بر مت شین کن شاه ریاحین کین تا ترا دید ایم از سن جهانی نیا شاه دو دان کران شکل شایل نیا سر شین آیم کفند شعل بایلین و بود بین ندان بسم بخار و بایلین	تعلیم از هر بر بودی و دل و دین بر آمد که کلت از شاه ریاحین بر می کشم شمع تو هر شمع جهان بر تخت جایش نه و اختر کین بر تا سحر مسلم از شعل بایلین بر که آید آن خوشترم از سوره بایلین بر
--	---

جای این طبعم بخوان تا فلک زهر نهار  
 و انهار زده از رشته برون

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

درست نه چشم جهان چنانست بر خاک و جو سایه خدایم و عجمنا در وی بو است محرم تر مار و می یک با کمر و با من چنان و مقام چون تپه شد ز طفت بهر شمع که تم بود بعد بو است نه در نوب شد زمین جانی تو وصل خاستی از یار و افواقی	بی نور ماند چشم جهان چنانست نور شید اوج کلک بر بهشت که با قریب عدم و از من جلدت با من رین مقام عالم جلدت که جبر و صبح و لالت ایل صفا یاری نباشد این که بر کج ز آید که عاشقی نخواهد بخیر و کجواست
--	--

وحد

دیدم که دریم و در باره بیا تو باز که تر اهر بود و باز و در اید باز همچو شمع بزی نیست بخیر و روز ز اهر بخیر ز خوشش محراب ناز که نهم و دی دب شمع تو رخا ناز سر کار دراک حقیقت کند از رخ ناز	دیدم که دریم و در باره بیا تو باز که تر اهر بود و باز و در اید باز همچو شمع بزی نیست بخیر و روز ز اهر بخیر ز خوشش محراب ناز که نهم و دی دب شمع تو رخا ناز سر کار دراک حقیقت کند از رخ ناز
--	--

جانی از شوق تمام تو نویی که زنده  
 بر عشق تو ای است بود و حجاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين



بگویند که این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است

خردمان بگذر ز میسر و نواز	جو سایه سرو را از پاوند باز
بنام زم شمع شوق را که بسا	کند هماره پیشان بهر یک باز
ز غم غمستی سوز این غمجت	کو آتش شمع را کوهینه بگذر
رقبت کشته شد لعل لعل	خوشت الهام را بهر یک باز
نسازدی تو ما را هیچ جا	بیا چار کار از اجاره ساز
جو پر بکشت و مرغ جان پرویز	بیا م قصه شیرین کرد پرویز
هوا شده از تو عجب و تمایید	ز کشته برینا دیدم کز او از

ایضا

از خزان برگ دران ریزشند کجاست	یاد کن از برگ ریزش و می در جام بزم
شده زرافشان فرشتان را کوهی کوه	زابر پرویز را کرد و پر سرور بزم
بلوغ شدی بر کوه اکنون هم خوش بخت	می کشد آهنگ یکدیگر باغ جنگ بزم
بزمه موقوف بهار آمد بر یک گل	خوشگلان باغ دارند استراحت بزم
هر گل است که گلشن او مشتاق است	می دهند در ایشان ام و جفا بزم
سرو ماند از او زایسی که همدار است	با عسمر سروان کوه و جلوه بزم

زود خواهد بود کار و خار بهر اهل از

عجب جای صد گل معنی بر دل از طبع بزم

این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است

بگویند که این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است

خفت قند است بهشت لعل	علم زبان عشق و می و خور
الی و نیست زلفت زهر نوی	گر باشد چنین زلف و لای
ز شکل قاتل شد کشته خلق	ترا که می قتل ماست بریز
و جیشی و بود و بافت چشم	زود و آید شتاقان پرینه
خوشم با محبت عشق تو را	بود رخ محبت راحت این
الای ما بریری که چون خور	نشاید که در دور ویت نظر بزم
جو مولانا است جامی عشقت	تو با حرف رخشان شمع بزم

ایضا

بر زده تنه بدست یک میباز	زین پیش میان و از جان بزم
وقت خم و در دست لای میباز	رو با شیان غله تنک میباز
ختمی ال خورشید کو پیش خفتان	در حالت و رفان حرم تنک میباز
بر عارض چون سیم میز خطین	در آینه صف لان تنک میباز
هر چند تپان و بود نا از ارم	جنگ تو اصرار جنگ خویش بزم
هر چند تپان و بود نا از ارم	از کوزه و در جری کلک میباز

جامی بقدر شمع تر است شد یک

این خانه شوق را تنک میباز

این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است  
 و در این شعر از کمال است



[illegible]

اول از توبه و رجوع و بازگشت به سوی خداوند  
قبول محبت و نگاه کردن به او با روی  
بهرت و زاهد و شوق توای و یکدیگر  
که نیت و رضا تا یکی از این  
در بر داشت فانی حیات باقی  
جویند غایتی در قبول کردن  
خیر یا نه هر یک و بد تو بی جا

زلف عشق تو سلطان سپهر نیز  
 که دارد دوا غشت پاکش نیز  
 جوشن می توانی بی گشیز  
 کندوی سومی شمعان کمیز  
 خدا را بر شکن طرف گل نیز  
 خدا را بر مسد فاخت نیز

قدم کے منہ پر جیشم جابی  
کہ کم میدان پریش از خاک ریز

کتابخانه کازیمیه قیامیه  
دارت کتب خطیه  
فردان آرمی سولتانی  
میدان آرمی سولتانی  
جاده کازیمیه

[illegible][illegible]

بهر شدیم و بدو را بچو آنان بخور  
 رفته و ندانند که او رفته هرمان  
 تن شد و بوی میگوشت سینه و دم  
 مردم صد ساله را خورد و توانان هر  
 ناک تو اوست من کی برکت بس  
 لبه حسن بستم غنچه و ترانها  
 بای که بر خانه نظم ترا خوانست

رفتی و من ملازم این شهرم هنوز  
ماندی جو برق محل خود کرم و من جو  
بست چون نام شهر شد سیاه  
کی گشت دل ز تیغ حجابی تو امان  
من مراغ نیم بسلم از شوق تیغ تو  
خسوسم غرقه بکون رخا کرم

جای نهادیم بطاق زیر کتب  
یعنی شکل ابروی تو ما را



[illegible]

ابرو مبار و طالع من در چشم خود  
 طالع من شود از خط روی بخت  
 آه و زشت کل بر اما به فایده  
 از سر و دل چو سود و خبر گنشم من  
 ایام بوی گیت جوان نوبید کل  
 بگشای نظر طار و ز کس که سبب  
 خلقی نیست خند ز مانی چنین کل

دید بجز خاک است خواب نه چیدم که  
 از دهن لایک گوی تو شقایق تر  
 هر که در گوی تو پیلو سبزه خار نه  
 دو من کر شبنم بیان را درو نه  
 نوزدها که دل از خنده را بدوی نه  
 ششم قلاب تو کز شش خاطر نه

چو می آن صوفی صافیت کرد است  
خرق جز رهنمای نبوده بندم کرد

1, 2, 3, 4

[illegible][illegible]

الامام جعفر علی بن ابی طالب فی بیان و تفسیر  
حدیث خود و بیان کن از حدیثی که بگوید

و در این کتاب که در دسترس است  
از کتب قدیمی و بسیار نفیس است  
که به زبان فارسی نوشته شده است  
و از کتب قدیمی و بسیار نفیس است  
که به زبان فارسی نوشته شده است

باد بادت که زمین باد نکودی مرکز  
 کردم باد بصد خوی بکر خانه ششم  
 که شست ای سبزه حلقه زار که  
 باد دوازده خود عشوه شیرین دای  
 یافتی بر سر ما منصب شاهی یکن  
 حسن ارشاد و حسن بکر در احوال  
 بنده جامی کند از تو خرم از ادای

رفت حق و جبر و شوی بی کنی از کار  
 تا بود جان تریابی عارض فغان  
 از دم شوق تو خیزد و ز دل تو هر  
 کفایت خاتم بر آرمی تو لیکن جو کنم  
 چون تم که بودی نه صفت بکاریت  
 اگر تو فراموش از صفت تواند

کاروان چون تند روان طغیان  
 چون زید بیابان و مرغ کین در  
 آری ز کفن کن مدد ز کار خان  
 تو در ایامی و بی جان بیست ایام  
 از هوش بختی باد پر و بال  
 ای حرفه دما در تو تو فراموش

در این شش مرتبه نوسم بر کمال شوق و ال  
در بود و نه از کس مانعی من کیفیت

از این کتاب در علم الفقه و اصول  
و فرائض و احکام و عبادات و معاملات و مجازات و غیره











[illegible][illegible]



*(Handwritten notes in Persian script at the bottom of the page)*

به دست او در می آید و در این  
 کمالی که او در این کار  
 چای از قوت او که به این  
 و قوت او که به این  
 ای هر که در این کار

و درین کتب که در این کتاب است  
در بعضی از کتب که در این کتاب است  
که در این کتاب است که در این کتاب است  
که در این کتاب است که در این کتاب است  
که در این کتاب است که در این کتاب است

که در شام کرم کند و خنک باشد پر کار باشد  
 سرما و در میان که از رفت قدر  
 نیست و بدن مخور جزین و گن  
 بنده و پر خنک که در اطوار کوچک  
 نیزستان طلبیدم که نه بود  
 کمال گینس از صحبت عیسیان  
 هیچ کوی بی از طوطی گشت  
 جامی شمار و لا ویرت و جیسی  
 حرمه قافله سهند و ان گن که رسد

من پدید جو خواهم داد جان نوا  
 که دیدم در دشت کرم و در درو  
 چه قدر تنهائی اندر خواهم دید  
 نه آن ابرم بدست اکنون نه می بینم  
 شد کل جو شل ما به آن بواب میگردد  
 تو و کفزار خویش ای باغبان ما کوئی

مد و کن ای باغ نازا در سرم زربوای  
 هنوز ایمن نیم ترسم که بنده خشم افشاید  
 کنم خاک دهان ساعت که نیم لطف افشاید  
 که باین کاران کنایه قدر و کس  
 که یابد روزی آن دولت رسته بگرد  
 که آب روی صد گلزار می خندد و خوش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰

[illegible]

کام میں فرود آگئے  
وہاں کے قیدیوں کی کانٹھیں  
اٹھ بیٹھانی لگ گئیں  
گاہ کا کھانا بھوسا لگا ہوا  
کرکڑی پانی پانی کی گند  
دو دو آدمی ایک دو دو آدمی  
چند بوقت میں دو سو آدمی

لطف و کمال فی بیان آن فرمود  
 بفرمودن آن شخص باینکه  
 کبریا شکر منمائی که آن  
 بفرموده قصه شریف آنست  
 که آن بفرموده آنست  
 بفرموده آنست  
 بفرموده آنست

*[Faint handwritten Persian script]*

10

<p>بهر رخسار خندان دید ز بختی که بختی          بکمان غنچه خندان که باز آید گفتارش</p>	<p>چو شمشیر از دل طاعت از جان و          در سینه جبر از دل طاعت از جان و</p>
<p>بهای جان من شد یادان بد خویشی          در آستان لب بزمی میزدند زویشی</p>	<p>چو شمشیر از دل طاعت از جان و          در سینه جبر از دل طاعت از جان و</p>
<p>رخسار می پریم کس در کوته تنها          مراره ای که در کوشش نهم پهلوی دار</p>	<p>چو شمشیر از دل طاعت از جان و          در سینه جبر از دل طاعت از جان و</p>

ان لا ارجح که باشد ذراع آخرش  
سروی تبارکی بود از لحاظ  
خرم کلیستان بخت بعد غری  
آنکه اگر این شاه دوران را بنیاد  
زمان نکرشده اندام با من نشان که  
ولادیه برون شدگی باشد از خیم  
زیمنان که شغل جهان شد که شغل عالی

فی جنتی الذی لا یزال جلالہ و کرمی فی جنتی  
فی جنتی الذی لا یزال جلالہ و کرمی فی جنتی



در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

دلم که شوق است و شربت لبش	بهر خط تو شد مهر نامه عشقش
بچه جایی طبع دلم امیستی زلبه	جود او با دلبازین بستم تا ز لبش
کدام شیشه دل را کند زلف تو بت	که قفل خند نزد در درازی شش
چو سکه سبب بخت محنت از آن است	کجا رسد زخم چشم عاشقش
خوشا روح صوفی که محبت بر دم	گشاید از جیب مرا جی از لبش
اگر چه در غرضش بدل نیافته ام	بس این گرفته ام محو غریبش
جودانه جایی از آن چشم عاشقانه	سرویده زخم غم از آن شیشه و شش

ایضا

خو امان میرود آن شمع و صد پندش	نخوتن قطران ز ناله کی چشمش
زین اسن کشن که گشت ای و جفا	بختن که او با زین ناله کی چشمش
چو موی گشته ام صفت کوه و کوه	که نیم خوش از روی عینش بود لبش
شدم بی از روی زار کوه نام بر می	که بندم در میان نامه خود را بر لبش
چو آن دشت و خود گامت با دشتش	کجا در دل کند چایند مران کینش
خمش نو رسد ریخته کوه و کوه	نشد پید کنم آن ریخته کوه و کوه
بختن و در صورتت شمع حال خود	که یکم پید آن ریخته کوه و کوه

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

شیخ خود چن که با سلام بر آمدش	نیست جز زرق و برق و ناله عاشقش
خویش را واقعه سر از شانه گشت	نه زافاز و قوت نه از لبش
بهر قبول آن عاشق بود کام ولی	می کند رود آن خاص چو آن عاشقش
مژده زویر نمادست خدا یکسینه	که خنده طایر فرزند باورش
چند پیر خرابات که در مجلسش	می برد روح قدس فیض جلالش
که جوار حاصل خود و فقر ایشان	نام کس نیست بر دل و در آن عاشقش
هر که بر نعت او شکر گوید چه جان	می شمارد خرد از دایره اش

ایضا

سینه دم که شد از خانه غم عشقش	ترا شد ز شعله خاک و مهرش
چو کند جاده زین جاده ناله او	فروغ صبح و در از صفای اندیش
چو بر کل بود و دلکاه نشست	بگرم خانه عرق بر عذرا کفش
تنی جو نوره خام و تهر از غمش	گرفته کی کف بر نقره فاش
درات چشم بر دانه خیز خاتم	به جای آنکه بود زیر آن عاشقش
نکات تر که کوه بکام خود درش	شد این نعت و لیلی یک ناله اش

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است



میرزا محمد باقر خان  
که در تبریز است طالبی است  
که در تبریز است طالبی است

دوست افکار  
 نور میان های جوهر  
 عالمی با بر سر خجسته  
 کرد و فصل تو با هم  
 در از تو سوار تو با  
 غرضی خجسته تو با  
 دوست افکار تو با  
 دوست افکار تو با  
 دوست افکار تو با

ای نه حق سر مال از جلال  
باز گویند که اینست کمال

باید پس ترا شک و یون کرم  
کدام فریضه حال

تو ای بزم پادشاهان  
که در هر روز به ناله

ملک و صرغ چنین آفریده زلال  
که در هر روز به ناله

[illegible]

ای روزی که مرا که از جوانی  
چو در میان من و تو بودی  
باز تو را که مرا که از جوانی  
چو در میان من و تو بودی  
باز تو را که مرا که از جوانی  
چو در میان من و تو بودی  
باز تو را که مرا که از جوانی  
چو در میان من و تو بودی







م

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

چهارم در شکری که نسبت به مردم  
چهارم در شکری که نسبت به مردم

ایضاً

مردم ایم بر درت بادید بخوندا  
 با یکی زمین بخت بی اقبال دید  
 بدست سوار داد و نایبانی را  
 مردم وصلت بهر یکا نسته و نیشانی  
 از سوز عاشقان حسن الماندارم  
 خد نک خود جونی سوراخ کن

کار بجای عشق خوبانست و هر چه علی  
در پی انکار او او محمد اندر کارش

[illegible]

من جوہر

10

[illegible][illegible]

مرغ خیال تو شب به کین خمار خوش  
 بخون می طعم از ناله های خود شد  
 خیال خال تو بر دم من ضعیف بنگار  
 ز چشم تحت دلاق دور در آغوش  
 سخن تو بعد امتداد ای و غبطه  
 خوشم بشمار این آتشین شد  
 براستانه تو خاک نشد سرا

سرود چو دایه از عاصفانه خوش  
 کسی نکرد چنین قص بر تراز خوش  
 چنانکه اندر کشد مور سوختن خوش  
 بسکه خار کین ضایع افرا خوش  
 من و منون محبت تو و فخر خوش  
 را جو شمع سری ستارانه خوش  
 در پیشانی قدم از خاک استار خوش

١٥

خندم و زم جراح از الم ایویش  
بی رمی از حکمت شست سیات  
مرکبیم دانت چشم گشت و بوج  
شیخ سحر خیر یافت اوق شربت صبح  
نوکر قدرت و جبر رفت بیابک لب  
دل از نبود درت در شرف خفت

روی کوی تو خواست جامی ازین شربت  
دور ازین خاک در روی کون خواست



والتی یوسف اندر خبر یافت پیش  
دشمن از کیم بودم در روزی که  
از جامه که آن بختکار میداد  
بکار کرد و ما را آن قطره آب داشت  
که کسی که گرسنه از خانه بیرون  
آمدیم که آنرا در غری سید بشویم  
فقط نوید شوم باقیم نماندی

که با چشم من در میان پرستش  
و از آن که بر خیزد و بگریزد



کز افعان تو که قشش کرد  
 مددنا که ادا کسیم و دایم  
 خال چو قشش تو ادا کرد  
 هیچ کس نشد که بیدارم  
 قشش را که ز کف تو شد  
 سینه را که ز غم شد  
 دایم تو که ز غم شد  
 دایم تو که ز غم شد  
 دایم تو که ز غم شد

نه قایار احسن بی هم و سبیلان است  
 اختر فرخنده خالی با محبس مش  
 پای بر جای خودم در هوا می خیزد تو  
 دانه مال تمام بر روی گندم کون  
 ساربان چون محل ایستای روی پر و  
 چند روزم بر سر کوش افتاده  
 بی بر خانه دل بر جای از عشق بی

در مدان تویم از غافل غافل  
 آفتاب بی و آتش محفل  
 هر زمان چون شمع کل سوی کار می  
 کو را از خرم می جوی حاصل  
 منج بخون کی توان گذرانی  
 ای اجل زرت کن وی غرضش  
 پیش ازین حیران شد زرتش از کل

وقت الفاء

ای که در بهارک می نایل شش نفس  
بس و گشت قصه خوان زان بین  
رو صبا قصه من بعد بی لب ترا  
بناست بخت بواسات با  
لفتی جو غم ز خفت پای کویت  
مقام غم که ز علت می خورم

تو بهر قتل که از نفس طاعت  
جامی جلوه گشت از معصای

مجلس اول در بیان فضیلت علم  
و از آنکه علم را چه بگویند  
و از آنکه علم را چه بگویند  
و از آنکه علم را چه بگویند

زود که می کشی هم صفت کار  
 جای رسیدن کاران شریف  
 زود که کشی کار خود را  
 کار بخت روزگار  
 زود که کشی کار خود را  
 کار بخت روزگار  
 زود که کشی کار خود را  
 کار بخت روزگار

یازدهمین  
 از تفت بود قابل عذر  
 که در طبع و تالیف  
 شادمانی از دست که در طبع  
 چنان است که در احوال طبع  
 بکماله چنان که در طبع  
 چنان که در طبع  
 و پسند که در طبع

و بخت کبریا هم در حق خاص  
و عای بدن خود میکنم گویا هم  
تراز قتل ایر کند خویش چو هم  
بخت و جوی تو در خون نشسته ام  
منهای شرب ندان ز راه این  
نیافت صغوت صوفی بیکد کباب  
ز شوق با خشن الی بس کن با

اضف

ساقی بر زخم سفاکید و خام  
باشد قند لطف سخن در سخن لطیف  
بر زخم جو پشته گلشن تیغ انتقام  
لطف عظیم است در او امن خوشی  
علی کن بکام صبر و ته کل طریق فقر  
بر گوش شیخ نغمه مستان بود

عالمی بقید طاقہ ان زلف و لب نہ  
اولا خلاص نہ کج حال و لا مناسب

اینم تمامه که در دست بود  
 باز نادر کوی پس کای می بود  
 از درفش بران بختی بهار  
 در تنی در که شاکل پست بود

ای که گویا تو را به حساب آورده اند  
 و از تو به حساب آورده اند  
 و از تو به حساب آورده اند  
 و از تو به حساب آورده اند

فانی شریفی کی شہرہ کا ایک  
پوچھتا کہ وہی نہ کہ نام  
کہ تو تم مافی قصہ پاک میں  
راستہ ہاؤں نہ روشتہ کا  
میلدا کہوں گی کہ نہ فانی  
میں ہے کی



حرف الاضاد

العضب

نیال اف و رشت است در سخن جامی  
جواز مسود می بر و این غزل به بیاض

[illegible]

حرف اللام

۱۵۱

باشد مقام عزت و انت بلاش  
عاجی برین سلسله ای انبساط

[illegible]



[illegible]

بگویند که اگر این خاک را در چشم  
گذاشتن می تواند بود و طهر روز  
تو دانی خود را می بینی  
چون بخت کند که کفایت نماید  
چون بخت کند که بجز آن کار نباشد  
چون بخت کند که بجز آن کار نباشد

[illegible]

حوت الطار

از آب میگویند تو بر هر کار از آنرا  
ای امید نامه از تو جو مییدی دل  
یا فتنه سبیل جبهه شکست شده  
خاک پایت که باشد پای ازین بر  
از هر سو بمیلی چون من زنده و با حق  
من ز بخت خود کدو گویم بر آن

دیدن خواب جامی گشت از آن روح سیه  
از فروغ و یخ شب زند بار از راه حفظ

21

عن العيين

در شب بخت شد تمام در مطلع  
 بوصف وی بویک بیت اگر بهم ندم  
 در این کاشوم منتفع نشد  
 پس بچشم تجارت گیر و دهان  
 و از پیش برانگن جو قصد طوبی کنی  
 گرفت ربع زمین سیل تا یکی کرم  
 گنج میله و نماز دست صفت

ایضاً

یاقعه قتل من اردو بیع انقطاع  
 بر سر عمایکان مال شب هفت  
 زمین و دشم خونشان افتاد در آفت  
 غم میدادن زلف بر کمان  
 بر سیکان تو جان بادل خصومت می  
 آید از آن کشف جان سیکان

دل بخون کردید جامی را جو کرد و اطباء  
بود صوفی کرم از یک فقره آمد در علاج

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

این خود چو میزبان گویان است  
ای کاش ز نام ملک آن ملک



این کتاب در بیان معانی و اسرار  
و احوال و عیال و بیاض است



کبریا که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم

کبریا که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم

نقد عذر را چنان تو بمانی شد	قل لعم ان یتوا یعفر لهم ما فعلت
جرع کز ساقی عجز خیزد بجانک	خاک آن بر خون تار باب را گداود
مکنه خرقان مجوز خاطر آلودگان	کوهر مقصود را دلای کج آید حد
عشو ساقی بر دوزخ عاقبت تو	چون بر زمرد و دوشان جام می گرم
غزوه خونریز او چون تیغ تن بکشد	احول با بخشش به پنهان تو بکشد
آه آن رخ قند و دوقلای کجاست	تا جو شگین زلفش زان خسته بای
کی نظار تو بماند باستان فرزان	هر کجای جامی نشد سم جودش

باو بسان محبت باد و نوشانی	یا قیامت مستحیثین بجانا محاسن
دم بدم کز خون لاله از ترکان کجاست	چون نوشه ست ما ز من کجاست
شاهد معنی درون به عزت یکیت	در بر صورت افتاد دست جود
دین باشتی ز راه کور سوخته	با بر گردین خود کشتن خود ایم کشت
پیش ازین تاب نداشت درشت را	روی خود بجای ما زاده را درخت
هر کجاست از سر بیانت کیم روی بزد	کجاست عدل اصل و قانون بوشاک

بارگشت از کعبه شریف  
 جام می برکت بکوی میز و سال

کبریا که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم

کبریا که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم

کبریا که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم

هر جای تو ام ای کجاست جان	کر بگوید که کشته در رسم کجاست
صورتش از روی من ز کجاست نبود	نیست نیز در ویش کجاست
حیث این تا فخر از کجاست کجاست	بزمید غریبه ای بر زلف تو بمان
جلو حسن تو زینسان کجاست	چکلی است تو ای شایسته عشق تو بمان
با حور روی من مقیم در جودین	شریف تو شست زلف من
تج مقصود تو آینه مقصود	یار باین آینه را سینه ما بمان
زان میان چون نام ز من کجاست	کفر جامی که بر کشته بود موی کجاست

حرف الفاف

حدیثی شکر سریت معنی	کودر کون و مکان کجاست
حقیقت احد است و حقیقت	بود و محقق را محقق
ولیکن ز اخلاف اعتبار	کجاست مقید کجاست
مجد و پیشین اطلاق و تفسیر	اگر جلیب جستی کجاست
جسدی از نصاریت پیوسته	ترا مصدر نایه عین شتی
کند هر دم جان این کجاست	ولی عشق غدا و مصدق

بخشد جان جامی را خلاصی  
 ز قید عقل جز جام روح

کبریا که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم

کبریا که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم  
 و در آن عالم که در آید از این عالم



این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است  
 اگر کسی نظری بر این شعر دارد  
 که این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است

رو روی خوشی که در این کتاب است	کاویش در این کتاب است
طالب حجت ندان شود تو قیام	از خدا جوی که اندوختی
چون خطا رسد که در این کتاب است	دامن طاقت خود کنش از دست
چستان رشید که او بخت خوار	یعنی ای زهر برون ای زمین
بهر این که نشد حاصل از تو	که بدان سر میانی بهر دگر
صلیراب تو رخسار سبیل	که بر آتشکده ای تو ای ملک
سر معاش بر فیتی دم یکدیگر	باجی جانم شوق کن که رفیق

این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است  
 اگر کسی نظری بر این شعر دارد  
 که این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است

چون تو در شهر می رسی	که با شمع بر کوی تو آستین
اگر باروی تو دوا ترا پاره	بر چوب کرد از عشق در مغرب
کو حسیم زخم شوق تو بر پیم	که در این من چار بشت موافق
ای جان بسته زلف بر تو	عشق آتش نخستین جو بود
بیب جان سرخ می دهم از مهر	نیست خرمی در این قصه
کشم از عشق تیار که در این	کین خرمی است و آن نیست

این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است  
 اگر کسی نظری بر این شعر دارد  
 که این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است

جان از صدق و عدل بکار می رود  
 زهر یغان ریایی در فیتان منافق

این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است  
 اگر کسی نظری بر این شعر دارد  
 که این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است

این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است  
 اگر کسی نظری بر این شعر دارد  
 که این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است

ای خرم اندوه ای منت تو بهار	در روی تو کف طشت غار
هر چند سرخوشی نمی سن یاد کن	مار اگر بمان سید بلبل طار
محل چنین بسینه نشاء و ما	مر کاروانم که رسید از دمار
فرقی میان عارف و عابد	این خوش عشق که بود و آن
که کوکب ز جایی در آمد به جای	و اسد که پست شود زیر بار
هر که مذک غم ز نیاختی	باشد جای سار و تر شاد
جایی به در بخت از فکر	حالی بقدر خوش گذران روزگار

این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است  
 اگر کسی نظری بر این شعر دارد  
 که این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است

به دین شکی که در این کتاب است	بجسم ایل محبت کین غم عشق
بنور صبح و چو از شب طالع	نکشته بود که بودم حوص
فرز ز کرب و خانه کاب و دید	ترخیت یاران شوق چشم عشق
بزرگ عشق خرد جلدی کند	بجدا و نشود دست همه حکم عشق
سپاه و شمع خرد نا گرفتار	کان بر کار شود ملک ای مسلم عشق
دل که بجای ریاء بود و زرق	که چلو کاه بیان سدیدم عشق

این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است  
 اگر کسی نظری بر این شعر دارد  
 که این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است

مایست جانم بهت فرست  
 کشد و پر بهای نصای تمام

این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است  
 اگر کسی نظری بر این شعر دارد  
 که این شعر را که در این کتاب است  
 از قلم من است و در این کتاب است



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

و بر من نوشتت که در عارضه  
 بشوی آن که این قلم و این جا

و در منم ز جود از رخ سید او تو  
 ز تو سرشته کارم کشد و زدی عجز  
 ز بار یکی میانت و در کمریت لایم  
 جسته که اندک اندک شد غلبت لایم  
 مثل یکبارگی بر خطه افغانی عجز  
 اگر بر تارکم سکنی سدا از یاسین  
 قدس طوبی بود جای که بر یاد او خدا

ایضا

سر دانت ناکشته در ک  
 از روی دلف و ارم  
 صد تیغ را فی حاشا که در  
 بر آب چشمی خندی آری  
 طغی و نادان میکنی رسته  
 دی با سگات گفتم زینجا  
 اهل تین را انگند و در  
 صبحی مایوش میبارد  
 حرف دایه از لایح جل  
 از آن یکسگی او در  
 از دام شست پیران زیرک  
 بار آفات می بنم زینجا

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

و در منم ز جود از رخ سید او تو  
 ز تو سرشته کارم کشد و زدی عجز

و در منم ز جود از رخ سید او تو  
 ز تو سرشته کارم کشد و زدی عجز  
 ز بار یکی میانت و در کمریت لایم  
 جسته که اندک اندک شد غلبت لایم  
 مثل یکبارگی بر خطه افغانی عجز  
 اگر بر تارکم سکنی سدا از یاسین  
 قدس طوبی بود جای که بر یاد او خدا

ایضا

جان میدم سبزه و غمت می برم  
 پاکی تو در زرد و غمت ترانید  
 هر شب بخت و جوی خیالت و انکم  
 زاده کجا و سوز دل من که او زرقا  
 زو شیخ نارسید به عشق تو غمدا  
 خاطر دارم بخت بیکر حیا و تم  
 جامی کرد او جان بخت بهر اهل  
 طوبی لمن موت و فی قفس سوک  
 جزد وید نی یاک خوشا وید نی پاک  
 آب و دودید تا سگ ناله تا سگ  
 پیشیت جاک کرد و رانی شون جاک  
 دیوانه را ز سر زشت کوه کاک  
 با و اسعادت که من شوم ملک  
 بگذشت یاد که خزل های راک

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم

ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم  
 ای که در آن عالم جان تو در آن عالم











۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

حرف اللام

من که عداوت می دردم از روز اول  
گردید با من بود محل عقد عداوت  
شهر رقیب او را و جایش گشت  
مقتبل علی نام را و اکو بدلی  
در دلم زینسان که حکم شد اساعتی تو  
وال حمل شد تا که شد بخت و جوی او  
هست و وصفی است از گفته با جمعی ام

فل من خواهد زیاده و کم از اصل  
فیلسوف عقل ادواب بحث شست  
قصه ما بروی تست از مسجد بدخوار  
میکنم مردم جو کل پیرا حسن جان  
کیا ترا هستم از صدق ادوات  
اول گشته جای غم عشقت حلقه

یاقیت جامی و در میان فیضی و طرم  
شده می تلخ از لب لعل تو در کاشش لعل

[illegible]

چون که بر آید  
کوشش کنی تا به کمال  
ایستادگی را در کار  
تا زود غنی باشی و کار  
تو بماند از آنکه دیگر  
نکره خوار نشی از باران  
پس از این خواهر شریفی است  
**وصف**  
نه عجلت که فکالت خود بشیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

طبی امید سرزلف تو داشت  
گفتش ای پاک و طول لایع

[illegible]

از دولت بیخلاف و بیگانی  
چو ملک تو را بدین روزگار  
بماند خست به پیش تو  
که بخت از تو در دست است  
از آنکه از آن زمان که  
در آن روزی که  
تا بخواهد که  
از آنکه از آن زمان که

حق قلوب دهان مجرای  
 وجود سایه خورشید فی الحقیقت  
 لقب نسل بلای قلوب راسایه  
 حکیم خود ویم گشت سایه شایسته  
 فروغ مهر بر روی زمین بود سایه  
 وجود قابل شرط کالایست  
 قبول فصل دو و صفت ناشی از  
 روی کثرت باطن که گمانشست

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله  
 و السلام  
 این کتاب در بیان معانی  
 و اسرار کائنات است  
 و در بیان حقایق  
 و اسرار الهی است  
 و در بیان اسرار  
 و اسرار الهی است  
 و در بیان اسرار  
 و اسرار الهی است

زود می و دست خاکی و بر جسته	بود و در راهی و در راهی
نهای و در جهان است خاکی و در جهان	و ما سوای این از حرف باطل

**ایضاً**

زود می و دست خاکی و بر جسته	المزایال حس و حلا
نهای و در جهان است خاکی و در جهان	بوی زکرا و شود از و چون غل
مختصر چون اهل صفایز نرقم	این فقه بر جبهات بس بود و جل
این مرد و رسم جت ز کار او	از طبع مخفف طلب خلق تعدل
ساقی بیا که در کدورت کدورت	تا هست حلا و صافی زلفت من
انجام می یار که از لوح اعتبار	باز و فایستی و بودم محصل
باشد که مرقع شود از آفتاب بی	آتش غلغلی که نایه ز غلغلی
جای بزم پر معان با خورشت	کسته دل و نوز و چو کسته
مستی و این ترانه با و از شک و	یا طالب الوصولی گردد کلی تسلسل

**و**

مسلمان بر سازم بار با ان شوق	کرم کلام زین صفت بر بار شوق
اگر در فراق و هم در دست بود	و در دل بر وصال و هم در دست بود
دوای عشق گویند از سوخته و چشم	کود دل بر آن در خواب و در چشم
اگر فایز بر آتش زدی باران	ز بوی کرم سوختی هم نادم محمل

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله  
 و السلام  
 این کتاب در بیان معانی  
 و اسرار کائنات است  
 و در بیان حقایق  
 و اسرار الهی است  
 و در بیان اسرار  
 و اسرار الهی است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله  
 و السلام  
 این کتاب در بیان معانی  
 و اسرار کائنات است  
 و در بیان حقایق  
 و اسرار الهی است  
 و در بیان اسرار  
 و اسرار الهی است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله  
 و السلام  
 این کتاب در بیان معانی  
 و اسرار کائنات است  
 و در بیان حقایق  
 و اسرار الهی است  
 و در بیان اسرار  
 و اسرار الهی است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله  
 و السلام  
 این کتاب در بیان معانی  
 و اسرار کائنات است  
 و در بیان حقایق  
 و اسرار الهی است  
 و در بیان اسرار  
 و اسرار الهی است

زاد و دید و دریا و میان و اول	بر آن در کرانه و چون در برم جوش
توای خاکی و در شکلات تاری	کشتی گشتی امید و در دایم نام
کشتی از ساعز غم جانی اکنون	نزار خوشدلی را بر باد شترت و دای

کبر و بای تو چون سر و شد و اول	آمدی سوی من از اسب خود مانده غل
که بشویم کلات ز بای و نایه دل	خون شد از رنگ کلم دل نشین پیش و دم
طبع از باب کرم جانب سایل	میل سبیل نه ام میانی آری باده
چون بر وقت کدایان که در کمال	جاده و تکین ترا چرخ ز غری ساه
و هفتش را جوشد در تن خاکی منزل	جان از آن پاکر تکه که بر کمر در کمر
بهر تربت مجنون گذراند محمل	این قدر لطف بس از جانب لیلی
قافیه عشق باز آید و بست محمل	تا غلام تو شدای نمر و خوبان با

**ایضاً**

اربابی چنین سپند بر دل	شتر با نایبند اهر و محمل
که شد راه از رنگ عاشقان گل	نمی شاید کنون بار و نوب
بیاد اکار کسین کوز شکل	نمای رنغن و نرای بودن
دور و خاکی ارب و اندر سایل	جیبی اهل القاب و نیم
ولی جان مسرور و تیرل منزل	تن از غمهای او ماند محرم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی محمد و آله  
 و السلام  
 این کتاب در بیان معانی  
 و اسرار کائنات است  
 و در بیان حقایق  
 و اسرار الهی است  
 و در بیان اسرار  
 و اسرار الهی است



این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

ای باو شیرین کن	حق نامک انزال و ابروس
یکو باو لبر محبت ششم	کرامی نهشین با شیرین شالی
در رخ ز بهادوت هیچ سب	بکات سرخه خواهی باو حاصل
سحر که چو شود غم حیات	مباش از ناله شیرین غافل
بیا که در دو دم هستم فاده	بخاک و خون جوی نیم بسمل
توی نوشی بطرفه شت و جا	کج محنت و غم زهر قاتل

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

کل با فی المون و هم او سیال	او عکس سب المایا و خلل
روح فی خلق السو شمس الهدی	لاکن چیران فی تیسف العسل
کیت آدم عکس نور لم یزل	میت عالم هیچ جسم لایزال
عکس کی باشد از نور انقطاع	موج را چون باشد از نور انقطاع
مین نور و بگردان عکس و موج	چون دوی اینجا محال آه محال
روان شت را بشکر که چون	نمی کی را بر و کجاست حال
آن کی در جلد ذرات جهان	دید تا با باغ عقیلی بی نوال
وان در زاینده سستی عیان	دید بیستورات ایسا ترا حال
وان در در هر یکی آن دیگری	دید من نیز حجاب و اختلال
ختم آن عاشق با سلطان شت	میخاند در دنیا با تالو صال

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

کلیسی یا حیرا که در و دره	باله سب کون ان نثرین سیال
در طلال زلف پرا شوب قواد	گفته تا حالت رخنی یا ملال
لب خاتم جزاب جری که دره	کوهر از قش سوی المقتضی
ظلمت کو غم غرض باشد ز زلف	نقطه فایده مراد اید ز غافل
کنت و کوتا جند جامی با به بند	حال می باید جسد از قیاس غافل
کرد و کون سیند داری کوهری	چون صدف در قشیرین کج لال

هوج کیت برین تا تم نثرین سیال	کش قیادت و صد فاعل جانی سیال
هوج آنکه اگر بر شکند طوق نقاب	کو و وادی شود از نور خورشید مال
یا و بادا که پی محسوس او میرغ	با کت و بر سبک بنا و دو خود مال
پیش ختم ز غلط او ز کرم خند	گفت کای عاشق شورید با کمال
کشمش سوخته از شوق تو چهل کمن	که بر غری بود عادت غم ست حال
کنت با می کش بال جان پارا	تا با این با من جان بر رخ فانی مال
در تراحت آن نیت محادی با	در لهن نزع کرو و من یا اطلاق

سرویت قیامت و زبستان تقدال	خر تا قدم لطیف ترا ز سیکال
روح متعلات کس طاعت	تسریف و نه غلغله از عالم تال

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز

این کلام را در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز  
 از هر که در هر روز بخواند که در هر روز



که در این کتاب  
برای بیان این که  
معاذ و سید بر این کتاب  
خط را که در این کتاب  
و که در این کتاب

فی نور افشاست که از موهن بگویند  
آن نور پاک ظاهر و محض تو منظر است  
خزقی بجز تعقید و اطلاق یافتن  
زات بر من خود که آن نور لم یزل  
غیر از تو گیت مقصد جامی و  
بمقدور و بیسبب ترین منظری حال  
باشد میان ظاهر و منظر و بیسبب  
خوانش میان ظاهر و منظر و بیسبب  
لایق بود ز لوح حال تو لایزال  
یا مقصدی بهم و یا مطلبی لایزال

ای یوسف لب شیرین سخت ماطه لالی  
پیش از باب کرم شرط او نیست  
کز خوشیم از تو بخوانی دنیا بی  
رویشان دیده که در آینه طلعت  
صفت لطف تو گویم زلف سخن  
چون فدا و یوسف خسته ز کار دنیا  
دید ای آن رخ کن از او و فغان  
فهم سر و دست پیش از امر محال  
ماجت نامزد اند چه حاجت سوال  
عشرت عیش جهانیت بخوانی  
پرتو حسن از دل بی زلفش  
سخن از حسن تو را نیم حسی محال  
بس معانی که نمود از تنقید  
یافتی و حاصل دل ای دل شورید

چشم تو صاف و سر زلال  
 خواست مصور را کشد نقش تو  
 با خود از آن مرد و در احسان  
 چشمه ای در کشید انفعال  
 هست دل سوخته پیش لب  
 تشنه لبی بر لب آب زلال

[illegible][illegible]

حاجان من از وصف طاعت گوشت  
کر سر ما حال ریت شد جاک  
جامی از ان لب سخن آغاز کرد  
یافت کمالی خوشتر تا گرفت

گفتم و پیشم گو و وصف حال  
با دهن جبین صبریت پایال  
شد لبش طوطی شیرین مقال  
جاشنی از سخنان کمال

ترتیب در  
ای علم فاضل و پیر  
عبادت که در آن کمال  
نوشته است که در این کتاب

میرسی خندان و میکوی بیامشمال  
از فلان جرتوش چشم خوب نام جو جو  
پیش دیت خط ابکی تا قیاس  
کردم در نشان پای تو مجبور بود  
چون شوم از حرف سودای تو حال کانی  
شع مجبور است دوشش از پند و اندیشه  
جامه از شیرین لبان او و سوا از او

سابقا زین هنر و فضل مویلم  
 شکر عشق جو محل نمی شود چند نیم  
 سحر از کوی هدایات برآستی  
 گفتش عاشق در مازندران گیر کن  
 ساختی در کیش تویم دلش  
 کوشش در کار افسانه نام و  
 لایح از ناخوشی تو او قبول  
 که کشد رخت ارادت بقا مات و قبول

[illegible]



فوقه  
لایق شوم خدا را در روز امان  
تا پیش از دستش هر کجای آید  
بافتن بکشد و زدنش با حق  
بگذرد و یک آن او را می کشد  
پیشانی که سبکی نیستی باشد  
تا بداند چه چیز است که در دنیا  
چون حق می شناسد جایست که  
با او بودی و آنرا دوستی کند  
اما حال از وی من قتل امشب

فانی که در این کتاب  
نقش کرده در این کتاب  
تا چشمه زلاله در این کتاب  
بازمانده است

[illegible]



از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت

جوسیم گرفت چون طبل	جوسیم گرفت چون طبل
تروی طوف دستی بر دم	تروی طوف دستی بر دم
زرقی کافه افروزم	زرقی کافه افروزم
جوان مای کپرونی افتاد	جوان مای کپرونی افتاد
کر از یک جانب آمدن	کر از یک جانب آمدن
نخستین خنجرش خنجرش	نخستین خنجرش خنجرش
پنسیکین طبل و خنجرش	پنسیکین طبل و خنجرش

زوز فوج بار و خنجرش	زوز فوج بار و خنجرش
خنجرش بر یک طبل شکست	خنجرش بر یک طبل شکست
کسل از دامن طبل کز خنجرش	کسل از دامن طبل کز خنجرش
خنجرش را دل خون شد از کز خنجرش	خنجرش را دل خون شد از کز خنجرش
ز اب صافی شد خنجرش از یک طبل	ز اب صافی شد خنجرش از یک طبل
ز دست او جوبطو مار جید و اب	ز دست او جوبطو مار جید و اب
دست باز از دست خنجرش	دست باز از دست خنجرش
در مایل اند بر شل ز خنجرش	در مایل اند بر شل ز خنجرش

از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت

از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت

از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت

خاستن صحنی رنگین بر کارگاه	خاستن صحنی رنگین بر کارگاه
دو شاد و از جن با و صبا هم	دو شاد و از جن با و صبا هم
عشرت امروز با فردا نیست	عشرت امروز با فردا نیست
نوزست ندارد و جوبطو	نوزست ندارد و جوبطو
شک شد بران کل نام قیاس	شک شد بران کل نام قیاس
در مایل شخ کن است یادم	در مایل شخ کن است یادم
حرفش ز کس پس که بان سیم	حرفش ز کس پس که بان سیم
وام شد و در کل جای بهای	وام شد و در کل جای بهای

میرود اب روان تا سر نه روی	میرود اب روان تا سر نه روی
تا جبهه و زو قبا طیف بر دای	تا جبهه و زو قبا طیف بر دای
نیست بی جری که شد طبل	نیست بی جری که شد طبل
پیش از آن در ی که جری	پیش از آن در ی که جری
بزم جان اراسته از روی	بزم جان اراسته از روی
ای که چون لب روانی لب	ای که چون لب روانی لب
چون تو باشد و بهای	چون تو باشد و بهای

از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت

از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت  
 از روی کار که در وقت



اینست که در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب

حرف المیم

مسانده خیره تو سلطان	که در غم تو زانو میسرم ترا بدم
رنج گرفته ام ز قنای شد	به رخسار پرش من رنج گنم
بر جانم از تو چه رسد حاجی	که ناله کلمات و گنج ستم
هر گشت که بیاویز پای عشق را	جگر تو به غم و بر من ستم
شد سینام شکاف شکاف خنده	وزیر شکاف تشنه میزند علم
روزی کوی نوشت قضا نامه اجل	قتل را به تیغ جنای تو زدم
هر چه جگر خسته شد شال سکان	جای کرباب خضر نشو شد بجام بزم

ایضا

خوام از بیت بلبل قتل سخاوتمند	تا کنم شیخ رفت بر لوح خاک خودم
بر سر پان روزی از راهم خفا	تا کنم داری ز غم و دل کوب ستم
کز خمر حباب بروی تو پیش شمر	پشت طاعت کم کند و کبر سبب غم
از غم خواب و از دل خواب بیدار	خود خاستم شد درین عالم بدم
از خون مکر و کینه کیت کیت	جز بخون ارمند نشد رملک بدم
روی که بنسبدم سودن پیشانی	فرش کن خیمه را بر خدای بدم

نگاه شد بر جای از جگر رفت تروچه  
 وقت آن آمد که راه آورد بخرای بدم

اینست که در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب

اینست که در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب

اینست که در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب

اینست که در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب

باغم دور تو کنم دم بدم	شکر که باشت که بدم
صبر کنم و محنت اندویم	کم صبر عاشق بی بوم کم
پیشانت خدمت بفرم	بابه من تو زان کالدم
تر نشو ز انکه ترمت	دور بودی چه خوب بدم
می کند از مهر خط مش ما	پنجیم از کینه جفا بدم
باو صبا طرد زنت کشیده	حلقه عشاق بر آمد بدم
گفته بای که تحسین برت	سنداده بای بدم

ایضا

ای روی تو طبع جادویم	قیمت یوسف از تو بدم بدم
خاک پای مسافران است	تاج فرق جادو ران بدم
سر بندی یافت در تیغ	هر که تها و سر بر بدم
سر نه چشم خط فرات	کرمی تیغ بر سرم جو بدم
بر تو سوزم زنده بدم	تا نرزد آتش بسیم بدم
گرفت قتل ماتا مکارو	مکدرای جان ز مقتضای بدم
شد ز شوق دامن تو جا	آه ز منده شکای بدم

اینست که در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب

اینست که در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب  
 از هر چه در این کتاب



[illegible]

با تو قوت که بر عیسی نام و در قوی کن  
 چه توانی کنی ای نام عیسی کن  
 هر که می خواند ازین کلام که خوانی  
 از جهلکاری و خطای دهی پستی



[illegible]

از این کتاب که در دسترس است و به نام "تذکره" مشهور است،  
که در آنجا که در دسترس است و به نام "تذکره" مشهور است،



کجا که در آن جناب کمر کرد  
 دست خراج خاکی از نو کمر کرد  
 بخت آفتاب اوج مهر کرد  
 از کف اندوه کجا که کمر کرد  
 در آن آتش بس بود کمر کرد

این کتاب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تهران  
در روز دوشنبه ۱۴ ذیحجه ۱۳۰۲ هجری قمری  
تألیف و تصحیف شد



باب اول در بیان

مقامی است که در این مقام  
در این مقام است که در این مقام

مستاد و ششما را در این  
جلوه ای که می بینید

[illegible]



چشمه ای که در این شهر است و آب آن بسیار  
سودمند است و برای درمان بسیاری از بیماریها  
فایده دارد.

هر خد تو شاد و ما کدایم  
 تا داغ غم من تو دارم  
 هر جا الم تو مرد و درویم  
 در سربو دین ایم  
 اگر گشت عشق تو یوسیم  
 بود نه نظار کی بیک  
 از طوق مکان در محروم  
 اگر لطف کنی بان در نعم

در این آیه خاطر او در اینست که  
فرموده اند که چون کسی را  
عیبی از او باشد تا که در حق  
و پاکیزگی او شک نیست

<p>در هر کدز که بی کرد کاشی ششم          گویند یک زکاره زود از تو است          مرکز جایش وی تو را هم می دهند          چشم رت بخاک مذلت فدا دام          و در از تو نیست که آمد مرا          چون غیبت محرمی که ز غم پیش او می</p>	<p>بر رسیدن جو تو باشی ششم          من هم در از روی کاشی ششم          بی راه و روی بر سر راهی ششم          گویی بعد رسند شای ششم          ایجا برای عذر کنای ششم          و مسازاتک عدم ای ششم</p>
--	--

[illegible]

قیاسیسم خرد و سبب و اثری  
 کما فی حق اشیاء و ادواتی  
 منزهه و بدین حکم پیشانی  
 کشته اند و اندکی در حق قیاس  
 بگویند و اندکی در حق قیاس  
 که منزه و بدین حکم پیشانی  
 کشته اند و اندکی در حق قیاس  
 بگویند و اندکی در حق قیاس



بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

سنگ بریند ز غنای از دل چون و آتش حسن غایت خست توام که شد ملامت لا رصفت خود چون کاه جنگ آتش و آتش خود بر از خط انچه میارای که در کوه شمع آن پس شورید که در کوه تار جنگی شمع از صفت جو جوی	سنگ بریند ز غنای از دل چون و آتش حسن غایت خست توام که شد ملامت لا رصفت خود چون کاه جنگ آتش و آتش خود بر از خط انچه میارای که در کوه شمع آن پس شورید که در کوه تار جنگی شمع از صفت جو جوی
--	--

بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

باز قلاب محبت میگشت سوتی ام سر کجاستم بجان دل عاقلی ام می خام جو نگم در نامه ز جوی توام گرفته ز روی نظر بر حق ابروی توام زین که تا ز نام شرمند ز جوی توام تا ز سر و جوی نهال قد لجوی توام	باز قلاب محبت میگشت سوتی ام سر کجاستم بجان دل عاقلی ام می خام جو نگم در نامه ز جوی توام گرفته ز روی نظر بر حق ابروی توام زین که تا ز نام شرمند ز جوی توام تا ز سر و جوی نهال قد لجوی توام
--	--

بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

خون جای که بریزی آن بود لطیف  
 یکسایه در رخ آهوت باز تو ایام

بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

ترجی که ایرم کند تویم نهاد روی ملک هم کند تویم جو با بسدشتن یای بند تویم زرد غیر حاکت چون بند تویم هنوز ما بهوای قد بلند تویم کربی نظیر جبهه و ما بند تویم چنین که است می پس خوش خند تویم	ترجی که ایرم کند تویم نهاد روی ملک هم کند تویم جو با بسدشتن یای بند تویم زرد غیر حاکت چون بند تویم هنوز ما بهوای قد بلند تویم کربی نظیر جبهه و ما بند تویم چنین که است می پس خوش خند تویم
---	---

بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

چنین که افتاد با و را جانی بر صلم که نداری زنده ای نثار تو با بزم هم سینه ریش ربود دل ز من جان و خود نیز ز سیلاب تر شد خانه ام سکه خوان و استخوانی در گم	چنین که افتاد با و را جانی بر صلم که نداری زنده ای نثار تو با بزم هم سینه ریش ربود دل ز من جان و خود نیز ز سیلاب تر شد خانه ام سکه خوان و استخوانی در گم
---	---

بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

برای در نامه که در گشت جای  
 در دور و سراز افغان خوش

بسیار از این که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب



این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است

ایست

اگر بر بار بار نشد از غم من از بار بار غم	گرفت خوبرو تو بار بار بار غم
چو شد ز خون جگر من در روز غم	ز جاک سینه زخمت که نظر دارم
تسارایت هر شکم که در شمع جوان	بر دهنم عدم راه از ان ستارم
به و رسا غلغله است کی ماند	اگر بود جودت فی المثل حارم
اگر شمارا بپران زلف خویش کنی	مباد آنکه نیاید درین شمارم
به دای وصل تو باز از دوش اگر صدا	چند ز آتش عشق تو چو شعله دارم
مکو که قطره خون در گداز جانی	جوید به صبح ز دافنا در گدازم

این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است

مردم از یرت قنای دلم	حد و درخت کشای دلم
چون فروغ نایب از دوری	بر تو رویت قنای دلم
سرشت را که بودی سب	کز خود را جلوه دای دلم
دل بزیاده ای از پوست تو	کز تو دوستی بنای دلم
سینا ز غم جاک شد خیرای	تا خورد یک لحظه باوی دلم
دیدم خدا بسمه از تو بان	نیست جندان اعتدای دلم

این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است

تا مرا دمن جو جای یادست  
 شد فراموش مرا دای بر دلم

این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است

این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است

ای که در تو غرق خون دیدم	بی تو ز آتش لا لکون هرگز دلم
و جز آمدن مدد غصه جو بس را	بر سران خروار من محنت انتظارم
تا بینا در وقت کرنه پی کس تو	رشته جان بدلان بود که تو دلم
اگر بود از گرانیم بار دلی یک ترا	بار به بندم از دلت بکله این دلم
و امن نماز بر روی دهنم کو ابدی	اقت و زمزم شدی قنیه او ز کارم
چند بجاک است خسته سایه سرو کمر	سایه رحمتی مکن بر رخسارم
ببخش و بهار ببدان جلوه بخت تو	جای دل رسیده دای تو بی دلم

این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است

خدا چه تنم ز آتش تو سوخت خانه دم	ای که سید او و بر وزن زبانه دم
در سینه عکس رخ حال تو دیدم	خدا آب یافت از نفس تنم
زینسان که گشت خانم از ابرو دیده	سیداب خون بروی دانه آستانم
در کوئی دماندن طایفه نه	ترسم که از میان بروی دای نه دم
سوی تو روانه مرا بی بیانه	دای من از زمان که نماند بهایم
که دشت نه بود بجای ستان	دردا که بر دانه صبا نشانه دم

این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است

جای به پیش زلف و خوش یافت آید  
 ذوق صبحی جلوت شرش شبانه دم

این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است  
 این غزل را در روز دوشنبه در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز سروده است



تیکه از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا  
فراخ از عالم کبریا

و کان چون در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین  
پیش ازین در پیش ازین

نکته خورشید نیم شمع زده جم	و در مکنان کون و دیان ساد جم
سستیم بر جبهه پر پریش	زین مرشدان روزی از رفا جم
زبان مرشد جم کار کشیده که تو بجم	از روی خوب سید باد و جام بجم
کشم نیی بدر سها کس نیافتم	کودرس عشق افاد کند استخار جم
زبانای خانه ان مروت نشان پر کشا	اهل لی خانه از ان خانه او جم
منشین زبانی اگر بنود خنک باد باقی	عزم هر سواره توان و بساد جم
جای پیش کشش کس از جام دور	که زانچه قنقش نیاید ریاد جم

ایضاً

جان و لغ تو دارد و بگره خنجم	نارنج خشت شد دل و دین هر کون جم
کنی که بجان شستن بودی شین	واسکه هانم من زان شین کون جم
بس عشق کمان کم شده پس کی افکا	عشق من حسن تو همان بگره خنجم
کز ان عطا و بر تو اینست کس	در قید بلا افتد و ز بخر جنوز جم
ایکینت بد است که بر بخت علم	شکست ملکوت بر من و درون جم
هرست که خواهند و بال من بود	انرا بلند از تو این بخت کون جم

ان جاودی و لمانه جان روز به جا  
کشش با تو توان کرد و متوجر منجم

چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا

ایضاً

ز روی رخسار و خطت لطیف و شام	امید چشم شست مایه سادی غم جم
یکویم صفت خسار و دانت کار کلام	ز بس که هر جود افتاد و بان غم جم
برو مطرب که در جگه غم جان جو بود	و ان جان ساز کرد زان و از غم جم
می اند سواران شمع و در جگه جان	روانش که دیدین چنین شام غم جم
آهملی ناله از ان خانه او جم	ز سوز من همانم سوختی تو غم جم
عزم هر سواره توان و بساد جم	کوی سوزیم بر شفت صاحب غم جم
که زانچه قنقش نیاید ریاد جم	که افتد در و پیش ازین و هر کون جم

و

ز هیئت نهان کشن شیم	مدویت جراح رو شش شیم
خدا با باد و دل مردم نیست	خود آ ای پری در کش شیم
ز خون دل چنان بر شد در غم	کوی ریزد بر و ناله و در غم شیم
ز کویت خرم حاری که چشم	نشتم چون خرم بر این شیم
ز کویه تا بگردن خرق غم	جویم خون من در کاش شیم
یک کوزه کنی صد شیر دل	نکته را بوی شیر افکن شیم

جو کرد در رقصان من جو جامی  
ز صبح و در کند بر دامن شیم

کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا  
کون که در آواز کبریا

چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا  
چند سوره از عشق کبریا



من کتب کرامه  
از کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

ما از غش بکوه برون تو خست  
بماند که من در آن کوه هستی  
مهر تو بر من و دل تو بر من  
مهر تو بر من و دل تو بر من  
مهر تو بر من و دل تو بر من  
مهر تو بر من و دل تو بر من  
مهر تو بر من و دل تو بر من  
مهر تو بر من و دل تو بر من

انصاف



ایستاد که در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب

ناله که در این کتاب	ناله که در این کتاب
سلامت من در سلام تو	سلامت من در سلام تو
هر دم که گشتیم نظر ز صحنه خاطر	هر دم که گشتیم نظر ز صحنه خاطر
حجاب را روی یکدیگر نهاده ایم	حجاب را روی یکدیگر نهاده ایم
به دام بود که بر رخ نهاده ایم	به دام بود که بر رخ نهاده ایم
شاید که شنیده ام بر خوشتر خوبی	شاید که شنیده ام بر خوشتر خوبی
ز شوق جام تو جامی می نهاده ایم	ز شوق جام تو جامی می نهاده ایم

خواهم که می در قدم ان پر افتم	خواهم که می در قدم ان پر افتم
دیگر بخار نه دم بر مرش	دیگر بخار نه دم بر مرش
هر چند بعد خواهیم افتاد برش	هر چند بعد خواهیم افتاد برش
روز اجل ای بخت را بر او	روز اجل ای بخت را بر او
زین گونه که از دید او	زین گونه که از دید او
شاید بر هم گشته ان شوخ نهی	شاید بر هم گشته ان شوخ نهی

جای که ازین گونه رود سیکر  
 چون خانه کل رود که میاد بریم

ایستاد که در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب

ایستاد که در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب

بجز رنم و زانجا سوا می تو کردم	بجز رنم و زانجا سوا می تو کردم
شمار که بودیم بسیار تو کردم	شمار که بودیم بسیار تو کردم
جو طاق در کعبه بعد یا ز کرم	جو طاق در کعبه بعد یا ز کرم
نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عباده	نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عباده
در هیچ مقامی نبود غیر تو کامی	در هیچ مقامی نبود غیر تو کامی
به وقت غنائات ای طلق عانوا	به وقت غنائات ای طلق عانوا
فتاده اهل مناد بری مناد و قاصد	فتاده اهل مناد بری مناد و قاصد

نیالی بود یارب و ترس او خواجه میدیم	نیالی بود یارب و ترس او خواجه میدیم
با کس سعادت یافتیم آخر مجسمه	با کس سعادت یافتیم آخر مجسمه
بر حاجت بود شیخ از خوش در زمره	بر حاجت بود شیخ از خوش در زمره
بدان ناهادی جان ال سیونش	بدان ناهادی جان ال سیونش
بسی بر خاک سودم شریانی قیاسی	بسی بر خاک سودم شریانی قیاسی
آب نه کی بی بر و ز آفتاب وصال او	آب نه کی بی بر و ز آفتاب وصال او

جانی جان عیاد نه بهر جزو اما  
 ز جانش می نشسته را سیرت م

ایستاد که در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب

ایستاد که در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب

ایستاد که در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب  
 در این کتاب در این کتاب



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

خاک آن در که چو گل بصرش میدارم  
 سنگ پیدا که این سیم بر سر زد  
 آب و را که در آن کوثر نام ریخت خاک  
 سودا و میکدم هر بخت نایب کار  
 که بخت من تر از آن شوخ در می  
 مرغ و شیت فلان بران نشسته  
 تا چو جای کشم از که و چشم کن

هر شب آفت بخون بکشتش میدارم  
 بر سر از خنجر از تاج زرش میدارم  
 آردویی بل از خاک دوش میدارم  
 صورت عال خود اندر نظرش میدارم  
 بی علم اسد که زبان دو سرش میدارم  
 تا ز غم نرم کند استو برش میدارم  
 چشم امید هر بگذرندش میدارم

<p>بسی زده از آن شمع شایسته و در کوهی نام          کوه و در تراشید از نامی مهری کرد          جبر نجانده طبعیم چون بود و در دام          جبر ندم از سر ز نام یکی شهادت از جان          شد مفرود ز بر و صلت بر غم حرج          من و غمهای و ز افروزی که نشاد و</p>	<p>و آتی بشود و یکدرو او ایست زنی که از نام          که بی آن در شب کم نیست ساینده ای که نام          ز تو در سینه هر یکان که دوزی که نام          به میان آفتاب عالم افروزی که نام          که او در جهان این بخت افروزی که نام          غمی که ساید این جان غم افروزی که نام</p>
--	--

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

این  
 در بر ز دل زخم عشق تو بار می آید  
 در دم ازین برای تشنگی که می آید  
 در نشان سر گوشت به باد آید  
 در در که ز خویشم گشت بند  
 ماند و دید بهرم بر کند ز ما و صبا  
 سر بر انوی غم ماند و خلق گنج  
 نام از نرد و صاغ جو منم راجه

بعد الح که باری جو تو باری آرم  
 یار کاری زخم است آرم  
 عیش من بین که خوش باغ و باری آرم  
 که ازین معوج غم امید کن آرم  
 به گنم زبان سر کو چشم خبری آرم  
 که جو ایشان مکر اندیشه کاری آرم  
 این قدر سرگردان کو کن آرم

<p>چشمه که در بلاغات بار خود دارم          یکصد شهر من و شهریار من و ده          هزار بار شد در خونال کنارم پر          بهار عیش مرا تا زینت ساخت باز کرد          در او چشم نباشد بغیر سوز که باز          گذشت جد جوانی به غرق بخون</p>	<p>امید رسم جان فکر خود دارم          سواهی شهر خود و شیرای خود دارم          که کام خویش کنون در کنار خود دارم          نمی که بر رخ آنگبار خود دارم          تمتی که ریشهای ما خود دارم          اگر چه پر شدیم و بکار خود دارم</p>
---	---

که تو به زعمی نسیار کن جای  
 من آن نیم کبک اختیار خود دارم

*(Faint handwritten Persian script)*

10



[illegible]

جامی مستم غرق غم ارباب شود بار  
رخت خود ازین موج خطر ناک بزم

[illegible]

چو بختی و رازان اجل میگونم  
 شدم تا توان از غمش چوین مان  
 در عشوه کو که ز غمش پیوادم  
 جو من سرخوش از جام شدم چرا  
 اگرست ای شوم دوست  
 حریفان کم می گرفتند و من  
 کل آمد بکف جام جایی چه

در میان می صلح من خون خوردم  
 خوردم غم که دیگر غمش چوین خوردم  
 من از باد مستم بر ایون خوردم  
 می شست از زخم کرده من خوردم  
 جو من باد از جام مخمور خوردم  
 ییادش دم افروند خوردم  
 که در پای کل جام کلون خوردم

باز دست از زخم  
 گاه از دست می خوردم  
 فرست که پیشم و بعد از من  
 شستم کین و جان جان را زخم  
 ز جام خوردم شستم کین و جان  
 ای صیقل  
 بگرد از صیقل خوردم

<p>             دمی شراب که بر نغمه ربان خوشم              و هم تشنه لبان که شراب              سعال روی ستان عشق از آن می              ز راه حاجت بزم لسان چنین که ام              ز و عده توج حاصل کشکی نزد              مگو که می بر بوند ترا ز سینه جگر         </p>	<p>             بوسن خراب ربانم جگر شرابم              کنم ز گوش و می ز کانه ربانم              که از ضم فلک و جام افتابم              ز خون دیده شراب زو که کبابم              بجای آب خری می که از سرابم              که بی آب تونه می بلکه زمره نامم         </p>
---	--

[illegible]



ایک اور مقامی شاعر کا نظم ملاحظہ فرمائیے۔

وقت آن شد که از بهر مخزن برکت  
میرود و عمر کاغذ میگوئیم بکنند  
رسم هستی که جابست میان صورت  
چرخ ناکفته بهر توشه شهر بشهر  
میخوم خون دل از جام غم آنروز  
هر چه اطلاق توان کرد بر آن روح  
جای از جد جهان لب خرد و شایسته

من گشت همه بهر آن نازک دین میم  
 بوسایه ز سرم برآستان هر دو پای  
 شهید عشق از من که تا غمخیز  
 که از پیرا هفت کج رشتد چون کین منم  
 چنین گزیده غم سیدام صد پاینده  
 روی صدم تو در زم طرب با دو خون

که از رشت جفا کنی بوی پر من میم  
 روم بر باد او در سایه سر و منم  
 که خواهد ماتم من عشق دوری کو منم  
 ز غم پیرا من جان پاک و از دین منم  
 از آن شیرین نان با نان دور و منم  
 مرا بگذر تا تمام دین تیر منم

کیے وہ نکسکہ جامی فلم زمانہ شیعہ شمس  
عجب کہ باجین الہیہ برک خولستین مریم

10

عشق از دانه نذران کجانی  
که چنینی آبی کمر شش لیلیک  
دانش بود از غایت نام کجانی  
بجز از انسا دود مالک کجانی  
نیکو شرح قصه زاد و بخت کجانی  
نیکو که کرمانجی کوشش کجانی  
یک خط کاوش کوشش کجانی  
کوی بکون کون نام کجانی  
کوی غم کوشش کوشش کجانی  
شور

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

2069

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

چندین روز است که در این

که کرد وصف آن لبهای سکر خیزم  
 و در دای خنایا در پیش چشم آن  
 نمی آید جو تو هر چند که در قیاب ملکوت  
 در خوابان مرا فرزند و من آن مهر بی  
 بخوبان چونند یا بد چه بر دوش  
 در دور هم ای بند که گزافا گفتم  
 چون خنایا در پیش آن چشمی

که گوهر ملک شکر می فتاشد و منی  
 کش از دای خنایا در پیش چشم آن  
 ز جان مانند تو صد شکل را مانند می  
 که نقد دین و دل را پای خرف و منی  
 ز دل خون مهر حکم کرد چون منی  
 که با پیش منی خیزد و تو چشم منی  
 که گزافا در پیش آن چشمی

من ای ساقی زانم که ملک بزم  
ز شهرستان هستی و کج نیستی آدم  
چنان از خود پیرستان شتی آدم که بزم  
تو خواهی لطف خدای هرگز جانانم  
سکین گویم ما بر تو نبی بر خود شا  
چنان در پردن اول انبیا تا نزد

براه آن سوارم پای لاجون شاه می  
به سار زخم فقر کش پای کنیزم

[illegible]







فصل در بیان کیفیت کشت  
و نحوه کاشت و زراعت  
و نحوه کاشت و زراعت

چونکه در کاری چنان متوجه جاسی انونی  
که چنانکه گفت اساتق میانشین شام

[illegible]

درست در این امر بود  
که ازین اندک کار به ارادت  
که منظر عظیم را کرد  
ادب کلام و حکم خود کرد  
وز جام نشا طه بپوشید  
با خون خوار به جفا  
درستم بر ساجده  
سینه فی الحال کشید

جایی که آن دانش عالم نروژی را  
دست تهی از سبزه و از خاک

[illegible]



پایه شمع درین بن سوخته  
که شعله را بیاورد به پیشانی

پای شمع فزین بهر  
که شعله را بهر

این کتاب در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

دوست در پیش قدم و بهیچ

کتابخانه ملی ایران

توضیح از نظر فقهی  
در این مورد که منظور از عام  
در این مورد که منظور از عام

فصل در بیان فضیلت علم و تقوی

الذي طالب النفس الى  
الاستغفار في الدنيا

توضیح

جو تو انگر بر خاک گشت پایش حسن نام  
 من و بسوی آن سعادتمند چش محال این  
 جو خواهم پانی بوستان کس از این خبر  
 و او ای رو خود خواهم از خاک اسم شاد  
 بیچ از من عنای عمر خدای نام نام  
 بجهت سلیمان و امیر امانی گویند  
 سرخ زمین بس و خاک و در بر جان جای

نور زلفش در شب با جان خود پیوسته می نم  
عنان دل بی چشم بدست خویش نهاده  
قدم قامت به بلایت افروان پیوسته ایم  
بسیه زخم تیغ تا فرا هم آید  
جنائی شده کرم و کلک و لکنت کشته کشته  
بگوشتش آن مرطقی کردیدم که راجع

در کجا هستن توانی عای از شوخی از دست  
کنند کردن احوال از خود رتبه می نیم

فصل در بیان کتب و معانی  
که در این کتاب مذکور است

۱۰۰

بجای کمالی که از غایت اثری  
شعر از خود خبری نیست  
و از کلام

فصل در بیان...

باب بیستم در بیان فضیلت و مناقب

فایلیہ

دقت کلام

درگاه غازی و انبار

بسم و شب و زان و شب و زان

فصل اول در بیان احوال و حال

بسم الله الرحمن الرحيم

من خیر و دل کان کلان سپاسه باین  
سوار شوخ صحرای جلوه ناز و منظر  
نهاد بر کان ترازوی حید و مسکن  
بهر از غری یافت آینه سالکان از خوش  
من پیدای که با خود حیف آدم شد  
که پیش این بحر عاشق گردیم هر کراجم  
گسار شب بیا بگرش و جامی ازین

[illegible]

چنین که در دیوانه بر زبانش ترنم

مجلس شورای ملی  
روزنامه

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint horizontal lines and minor discoloration or foxing, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.

اقتضاه



درود بر سر  
شرف طبیب مقصود بر یاران  
که سرور و دوستی خود را  
در حق جان

بود و یا که من آن شکل عیان بینم  
 تر است دور و دوری نه اندر و دور  
 اگر گفت فلک از خیل ملک  
 با و از خجسته تو بصد بار و دم  
 داشت ایلی همه چی بیک بخون  
 نیست خورشید تو خسته از نهفته  
 شربت صلی که من کردی یاری بر

آن رخ فرخ و آن قامت و او سلیم  
 شرمسارم که در کردی ترا چون نیم  
 مرشی بر سپید خواب شیخون نیم  
 که نه کم لحظه دور و دور افرو نیم  
 من ز تو خلق هزاره محبوس نیم  
 هر چه جز آن سما فساد و مکتوس نیم  
 جای سوخته را حال که گوی نیم

براه تو سست صفا زین فلک ای  
بیخ غم خواهر بخت خون ملاز  
مهی دم خزان آلود پاشتن  
ز شوق گشت پراهنش مرغ روشن  
ندارد بستی آن شوخ درد لعلی  
در حال دل واره خود یاد ای

چو شد بخار ، جای را درین شبهای غم یار  
که نام او ز لوح زندگانی پاک میسازد

کتابخانه عمومی مسجد اعظم قم

ابرو در مژگن کشت کی از ادب کشت  
 که در جسد سال بسبانی کشت  
 در ارضه ویت کف از ادب کشت  
 غلبت کی بود و غلبه کی بود  
 عدل را که از ادب کشت  
 از ادب کشت که در ادب کشت  
 کشت کی از ادب کشت  
 از ادب کشت که در ادب کشت  
 کشت کی از ادب کشت

چو این مرا دولت آن غایت کرد و در آستان  
سین که باشم که تو انم کلی از این توجیه  
مانندی شهر چونور شد و ما یوشا نماند  
زاهدان در موسوی بی و از نیست  
چون بر او شود خاک تنم پادشاه  
تو می آن یوسف شانی که غریبان چنان  
خبر سه چکنس ی جان که غریبان چنان

ز غمت سینه بی غم چشمم  
 غم روی تو دارم جای آفت  
 بگو از غیر من کیس که من خود  
 ز تو هر چه بپایند چنانچه  
 طبعی بی غم و مایل کنست  
 پویشان رخ بباد از غم میرم

ز شوق دیدن من چشمم  
 اگر من نباشم رو چشمم  
 که غیر از تو در عالم چشم  
 من چه خبر و دل آن من چشم  
 برویکن دور دارم ز چشم  
 اگر روی ترا یکدم ز چشم

تو از این غم خود را از تو  
 داری از این غم خود را از تو  
 که از این غم خود را از تو  
 من ز غم خود را از تو  
 از این غم خود را از تو

بر کس از دل گشتی بامی  
کدور عالم کے محرم نہ منیم

این کتاب در دست ملک آریغستان  
 به کمال کرامت و کمال کرامت  
 در کمال کرامت و کمال کرامت  
 در کمال کرامت و کمال کرامت



اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را  
 اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را

اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را  
 اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را

بجز شب بیدار و روزان کل خاک بر سر و درین می ختم از شوق زخمت هر چه چون نمی بینم قدش در چمن بر باد بستم با انگه ابله تمام دل در میان در دشت ساخت روی گیسو را ز خاک چون تو پیش می یابی با قوت تیر میدی شوه که جای خاصه من تمام	بجز بزم صبحم از خاک بر سر و از کل روز خوابم بر سر میرم بخانه و سر و صورت که باز خیل غم را در سر یعنی کسیر و جو خاک از سر که هر دم صد سخن با خود می گویم ساوکی کنین سخن را از تو باورم
---	---

روی تو خایه نظر کلمات خوش شل تو جویم هر زمان تا باشم کرم بیهوشی نم که ناله افغان فی تو بر کز بستن فی هر که می آرد مانشا که من غیر ترا سازم در این جا من ادا و اگر طلب بود بشمار	چون لاله انجم بر جگر گلستانم بی شل بودی در جهان شل سیدانم و لرا صورتی چون هم جانم اکنون بجا خویشتم جیوانم خود بجای شناسی که نه در جانم و درم نه در این غلبه ترا دوانم
--	--

کوهی که جای دم بزم پرده زاری  
 زمین کوه که ز غوغای غم شده زاری

اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را  
 اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را

اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را  
 اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را

هر از لاله زار خود بخانه ز خون بیدارم دم پرست بی یار گرفتیم آنکه گم دیده را بکل شوق بطوفان غم روز و رات بر سر غباری از ران شکسته زان رسید شکست سینه گرفتیم که بنده از غم ماهم از د جهان سینه جان و جا	ترا زان بدل لا و زار کفایت و بجهت یار در دین جان و دل این غم را بلا و محنت شهنشاهی را بجز جگر کنان غم را ترا و شش ترا انگار را جو یا رفیت بدست این دیار را
---	--

قسم سهری که بکنم آسمان کرد می کند بکنم خاک را کرد می کند بکنم می جو فرو می کند بکنم دل من در می کند بکنم می توان کرد می کند بکنم	قسم زردی که بکنم بجز خسته شراره چرا شسته خاک و تند باغچه میدو جان و دم ز می شوق میکشم در دناک ناگوار با دم و در جگر سرور زور
---	---

یار دوست و سینه جامی را  
 از جهان خرد می کند بکنم

اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را  
 اینک که در این عالم زاری را  
 دغلب از دایه زاری را







درین کتب و کتابی که در این عالم  
برای ما نشان داده اند و در این عالم  
که در این عالم و در این عالم  
در این عالم و در این عالم

آرزوی خورشید بخت خواهم	هر چه بخواهم بخت خواهم
چون بخت کنی از خدای بختی	پادشاه و پسرین پادشاه خواهم
بخت خود منی برون نام خودی	هر چه بخواهم بخت خواهم
تا عودی تن پرین اندام خودی	تا عودی تن پرین اندام خودی
چو عودی تن پرین اندام خودی	چو عودی تن پرین اندام خودی
بختی از سر نه زیدارستان و بدین	تا وین بختی از سر نه زیدارستان و بدین

**ایضا**

از عشق ترا بکنم چون تو انم	با قتل تو را بکنم چون تو انم
از درد تو داغیت گمن بودن بشم	نمیرم از درد تو داغیت گمن بودن بشم
از ناز تو خوی تو خواهم کرد و بخت	پوشم ناز تو خوی تو خواهم کرد و بخت
هر چند که بگذشت ز صدمه و غم	هر چند که بگذشت ز صدمه و غم
خارم شکست است بیار بر گوشت	خارم شکست است بیار بر گوشت
ز دشت کمان شوق صال تو اموز	تا غیر تو دشت کمان شوق صال تو اموز
من جای مشور و صودای بشام	ترک من جای مشور و صودای بشام

تا با تو من و شد یک عاشقیم  
کره و برودنی عشق از پاشیم

در این کتب و کتابی که در این عالم  
برای ما نشان داده اند و در این عالم  
که در این عالم و در این عالم  
در این عالم و در این عالم

من باده آدم فرزندم  
باز آن فانی که در این عالم  
مگر که تو می باده فرزندم  
حالت که باده فرزندم  
در این کتب و کتابی که در این عالم

از عشق ترا بکنم چون تو انم  
با قتل تو را بکنم چون تو انم  
نمیرم از درد تو داغیت گمن بودن بشم  
پوشم ناز تو خوی تو خواهم کرد و بخت  
هر چند که بگذشت ز صدمه و غم  
خارم شکست است بیار بر گوشت  
ز دشت کمان شوق صال تو اموز  
من جای مشور و صودای بشام

تا با تو من و شد یک عاشقیم  
کره و برودنی عشق از پاشیم

در این کتب و کتابی که در این عالم  
برای ما نشان داده اند و در این عالم  
که در این عالم و در این عالم  
در این عالم و در این عالم

بختی از سر نه زیدارستان و بدین	تا وین بختی از سر نه زیدارستان و بدین
چو عودی تن پرین اندام خودی	چو عودی تن پرین اندام خودی
تا عودی تن پرین اندام خودی	تا عودی تن پرین اندام خودی
بختی از سر نه زیدارستان و بدین	تا وین بختی از سر نه زیدارستان و بدین
چو عودی تن پرین اندام خودی	چو عودی تن پرین اندام خودی
تا عودی تن پرین اندام خودی	تا عودی تن پرین اندام خودی

سوی حورانی کی شین و تا شیرم	بی تو بر من شیرینک و بهجایم
تا تو رفتی از بزم با کس از منم	کره باشد صد کس مرا بهجایم
چرخ از دشت تنهایم بخت	مونس جانم خیال قست بر جایم
پا بر خیزد با سو طبع کار تو ام	عاشق و دیوانه ام ز خیر بر جایم
خیال من که ز پایی من بود کل و حیر	کره سو قست بر خوار و خوارم
در سلوک عشق تو میگیرم و بشن	در تیر و کام بر کام میگیرم
گشتم ای جانم رو که می جانم و بخت	گشتم ای جانم رو که می جانم و بخت

کره و برودنی عشق از پاشیم  
تا با تو من و شد یک عاشقیم

در این کتب و کتابی که در این عالم  
برای ما نشان داده اند و در این عالم  
که در این عالم و در این عالم  
در این عالم و در این عالم

من باده آدم فرزندم  
باز آن فانی که در این عالم  
مگر که تو می باده فرزندم  
حالت که باده فرزندم  
در این کتب و کتابی که در این عالم

از عشق ترا بکنم چون تو انم  
با قتل تو را بکنم چون تو انم  
نمیرم از درد تو داغیت گمن بودن بشم  
پوشم ناز تو خوی تو خواهم کرد و بخت  
هر چند که بگذشت ز صدمه و غم  
خارم شکست است بیار بر گوشت  
ز دشت کمان شوق صال تو اموز  
من جای مشور و صودای بشام

تا با تو من و شد یک عاشقیم  
کره و برودنی عشق از پاشیم



بسیار از این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است

لطف بیانی و ناز اشک را می کشد	عابدین حدی خراب شکل زیبا می کشد
باغبانان هر گل میدان مجاز از این	چون در این جستان من از این جستان می کشد
گفت روزی خواجه کشتی بر دست علی	مسلک از حد شد برش بر خفا می کشد
روزها باین آفتاب کون باشد بگذرد	وای جان من در این شبها که تنها می کشد
جایساروی خلاصی چون بود در دشت	میرد و پیش از من بخار مر جاش می کشد

از هر کلمات ایبت عاشر بشنوم	خواهم که باز گوید تا بار بشنوم
صد رحمت تو بر پامان می کشد	خواهم که بار دیگر از اعجاز بشنوم
تعلیم غر تو بود و مگر که من	قانون محروقا عذر تا بشنوم
مرتب پیای و زن و بایتم و کلام	باشد که چون سخن کنی او را بشنوم
خواهم بر دشت تو نهد و کون باشد	تا کی فسون عقل غل را بشنوم
مر جدم ز شوق قدت باغبان	ایم حدیث سر و سراز را بشنوم
جای نموده از عشق امینان می کشد	پسند که زبان وی را بشنوم

اگر کوی تو یکشب ریخت نم	سرم بیا و اگر بای در پشت نم
ز رخسندس استبرقم نیاید	چون بیا و تو بر خاک و خرشت نم
ز رخسندس به پیام نسیم نیران	که نهد صومعه بر آتش کشت نم

بسیار از این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است

بسیار از این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است

بسیار از این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است

نکست ناز جاتم بر لبین از جشمش	پیای سرو لب جوی طرف کشت نم
نکست ناز جاتم بر لبین از جشمش	عنان در کف بار جفا کشت نم

مرتب بر پامان تو جان و جان می کشد	انگشخ نیاید بران جستان نم
گفتی ز نم به بین و جان منم کشد	فرمان برم بدید و دست جان نم
پیای مرا بقید و فداستوار کن	ز آن پیش که جفا تو سر و جهان نم
بهار شوق و یقین با چشم اشک	بنشینم و نظر بر آستان نم
بهر که بایم از تو نماند سبک سال	و اگر بر روز و غل تو مهر و نان نم
پند که تو صید بودی بهر صید من	مردم و ارشدم به تر و کان نم
جای زنج صومعه کشته و شوق	آن بکر و بخت پر مغال نم

من کیم تا رو برای خنده زبیا	کاش تو الم که دید بر کفان پانم
چون سوار بگذری از غل کیم تر	هر کجا بایم نشان از شوق و آبانم
دل بر تو سوز نه بگذر از زهر خا	تا شکام سینه ان بر دل شیانم
دام شوی ای بهی و شوی از کیم تر	کزفت یواز کردم روی و جهرانم
وصف صفت بار قی که کفن بود	آینه بر پیش چشم ما میانم
خواب جویا به مر آب جایش که جوتو	زیر پیلو خا بایم ز سر خا رانم

بسیار از این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است

بسیار از این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است

بسیار از این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است  
 و این که در این کتاب است



[illegible]



در آن مجلس از آن بزرگان  
 کونین سایه نمودند و هر چه  
 اسباب خیر و شر مکنند و هر چه  
 در دفع فتنه و کفر و شر و تبلی  
 چنانکه از خطبه است که در آن  
 سخن عقل و خدای عز و جل  
 که در دست نمایان است  
 و در آن مجلس از آن بزرگان  
 کونین سایه نمودند و هر چه  
 اسباب خیر و شر مکنند و هر چه  
 در دفع فتنه و کفر و شر و تبلی  
 چنانکه از خطبه است که در آن  
 سخن عقل و خدای عز و جل  
 که در دست نمایان است

از چشم خوابانک تو خواب منم ندایم  
تا دیده ایم گوشه محراب ابروی  
بر چون و در نهال امید این چنین که  
هر جا کشید ایم ز دل آتشین  
که چشم ما ز کبر وجود باشد درو  
پس که ماند ایم در آن کوچه خرو  
جای حدیث خرقه و سجاده با یکی  
و ز جعد تا بدار تو بی مایه ما ندایم  
چون عابدان بگوته محراب ایم  
از جویار لطف تو ایام ندایم  
صد دواغ از این سینه احباب ایم  
ز میان کرد و در زمان در نایام  
کوی بخار با شس خواب منم ندایم  
ما هر چه بود در این غیاب منم ندایم

<p>             و می گذارد و گرفت خون نکریم              بجا فرون شود و دم بدیم بی تو در دم              نه چشم بطرف جن سرونازی              بیارم کی سوی لب جام باده              ز لیسلی مرا هیچکس یاد نماید              ز خون جگر ماندنی آب وید           </p>	<p>             ز وصلت جدا ماندنم چون نکریم              ز دم دوم اگر در دم افرون نکریم              که از شوقانی قد موزون نکریم              که بر یاد آن لعل میگون نکریم              که بر محبت تو دردمجنون نکریم              نه از غمی روان که اکنون نکریم           </p>
--	--

نه چشم کی گریه زار جامی  
 که از ویرانه دل برو خون نکریم

کدورت تنهای  
 بخت آید پاک بودت بختی زیاده  
 ز راه سیل غلغله بختی زیاده  
 شمع روشن حق شمع بختی زیاده  
 کس نیست بخت زیاده  
 زده دامن دل و دوازده شصت زیاده  
 عاقبت بختی زیاده  
 دست بختی زیاده  
 باده و کرم بختی زیاده

[illegible][illegible]

این کتاب که در میان مردم  
مستغنیان و غنیان و فقیران  
و عیال و بی‌عیال و بی‌خانمان  
و بی‌خانمان و بی‌خانمان  
و بی‌خانمان و بی‌خانمان  
و بی‌خانمان و بی‌خانمان  
و بی‌خانمان و بی‌خانمان  
و بی‌خانمان و بی‌خانمان

<p> بعل تو ز می مار قام چون گویم  حدیث بلوطی شیرین کلام چون گویم  چنان شوم که ندانم سلام چون گویم  که مشک را این گرم مستدام چون گویم  اگر زدت تو باشد حرام چون گویم  چو این خسته لب مستدام چون گویم  بجز حکایت صبا و مایه چون گویم </p>	<p> بیا رخ تو ز ما تمام چون گویم  بت کوی در آید بت گراشتانی  خوش از زمان که ترا پیغم و زحیرا  جغای تو همه وقتی رسد غمی انم  شراب را که هر جا حرام میدهند  که ای کوی تو گویم جوانم پسند  چو جامی از پوست می پرستند ماه </p>
---	--

بیایا شکستابر و دلاکار شویم  
نه ابرم مهربان تا کند به حال من گریه  
بر ابرم در غمی شوق حبشی افتد باشد  
بناشد در بهاران دور از انار و جوی  
نه و زما بخون ای دل کرد در چشم نه آبی  
ز جبران بود گریه بیشتر از و عدل  
مگو بجای تناید گریه از بهار و دیوانه  
که من چنین ز بخت خاک را شوم گریه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
والصلاة والسلام على  
سيد المرسلين وآله الطيبين  
الطاهرين



درم و کلفت منی که سوزد  
 سوزد و دهنش را سوزد  
 درم و کلفت منی که سوزد  
 سوزد و دهنش را سوزد  
 درم و کلفت منی که سوزد  
 سوزد و دهنش را سوزد

زلف تو غم است میگویم	این سخن غم است میگویم
بر جان و دل این دور	گویند که بلاست میگویم
خط تو کشته است شک خط	این حکایت خط است میگویم
منح تا کی ز ناسزا می	آنچه او را نرسات میگویم
در دمای تو راست بونغم	بوغایت کراست میگویم
می بری نام نیم خط خرق	حاکم قن کراست میگویم
با حدیث لب تو جامی را	منح ترین نواست میگویم

ایضا

جز اگر مهر ترا جابجان خود کردیم	تو خود بگو بجا می ما چه کردیم
مهر ز چشم رمد و دیده کو خیال	که ما ز خاک درت بر رخ ان کردیم
جو دیده را بی فراشی چرم و تپ	تا نداب بخون نشد و کردیم
حدود منزل علی شوق سوختن	بی نزول تو و قشش نگار کردیم
بندگست سخن چون بجات تو رسید	جو که کرامت خو بان برود کردیم
زدم بر یک بر یک امتحان نعتی	که بی حصار قبول تو بود و کردیم

کج صومعه جایی دم از خود میزد  
 بیکد و جامش فای از در کردیم

درم و کلفت منی که سوزد  
 سوزد و دهنش را سوزد  
 درم و کلفت منی که سوزد  
 سوزد و دهنش را سوزد

حرفهات

بکجا باش جو تو شوی کالی و گداز	شکر کما رو شیرین لب می خسار
خو اعان هر کجا باشی رخ ما و گنای	سوار به طرف رانی بر ما و گنای
پای نشسته شد که شتر نظر کشا	بهانی فتنه شد که شتر نظر کشا
و این بر خط شوق و لب نامی	زهی ترسم سیر کرد و جهان از دهن
نهایت باد جان ای لغ چون هم در کج	خدا را استخوانم بر برش کشان
چو از ای ملک شبها بنور افروزی	چو در و شعرا آه من این برادران
جو گشته گشته در رایت من گشته	بهاد از خون ناک من لایا تیرا
ز باش کرسد مرغی در جان ملو به با	که قوت طایر تر سی نشاید اما نازان

ایضا

چو نقطه خالی از شیرین	زیر لب افتاد بالای سخن
سیکتم نهان خالی لب هر لحظه یار	می نهم و اسنخ بجان خوشن
حرم از رفت از دور و رفت	شوق خالاد هنوز از جان کن
کم شد اندر برهن لا غرتم	رشته گو باش کلمه ز برهن
آه عاشق که جو دی خانه سوز	جاکجی در سنگ کردی کوکن
سوخت جانم ز آتش ای هر	زود تر آسنه برین تشن
جامان خال سید چون خانه است	تخم مهرش در زمین و کن

کجاست که نشسته اند  
 سوار به طرف رانی  
 بهانی فتنه شد  
 زهی ترسم سیر کرد  
 خدا را استخوانم  
 چو در و شعرا  
 بهاد از خون ناک  
 که قوت طایر تر

درم و کلفت منی که سوزد  
 سوزد و دهنش را سوزد  
 درم و کلفت منی که سوزد  
 سوزد و دهنش را سوزد







[illegible]



کتاب فی الفقه







چون نامش را می شناسی که او سر سبز بود  
باز آنکه در میان تو سر سبز بود  
این دوستان که از غایت زاریان  
از دور کار و وقت فریبیدند

باز من کجاست که بگویم که  
بستانم که از این عالم دوست دارم  
از این شهر که من فرموده است  
از آن که من فرموده است

[illegible]



بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم  
 و هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم

موسم صید و بهار خرم و تابستان مطرب خوش بجز را بر لب لولای ای کرمی لای ز لطف طبع خود اصفا باور نو سینه و آن در جام زرقانی مطرب بارت کوشش است از شوق شد خواب ز نیکو انعم وین و نیم ببر زم شاه طای از شرستان	سایه ابرو کمار بر و آب ان ساقی کجهر را بر کف شراب خوان و چنین حالی نمی بریزد چون قصه جم ناک و افسانه نو شیر و ان جند حرفی در میان شوق و او را و یکبار آن رخ از بهان خند و حسن بر سر نقل معانی کا و انرا کا و ان
---	---

ای رخت منس مردان افرون ابرو و قد خوست صورت و انتم خانه ابداع را جو لطف قامت کس کت با کوفتی نه سینه کو کهنار پستون ساخت بخت حاصل حیا صدان چیت جدا از دست	و جکت شمس الضحی سخن از عابد نقش خفا و کشت معنی مایه نامه یک حرف خوش بر روزگار با حرکات خوسته ز جانم سکون من شدم ای سگدل کو بجا استون جانی و صد گونه درویشی صد قطره خون
--	---

در نصف نور ماه شد که از کا جا  
 حررت لعل زفت از دل جای رون

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم  
 و هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم  
 و هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم  
 و هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم  
 و هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم

وال چشمه چشمه شد ز خاک تو کوکون خواسم کرب با گیم کسی و سب یکویم از وصال تو با خود فاشا هر خط دل بنین و کرمی بری ز خلق و ابرو هم عشق ملاست به فایده مردم مکن فوسر روزی سی وصل در حق جایی آنچه توانی کن چنان	آید بران دیو زم چشمه جوی ترسم کشد زبان بروی شمشاد در و فراق را بهین میکنم فسون در و لهری خود کسی چون تو فسون کشت بخت تراشت بدین بخت کین آرزو ز خود صد مایه مشکل که عاشقی در افتد چنین
--	---

ز در و تا شد جیمت جوشگاه به رو چشم ز کرد و وی سید چشم ترا و آنو جیمی و در و تو در و چشم ز در و اهل نظر پیش ازیت از کجوش اگر تو خون کمنی کم بد به چشمای ترا چشم بروی در تو خورشید	تستانه اندرین در و در و مان هزار سید ز در و تو ناله بر کرد گرفت چشم مرا در و چون نام چون رسید بود بدیدی چشم خویش کدم بدم بدم غم تو خون فزون بدان امید که یکدم قدم نمی پرو
---	--

سو او گفته طامی فسون هر در و  
 و کی چشم تو شکل و رایه این

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم  
 و هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم

بمن فرمودم که هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم  
 و هر که از این کتاب را بخواند  
 در روز قیامت من او را از آتش نجات دهم



بسم الله الرحمن الرحيم  
 این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است

تبارک اندازین کل شیو	ترا رسد که بنا می کشد زافزون
جو ز کانی عاشق بوصول عشق	کیت خرق یی و مردن محزون
کان جبر و سکون و استم چون	جواز تو دور قدام جایی بود
ز جان سوختن غمت برآید	ترا جو که در شرف غمت غایب کن
جمی قدام ز بار غم تو غافل	اگر نه تیر تو بودی درین حراستون
ز غمت عشق تو باشد تی خراش	بد سوختن عشق و کج خراش
شعشع مهر جوان ما گشت جایی	جهرم بر درش رخ و گردش و

ایضا

ای باب تو طوطی شکر زبان بود	کردی عشق زنجیر بر این بران بود
با حسن انصاف تو معاشق ام	بر ما کن مجور تغافل کنون
اگر بگویی بکسم حتم دلم	هر که هر نیازی داری دران دون
بشمارم ورم ز غمت که برود	بر رویم زده دیدن پر خورشید
جانی و لایبای کنی خیمه مرا	ز ان مو طلب غاب و از ان قدس
از ملک عشق منصفی داری	نیکن نمود و میل بهالی بران بود

جان علم به علم دیوانگی فراغت  
 جوی عشق ساخت ایستخراک

این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است

این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است

این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است

این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است

ایضا

ای ز خورشید رخسار ما در حرمین	این پیشان ما سای حالت و خرمین
و تو چون در میان سر و دست	در میان این ان سوی حیات
بجو در گردن و سوار و کتب	پای شمع شربت جوی باشد
استخوانم زخم صبار و مهر	ز ان مقام پیشه دارد و اعجاز
چان که از لبت و زبان بر آید	گر چنان بندم زشت زشت و امار
صوفی این قلعه صرف و جابجاء	درین من صورت سازند و نشان
عزم سحر که در زمین بر می ریزد	گفت یار اینجا است جایی این نشان

و

بیای ای اهل اتر العسین	کان ابرو داشت قاب کوسین
سیان موی ماموی میانت	غی چند خرد و کیموی مایین
است و انتم ای جان این	دست گفت چنان چنان این
جو ام از میک و بر و دم سبوی	مر اباد و بگردن و ایم این دین
ز جایی که تو سر خوی و دیده	برد فرمان تو بار اسر العین

ایضا

ای ز علت کام جور و اسیر	خط سبزه رحمت للعالمین
کل لغت دارد و هر وقت	تو سستی قامت هم افرازی

این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است

این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است

این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است

این کتاب که در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است  
 از کتب قدسی است که در دسترس  
 است و در دسترس است



[illegible]

چون رفتن بجای خود  
از چشمه جاری آب  
بدری که خنجر شکسته  
کرانگی که

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

زانکه چو از آفرینش است  
 چون علم از او آید و از او است  
 علم که در او است و از او است  
 چنانکه در او است و از او است  
 پس چو از او آید و از او است  
 پس چو از او آید و از او است  
 پس چو از او آید و از او است  
 پس چو از او آید و از او است

\_\_\_\_\_



اینکه در میان کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات

بناک من جوابدار بکده ای جانم	رست صد استان خم خور و زو غایب
خدا و شمس را پیش از چرخان به چرخ	که یک یک بسکه از کف غافل جانم
زشتت مرو بکین حامی و نام ترا	که بود افتاد و وزی سلی بر یکدین
در وقتت صد بلای جانم خور و زو	که در سبقت با رنج و خور و زو
منج ارم تاب بیدری خدا را ای	مرعی ز خاکرم دم پیش کرد و زو
خاک گشتم در بیت بکده ریشی ای	پیش از آن روزی که ای نیای ای
سوی تو مدار انگشت نه و انگشت	ای کل خندان ازین غشاک ای و زو
دیگری را بر تو جویم که بر من شود	در همه عالم نیاید عالم که در من
ر بکلامم مددی و بسا ای باطن	تا ز بهار اخرا تا به زار مردمن
گفته حامی ندارد ز ملک ز سودای	شرم و آرا خرد انگشت و زو
روزی که می سرشت فلک بر خاک من	می سوخت ز آتش تن و ز خاک من
سرشته و حال تو که آمدی کف	پس نه یافتی جا که جا که من
مر جند و ز یاری خود پاک نیست	و اتم سیرانی بکشد عشق پاک من
روزی که می نوشتت قصه نامه اجل	شد ناخود تیغ جفایت پاک من
جای محوی خوشدلی از من که در دل	امیخت با غم و در آب و خاک من

اینکه در میان کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات

اینکه در میان کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات

اینکه در میان کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات

اینکه در میان کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات

و بهاران که در عشق کانی بکین	غصایش بود عشق بخون و دل کین
بی تو زویشان که بجان نامم از منی	رو و باشد که شود و گویم خرم کین
بنو و عمره جانم چرا اندیشه تو	چون بینم ندانم این یزفا محکم
لطف فرما و بکش تیغ دلکش زار	که هر حقیقت که باشد جو تو ای کل
این هر سودت جسد واک سازار	سپه اشک ز رخسار بود چاک کین
در انچه سلطان خیال تو اقیسی کین	دم نه انگ که ز ریش نه چاک کین
چایا تا بتوان بام می آردت	که ازین یافت کنایتش علی کل کین
زار خوراکم الکاتین تا خوراک کین	نوشته جز سودای و ز نامه کین
زینان که با منی که بماند و زو کین	خواه شد از کف عاقبت زشت کین
هر که که ستار و نهم تا نهمان خورشید	ایده رقیب و سپه چو کین
در کشتن جیس و دم کم جوش خرمی	کافا تو در دلم بدان مرغ کین
خاموشی شمر و نه از شوشت کین	رفت اگر رفتی تا خاک فرما و کین
میش کانی کوی عالم را کین	بر خاک و روی جو زانیت کین
قاصد که گفت از سنگدل بر قل کین	قاصد که گفت از سنگدل بر قل کین
زین خور و اقبال شد یکبار کین	زین خور و اقبال شد یکبار کین

اینکه در میان کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات

اینکه در میان کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات

اینکه در میان کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات  
 و کلمات و عبارات و کلمات و عبارات



[illegible][illegible]

مجلس اول در بیان احوال و سیرت و مناقب و فضائل و کرامات و معجزات و شهادت و غیره

از عرصه کام و دریا باشد  
چنانکه بالین کز خواب است  
یک مورب را که شکسته شود  
درست عرصه یک انگار  
مشتاق بدین نظر خود است

چون از معاشن مسکین  
از دین عاقلان جز نمیشد  
کردن سخن میبردند  
که از تو قلوب را ببردند

دست افروزه و آیه های  
 رخسار و برایت افکند  
 وصل تو آمد سیر غم  
 تر نماند مگر بقدر تو  
 قوت آلود و غافل  
 تو سر سبز و دست  
 با بستان کنی که با پای

از چشم تند خوئی  
 بآب و زلال فانی است  
 او ز سوز سینه کلاه  
 ام سرور شود و خوشی  
 ششم گفت آن جوان  
 از زمین مرا خدیش

نمی چند بستم حجت یکبار بروی  
 چگونه که خزان او جدا بروی  
 ز آب زندگانی خوشتر آید کوی  
 سر موسی کرد و دم بر پیشانی  
 گواهی میکند هر که روان به مجوید کوی  
 بروی کی تو انیای کواصل خدیش

مکو جامی که از مشکین سلاسل پائی کمال  
که چون دیت با او محکم از تر تار موی

به اندوختن است  
 غرضی که آن برین است  
 بنده که در کینه و بدین است  
 این نازکی و لطافت که در کینه است  
 بگذرد و بوی در کینه است  
 و درین که در کینه است  
 کینه است که در کینه است  
 این غرضی که در کینه است  
 و درین که در کینه است  
 و درین که در کینه است

مکنکون بیدار خانی اردو بیابان  
 دین کو که در می کل از ان  
 او ازین نازد و در می گوهر است  
 دین بخانه است که می گوهر است  
 شاید از آن است پرستند  
 دین عظم و کانی گوهر است  
 ای دل ازین گوهر است  
 درشته در دست آن گوهر است  
 لب جان می خالی آن گوهر است

فصل دوم از مبدء  
فصل سوم از مبدء  
فصل چهارم از مبدء  
فصل پنجم از مبدء  
فصل ششم از مبدء  
فصل هفتم از مبدء  
فصل هشتم از مبدء  
فصل نهم از مبدء  
فصل دهم از مبدء  
فصل یازدهم از مبدء  
فصل بیستم از مبدء



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



فغانه که کلاه و خورشید ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار

عاشق ترا قوت جان زلفش که کلاه	سرتان پای جان زلفش که کلاه
سخت جانم زلفش که کلاه	تغ کای زلفش که کلاه
کرکست از دست زلفش که کلاه	رشته جان زلفش که کلاه
تا یکی غایب که شتر زلفش که کلاه	کوثر شش زلفش که کلاه
عکس لب زلفش که کلاه	شربت زلفش که کلاه
و عدد وصل زلفش که کلاه	نقد جان زلفش که کلاه
رود حاتم زلفش که کلاه	رقی بر حال زلفش که کلاه

پاوه سوزی چمن سرد زلفش که کلاه	بسیرو من زلفش که کلاه
کست از کف پاگل زلفش که کلاه	بخاک پات که آرد زلفش که کلاه
بنجهرستم زلفش که کلاه	جولاد و غنای زلفش که کلاه
جو خوی زلفش که کلاه	مرامش زلفش که کلاه
بردم از تو لب زلفش که کلاه	مرانی بخوارم زلفش که کلاه
بخون زلفش که کلاه	که بار بند زلفش که کلاه

ناله دل که زود تو خون نشد جای  
 خدایرا که چنین ناله ای زار کن

فغانه که کلاه و خورشید ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار

فغانه که کلاه و خورشید ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار

فغانه که کلاه و خورشید ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار

ای به بهشت زلفش که کلاه	من خیر جهان کرد زلفش که کلاه
ای کزین نظر زلفش که کلاه	یار کزین دل زلفش که کلاه
رویش برین ای عجب زلفش که کلاه	پیش چنان رویش زلفش که کلاه
ای به دل زلفش که کلاه	روی کوی زلفش که کلاه
هم یاد او میوزدم زلفش که کلاه	رحمی ناهنجار زلفش که کلاه
این غمی زلفش که کلاه	چندین منون زلفش که کلاه
جای بهمان زلفش که کلاه	بشیرای زلفش که کلاه

با اسیرائی زلفش که کلاه	تغ کزین شش زلفش که کلاه
در حق ما که زلفش که کلاه	تو زلفش که کلاه
ای خوشتر از شهاب زلفش که کلاه	پیش ازین کوی زلفش که کلاه
از تو بوی جان زلفش که کلاه	نما تو انم زلفش که کلاه
زبان زلفش که کلاه	پیش ازین زلفش که کلاه
کس نه چیم که زلفش که کلاه	رسم تو زلفش که کلاه

رسم تو زلفش که کلاه  
 نقد دل که زلفش که کلاه

فغانه که کلاه و خورشید ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار

فغانه که کلاه و خورشید ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار  
 زلفش که در آینه زلفش ز رخسار



این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

بنای رخ که مطلع صبح خفاست این	ایچه جان نای خداستان
کردم بسی عین سکنی بر در تو جای	حرکت گشتی این جاست از کجاست این
بر سینه یزیدم ز غمت شکم کردید	گفتا بستی شکم بیستاست این
هرگز کردی از لب خود کام نشا	ای سوز فاشی و فاکر و تاس این
زلف و قامت پیشم خفته نقاش	زلف و قامی که در ادم بکشد این
پیکان زوار میگذری با که ای جوی	آفرین با سکنان و تاش شمشاد این
یزد رقیب طعنه جای سگ گشت	پیشش کبودم و یرین بکشد این

چار غمت را نسیم با زبل است این	پاشش اگر که آخر نفس است این
بی واسطه گفت بان پریش کن	گش و اسط رحمت جاوید بکشد این
ای بوالهوس از سر که عشق و ملا	بگذر بدست که ز جای جوی است این
از ناز ما فارغی ای صاحب محض	در گوش تو کوی نجات جرات است این
از گلشن هر روز جرم جگر است	موج دل محنت ز کافرا نفس است این
کاهی که خرا می سپهرم ز قیوم کن	انکار فقا و بزمین خار و لیس است این

عری در طای دل دلا و سرور  
 یکبار سنگته کورین از در کشتن

این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

هری از راه برآمد که خاوه و نیت این	سرس خاک او اگر آن کجاست این
همه صفت و ملاحت در لعلت و مینا	نیت طاهر و سالو که جاد است این
شده بر سر را می سپی جمع ز جویا	جنگی کو سینه که گشته بهر است این
نور ابرو لعلت شب اندر زه پیلو	کز خون در بسته جگر بهر است این
جوشیده ز محنت فرقت اگر م دور رسیده	گفتن ما از آن که ز بخت است این
من و ویرانه محنت که بشبها می جاید	دل خود که بنغمه شده از کاست این
بهت فدا دیر در سر جای فدا	قدی در بخت کن آنکه از خاک است این

هر سو و جولان کنان جا که بهر است این	از کف بروی رخه فغان میسند این
بر تار تار نفس غانی بدست بکشد	بستان که جودت مشتی که در کشت این
خون دل هر مرد و زن آنچو در این	جانا که بجام کن زلفه و تار کشت این
بر طرف بستان جان کن در پای کوه	با سر و سم بالا کن شایه کشت این
از جیش پراشت آرد و هر که در	رخته به پراشت گشتن جگر کشت این
جان مید بهر خدا کردی و از را	م خد میدانی بهان تو بیار کشت این

جای زهر سین بری با شکر در دعا  
 ضایع کن با و گوی سنج خار پش این

این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

این قصه را که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب



میرزا علی قلی خان بایگش  
میرزا حسن خان بایگش  
میرزا محمد خان بایگش  
میرزا حسین خان بایگش  
میرزا عباس خان بایگش  
میرزا احمد خان بایگش  
میرزا ابراهیم خان بایگش  
میرزا اسماعیل خان بایگش  
میرزا اسحاق خان بایگش  
میرزا اسد خان بایگش

[illegible]

قالی با ساز و آوازی وصال  
کرمین چرخ جانان به شربت  
براز غافلانی شد کرمین عشق  
هر صفت بخت و قضا به نیست  
کن بند حبس کنش در آن پیش  
میان تو ای گفت خدایت توان  
که می گویا که کنش در آن پیش  
شد

اندر اس که گشت متباد و ناراین  
 چند بار گزتم خواحم فکندن درش  
 غالب فرسود را خواهم شکستن  
 سوز غشت را جو جانم خواهم نشان  
 زار می بیند مرا و آنکه تغافل می کند  
 می ندانم چشم بسوز از کجا دارم گشت  
 کمر مرا کمی شستی بیت زبر نامی او

کرد و با باغوشین و لان بدستی اغار این  
 کرد و بار و گزمت مرا انداز این  
 مرغ جان را کرد و سوتی پوره این  
 و راج بودی که نبودی که غافل این  
 از ج شد نامهربانانی زین این  
 عشق بر خویا ظلم خرج ناسا این  
 کی مساحتان بودی مرا فرا این

اعلى

بیایا که دل پرورد من چن  
 غم مجوری و بار حضور  
 چو جان از گردن دامن نشاند  
 انهم رایسل شک آوروست  
 مکد جایی ندارد در یکی عشق  
 سر شک کرم وای سرو من چن  
 همه بر جانم پرورد من  
 بدامانت نشسته گردن من  
 خضر خاشاک آب آوروست  
 سر شک سرخ و روی زرد من چن

تقیای را ز رو پوشش نیاز پادشاهان  
غم شبهای ناخوشی را چون روزت شود

کلاه و بری کی ز دست کی کلاه بین  
بیا و نماز بجز و آ صبحگاهان

آن سبب می که شایسته آن  
زاد چو زینب بر است درین  
غفلت که بر کفر مشغول است  
ملل را چه که در غفلت است  
آن قدر که در هیچ ساحت  
اقدام در دین نبیند و در  
صیبت کفر اندیشد آن

تاجیقت و در کتب و در حقیقت  
دیویت که در دیو خاسته و در

والتحقيق في هذه المسألة  
هو انما هو في الحقيقة  
انما هو في الحقيقة  
انما هو في الحقيقة

[illegible]



این آتش که در میان است  
شبیه به چرخ و در میان است

55

مقدمه و تاریخچه و اهمیت

مقدمه و تاریخچه و اهمیت

این کتاب را در کتب خطی و چاپی که در دسترس است  
در کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
و کتابخانه آستان قدس رضوی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی همدانی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی قمی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی زنجان و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی سمنان و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی دامغان و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی گیلان و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی مازندران و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی گلستان و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی چابکنده و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی گرگان و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی ارومیه و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی تبریز و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی مراغه و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی سلماس و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی بیله سوار و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی میانه و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی بناب و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی جلفا و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی نئین و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی پارس و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی بندر لنگه و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی بندر عباس و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی رشت و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی انزلی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی تالش و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی فومن و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی رامهرمز و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی دزفول و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی ملایر و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی نهاوند و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی سرخس و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی تربت حیدریه و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی تربت جام و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی بوشهر و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی خرمین و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی ایلام و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی کردستان و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی لرستان و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی کهگیلویه و بویراحمد و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی کهگیلویه و بویراحمد و کتابخانه  
کتابخانه آیت الله العظمی کهگیلویه و بویراحمد و کتابخانه











[illegible][illegible]



باز در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است

شدم بر تو خاک را خوار ز خود نشیند رخ بر تو خاک	یکی زمین سوخدا هم ای سار ز فرغ عارض چون خوار
کمرانی کو بر جان ز اکر اکر هر از هر چه در عالم سری	هریم سینه منزلت را خوار نهادم آن سم اندر را خوار
ز دو لوح احی است این کرانی	بود یوسته و تو خوار

هر چند چو عالمی صید کند خوشین چون نهانم هر رت بر من خوار	جنین جفاکاری یکن با در و در هیست کالای چون نعل سحر خوشین
کوفتستان بنیم کرجان سازم سینه او صاف لعل خود کمر خط بادون	تن بعد با آنچه که تو سوری سینه توت کمر طبعان کن جلالت خوشین
با لعل خوشین ز هر که در یکام خود نمای بخوبی سرکشه سرو سی در بستان	سرکش همچون فیث فانی سینه خوشین بگذر بیاغ و جلو و سر و لک خوشین
جای کرانی که کی چندین شو خوار	مسکین جبروتی در شرف غافل سینه خوشین

ادم در دل ساس شق حکم عجلانی	بافت جان بلا فرسو و بدم عجلانی
ز سپاه جرشه معور و خرم	ملک سال سلطان شست عجلانی

باز در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است

باز در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است

باز در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است

باز در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است

باز در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است

دیگران از هم وصلت شاد کام و خوار بره قدم کفش میشم بر یاران زوار	زیر بار حمت هم بخت نام خوار کشتن از ابر احسانی تو نام خوار
ز منم غم را صد به به یگان خوار سوخت جان بدلان از دوزخ خوار	دان جراحت سر غمی رو خوار در جرم خلوت طمس تو محرم خوار
عشقتانان یک یک سم صلیح اوار	جای صبر و دل سوا عالم خوار

چو نامی بر دل من تکه شد فضا نه این کبودی جریخت بکشد غلی	رسد برش تغیرم ز سنگی جهان ز زخم سیدی صاحبان قنای جهان
چو در ام طرب ز لاله جادو فتاد و خندید یارین و سیدار	بش را جوارش طرب سرای جهان کشت لکزه لحن دلکش جهان
نفاوت خوشی تو ناخوشی کرد گذر طسم کج خست گشت ای و هم درش	بود شونت سوزن عرسای جهان کرنا گمان گشت در دم از دهن جهان
و فاجوز جهان هر که بود زایل فرا زکام تو ملک بقا بود آینه	بزر خاک شدای خاک بر و فای جهان شوی فریفته ملک بی قنای جهان
بتاب رخ ز جهان و جهانیان جا	کو قید کا با امید تو بس جدای جهان

بر و درین بر کن جاده جان	طرف کبر رنگین تاج سران جهان
--------------------------	-----------------------------

باز در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است  
 که در میان این دو عالم که در میان است



کوی که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است

نعل ز خاک من زان کس نماند	نعل ز خاک من زان کس نماند
یک که بکشد زنده مرا کین	یک که بکشد زنده مرا کین
یا دهم رابد و یا بکرم چاک کین	یا دهم رابد و یا بکرم چاک کین
حال نه باز بر من شک و خوار کین	حال نه باز بر من شک و خوار کین
هر کجی بعد ازین با من کین	هر کجی بعد ازین با من کین

کمر زین سیاهی سر و سیمین	کمر زین سیاهی سر و سیمین
جسته باو طلع و توای سیل	جسته باو طلع و توای سیل
بهم ز سوزن سوزن و سوزن	بهم ز سوزن سوزن و سوزن
بگریم زین اعران سرخه	بگریم زین اعران سرخه
ز دیدن تو که هر دم ماندیم زده	ز دیدن تو که هر دم ماندیم زده

خوف الواد

باین حال عدم ستایش تو	باین حال عدم ستایش تو
در جام می زحل تو یک شد یا خم	در جام می زحل تو یک شد یا خم
جز تخم از روی تو درو گشتیم	جز تخم از روی تو درو گشتیم
گفتم نام فخرم بیا بد	گفتم نام فخرم بیا بد
باین فردی توان را چشمت	باین فردی توان را چشمت

چون که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است

چون که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است

چون که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است

چون که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است

چون که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است

نوا می کند حال تو که در دشت	نوا می کند حال تو که در دشت
یا می خسانهای کین و نون	یا می خسانهای کین و نون

نام خج کین باشد جامه نو	نام خج کین باشد جامه نو
هر که در دشت کین باشد	هر که در دشت کین باشد
هر کس از جلو کل فخر معانی کند	هر کس از جلو کل فخر معانی کند
زده روی تو فخر فلک از رخسار	زده روی تو فخر فلک از رخسار
ترک چشم تو که هر روزی خوشه	ترک چشم تو که هر روزی خوشه
ال بی بی مقصود و دیده	ال بی بی مقصود و دیده
جای این با من اقبال نه جای من	جای این با من اقبال نه جای من

ای بدم که خسته جا دم بهم از نظر	ای بدم که خسته جا دم بهم از نظر
فخرم بهر شد بهاد از غم و کینه	فخرم بهر شد بهاد از غم و کینه
جند بهر بهر و کوشش با کین	جند بهر بهر و کوشش با کین
غایت تو کوشش چشم از کین	غایت تو کوشش چشم از کین
تخم یک کشته ام و کین خیالی	تخم یک کشته ام و کین خیالی
من که در کفایت نماند کین	من که در کفایت نماند کین

چون که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است

چون که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است

چون که درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است  
 و درین عالم است و درین عالم است



در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است  
 در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است

جای خسته را که شسته است غزلت

شبی چون به غم روی روی  
 رده آهوز در دم باکت تیر  
 برت مست آبی در لعل و رخ  
 سرگم خواهم از زانو کشتن  
 در چشم تو عجب جادو آید  
 معصوبه لانا زده قن کو  
 تخت در خرقه که گشت جامی

کرم خاک گشت بر در تو  
 بست شد عجب سایه سر بلند  
 تن چون موی من بود جانما  
 سر زلفت بشیر طاهس  
 سادگی من که آینه جود را  
 ای بسا شب که خاد برود  
 با س از جامم بسم نیاید

این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است  
 در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است

خدایان که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است  
 در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است

در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است  
 در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است

جای خسته را که شسته است غزلت

جوان نیست بخت اندک یکدم سوخته  
 جنت جو خشم جان خود را بکوشد  
 خواهم نو گویم غمی لیکن درام غمی  
 نازکی کنایه غم زان که در غم جان  
 تو طایفه سخی کس بر تو ندارم کس  
 صد جان شکا ز خود کند صد خشم جان  
 چون پروا بکشی از روی غم که تو

زینان که گرفت و لم وصال تو  
 مردم ز فرقت تو یکی رفت اندک من  
 چشم چنان بروی تو روی تو کوپا  
 شد سیاه از پر تو روی تو جلوه نور  
 تا زده جو خواب خوش از چشم شکا  
 دارم سری نهاد بر ابرایت گشت ناز

جای چه حاجت بختن جو زرقم  
 بر لوح جبر گلکثره و صفحان

این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است  
 در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است

در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است  
 در این کتاب که در میان مردم است  
 چون از هر یک از اینها که در میان مردم است



[illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

جو قتل عامی سپہ سالار اب میدان  
چنان گمن کر شود فوت از ثواب تو



چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

ز چشم جهان بین روشن تو	ز چشم جهان بین روشن تو
کمن کو خانه ام روشن می	کمن کو خانه ام روشن می
ز بس روی سبکی ساکتی	ز بس روی سبکی ساکتی
است کجای سانی بوی جود	است کجای سانی بوی جود
بد رو چیست تا دامن گرفت	بد رو چیست تا دامن گرفت
ز نعل کل لاف با پیر است یک	ز نعل کل لاف با پیر است یک
که هر دم به خوی جانی ز من	که هر دم به خوی جانی ز من

من بر خاتم داشت از مهر محبتی	از هر چه شوی کسی ستانگار محبتی
زینسان که توانی باین جهان کنی	نمایم به این بعد ازین جاکست محبتی
گفتی بر در کج نم نشین چو روی	آخر صبوری چون توانی غبار محبتی
دل کی به هر که دل گذار گشتن هر که	کرد و درون جان و دل نه به محبتی
صدر گشتم خاک پیش رو دید ای باد	روزی بوی کرم افتد که داری محبتی
او از این خور و چو رفت بای محبت	او از این خور و چو رفت بای محبت

در سینه ز غارم حله یا غار غارم در سینه  
 عاشا که دل دیکر کنم با طعنه داری محبت

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

ای دل من صید دام زلف تو	دام و لعل است نام زلف تو
بند شد در زلف تو لعل آقا	دام و بند آمد نام زلف تو
یاد و تشریف عظمی بند را	زلف تو ای من عظمی تو
باقی ز رخسار گل کجاست	جز نقاب مشکفام زلف تو
رم گشت باز دام غافل تو	جان بی آرام دام زلف تو
زلف تو با لای می آورد	بوس بند آمد مقام زلف تو
صبح اقبال است طالع من	بند جانی از شام زلف تو

کریسای پرو و جز آمد قدر غنای او	سرو همچون سایه خود را افتد در پای او
بر سر بازار علی و جو کو منور حسن	چون نادر و کعبه و رعایت دای او
سایه این سرو بالا که بر بر خواد	سر بطونی که در کرد و عت دای او
ان بری و در دم شمع مست این	عایق ن دارد که سازم شمع در طای او
دی خرومان بر که پشت ان خلق سوی	سرو بر جاشکند از حسرت لای او
ریختن شیرین خون فرود ازین برین	کزی خون ریختن هم خود و پلوی او

شبه حیرت دای جان وصل دوست بود  
 باز اگر از دای خود باز نماند دای او

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال

چون که در این عالم بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال  
 و در این دنیا بخت و اقبال



این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز در خانه ...  
 ...  
 ...

این رنگ که نیمه است که جان شد بر طرف بام اگر شب بگردید نمی بینم که بوسه زخم پای تو در روی او شود و جان من توان چون در فتنه دل او چون من بودن بگوئی و نتوانم شرفان کار سوال بوسه بجای گشت چ	صد بار خسته شدم باز و خواب شرمند کرده و ازین خواب با بوسه جان که بوسه کباب در میان خواب بگردید خواب سرتاپای کوشش زوق خواب ترسم فغان برد از دید خواب یعنی گشت غیر خوشی خواب
--	--

غزه ات گشتی شمعین چه پیدا طربش که تو لیلی دل بخون آن عشق در هر دل سازد بر درون بنی نو شد دلم را از خط و در هر باریق بخت دل خرم زان کرد چه بر هر کوی معان شد پر ما مدود	درین عاشق کشتی شاد استاده اصل شکر بار تو شیرین جان خراده اول از شکلات افکنه بنیاد فتنه و بیکر رسد بر مبارک داده چون این سوزن نیست زنده خورده بر سر ابله اداست سایه ارشاده
---	--

بر کتب جامی از هر وقت تامله  
 می کند رسم حق شایع سوار فراده

این کتاب را در روز ...  
 ...  
 ...

این کتاب را در روز ...  
 ...  
 ...

این کتاب را در روز ...  
 ...  
 ...

یار بار بیا بیا بیا بیا سوخت جانم از سوزم جو کو آن راجه چایم بگوئی به چون خواب شد سرمه در چشم کاف از زخم فغان عاشق به جو را بر رخ و آن که بکین اصوات جان از زخم فغان کار جامی در هم از انکار ابله رو شد	یار بیا
---	---

چقدر پریشان از ضیق جامی که به رخسارش جان بدین دنیا با بیا بیا بیا بیا رفتم از خاک را از خاک بی گشتی یا خورانه و دانش ارم در میان چند لاف جستی و جالاکانی	خاکه ابا شده نصیبی جان پاکان لوتی را بستم بعد سالوس بر زخم پاکان بر کعبه چشمه کوثرش نهی پاکان آتش من نیز ترکت از خشت پاکان قاصد مست از ضمیر این سر نهان پاکان نیست جنت این جام جز به طاعت پاکان
---	--

و امن جامی دست عشق صد جا بگشت  
 می نذر و عشق تو ست از دامن پاکان

این کتاب را در روز ...  
 ...  
 ...

این کتاب را در روز ...  
 ...  
 ...







درخت دارکرم و جوی پر آب و درختان  
 فراخ بزم و کشتزارهای حاصلخیز  
 چشمتان از این همه لذت و شادمانی  
 که در این دهر و در این دهر و در این دهر  
 دلایم و دلهایم و دلهایم و دلهایم  
 که از این همه لذت و شادمانی

[illegible]



[illegible]

ای نیکو سر نام جهم از جهم مرده  
ترد یکده قدم تو در راز خدا گزین  
تا که روی بقول بر قی از نظر ما  
از مشهور و حق فیض پادشاه و کوشی  
یابی در شرف منزل او دکان بود  
هر گشت معنی یارستان از نظر مرده  
نزد یک که اگر نیاید ازین دور مرده  
بهر خدا که برین او دگر مرده  
ای پادشاه ازین سلامت بهر مرده  
ایجا جوانی که خرقه بخون مکر مرده

ای پرشته بهر جوانان ز مرد  
بنامه شب بخود اندر محاق  
و نبال قدر فرشته طغیان کی گناه  
فکر حساب هر گنجی درستی نمکین  
دل پر هوس ز احتیاج دل کی کن  
خواهی بعبود کعبه تحقیق بی بری  
و ام جایت جز بی صید کالیت

عوضی که از تباب می بخرد از چنین درد  
معج بلات آمد بر سر قمل و دین درد  
عارض است در غرق یا زلف است  
قطر شبنم آمد بر رخ پاکسین درد

اینکه در خاک نشینم  
دانه که بر عاشق خورده و زان کرد  
لی در ای طاعت نماند چنان کرد  
نور خود در آن کرد و در دم نگاه  
را بخدم جانانی بکند تا بقدر حاصل  
فاصلت نزدیک دانسته چنان حاصل  
این خشنود حال دل از سر حاصل  
در آن دانسته چنان حاصل

بهر خط عنبرین کرد لب و لب را برده  
 جلوه که جان خود منطوق دید سازگار  
 کرد زلف آن کرده پاک بر طوایف استین  
 داشت در آن جزوقن دل جهان افشانی  
 جامی بسته دل غم فایده سالک کند بر  
 یاصف مو را شده پانچو اکسین فرو  
 دور دل شکایت خاطر نازنین فرو  
 دست فشان کرد ز دست شک استین فرو  
 کاش می کند شتی هر عین فرو  
 کز تر باش گفت خون روی عین فرو

ای باد و ان بصورت آبیان ابر  
از روی آن ظاهر منظر کد یک  
بی صورت عشق و عشق صورتش  
معروف عارفانست بر صورتی که  
در موهن ظهور و ظهور نیست غبار  
کاشک شیده جاد و عاشقی غبار  
کاشک گرفته جلوه عشق استین  
یک جانشسته بر هر صدر جلال و جاد  
بنمود روی بر تاشای عاشقان  
سنگافه است در کل مدت بلای عشق  
عاجی ندید و لگی از آن گل غبار

این است  
 عشق من با جان خداوند است  
 محبت با دوست است  
 بخوابد زنی بیدار کرد  
 از آب جگرش کار سازد  
 که در تنجستان را که دور کرد  
 قطع کرد از جگرش که بکین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام في قلبه  
وآدم عليه السلام في قلبه  
وعيسى عليه السلام في قلبه  
والروح القدس في قلبه  
والجبريل عليه السلام في قلبه  
والملكوت في قلبه  
والعز في قلبه  
والجلال في قلبه  
والقهار في قلبه  
والمتكبر في قلبه  
والغفار في قلبه  
والرحمن في قلبه  
والرحيم في قلبه  
والودود في قلبه  
والوديع في قلبه  
والوديع في قلبه  
والوديع في قلبه

[illegible]







آب چشمه تا بای رفت و اتم با  
 شد معلم پرور تعلیم خلق ما به سود  
 سب بدو دلم از ماتا ناما  
 چون نزاروا بجهشت در تاسا

خود به شمع جوهر عاشق غدا را  
شد و نانی اسیر جبهه می گردن  
زلف جوهر پائسان بگذرد ای روی  
شاهی جوان پای تو کز جنت فدا  
یا قد خرم یافته رسته اشکم کمر  
در بر جامی الش می طبل از تو

زمرطف کرد و راند گشاد و رخ انا  
 کال صبح ازل و رجال او دیدم  
 غلام ططف حرام و یم که سالک  
 سر نیاز با شرم سوه جو گنبد  
 کن عشق تبانی عیال لای ش  
 حریف عشق که مشهور و لای ش  
 شود و بار در اعیان مشرب است

در امشاید شد سر شوم و در اند  
 جویت بند قیامت گشت طرف کلاه  
 کمی بر و بسردا و که بر و از را  
 ز نماز و شمت خوی ز بر پای  
 زمر عاشق عارف خدا بود اکا  
 بخت و کوی مقلد کجا شود کوتاه  
 که دام غیر که لاشه فی الوجوه

بیشتر نمایانست و اتم با  
نشد علم بر در تعلیم خلق اما به سود  
سپه رود و علم از مایه نامی  
چون نذر او را بجهشت و در اتم

بسم الله الرحمن الرحيم

12

ایضا  
پس چه کم این یک کشت چو نیت  
خداوردی در کاران از نیت چو نیت  
کشت خشت از نیت صلح ای چو نیت  
شش کوزه از نیت ای چو نیت  
آب چشم خورشید که بر نیت  
نای که می دهد این که بر نیت  
کین چون داد این خشت چو نیت  
کین چون کرد این آب بر نیت  
خاک کین

تغیاتی  
من و ان و اسم فاعل و مفعول و کما فی  
کذا و از دست خدایین و غیبت می بردم  
زبان خود و بداند که می نامم و هم  
که در دست خدایان است و نام می بردم  
نرم و فعال و غیبت می بردم و از ایشان

چون که در این کتاب  
بسیار از این مباحث  
مطرح شده است  
و در این کتاب  
بسیار از این مباحث  
مطرح شده است  
و در این کتاب  
بسیار از این مباحث  
مطرح شده است

استاندارد و سلیقه

بعد ایامی که فی ستم رخت شستند  
خاک پراست که نمیده آرد از دم  
انغم از سوت من گریان پاشی  
جان شیرین گفتم آن لب از صند  
یست جامی از بزم این همه دعوی

<p>اینگه سوار میرسد آن ترک کج کلاه          او خیمه ز طرف کمر جان صدای          در تابان، صحرایش از باد و صبح          هر سو ز شوق طغیان افغان اهل          زارم کشیده بر سر راهش بچینند          که لاف مشق نیزم ای خوابه قنیت          بجای ز جام غصه جو خون جگر خورد</p>	<p>خلق نهاد، روی منظم بجاک را،          بر رسم زده، به تیغ شرف لب سپید          محمود ز چشمه ماد و پیش از خواب بجا          هر جا ز غم غم، اثرش از دوا داد خواه          باشد که سوی من ترکم نکند          اینک ترنگ من، رخ ز روی گویا          بنود مرد و مجلس خرفغان آید</p>
---	--

آن و در آن را که نه بنیم مکرمانا  
کر سخته از پی نجر که حیدر کان  
بطر خوبان برخت خط عذابی او  
بکمال بود که مستیم بجان نیکوخوا  
برگشت آهوی سبکین ز دل خوشخوا  
مستان مالی سید نیز برین خط کلاه

شماره ۱۰۰۰  
کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران







[illegible]

کف یا حلی ز جام خالی میآید  
اجب دعوتی یاروی الا حاب

[illegible]

جامی از وصف میانت قاضی  
کر چه مردم صد خیال بکفایت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم من آل أبي طالب  
وآل عبد المطلب  
وآل هاشم  
وآل مكيه  
وآل قريه  
وآل مدینه  
وآل بصره  
وآل كوفه  
وآل فارس  
وآل روم  
وآل يمن  
وآل حبشه  
وآل اندلس  
وآل صقلية  
وآل مصر  
وآل طرابلس  
وآل تونس  
وآل الجزائر  
وآل المغرب  
وآل الشام  
وآل العراق  
وآل الهند  
وآل الصين  
وآل اليابان  
وآل كوريا  
وآل الفلبين  
وآل ماليزيا  
وآل سنغافورة  
وآل تايلاند  
وآل لاوس  
وآل كمبوديا  
وآل فيتنام  
وآل بورما  
وآل بنغلاديش  
وآل باكستان  
وآل أفغانستان  
وآل إيران  
وآل تركيا  
وآل اليونان  
وآل إيطاليا  
وآل فرنسا  
وآل ألمانيا  
وآل النمسا  
وآل سويسرا  
وآل هولندا  
وآل بلجيكا  
وآل لوكسمبورغ  
وآل أستراليا  
وآل نيوزيلندا  
وآل جنوب إفريقيا  
وآل نيجيريا  
وآل كينيا  
وآل تنزانيا  
وآل زامبيا  
وآل بوتسوانا  
وآل نامibia  
وآل أنجولا  
وآل موزمبيق  
وآل زيمبابوي  
وآل رواندا  
وآل بوركينا فاسو  
وآل مالي  
وآل غambia  
وآل سيراليون  
وآل ليبيريا  
وآل كوت ديفوار  
وآل غابون  
وآل الكونغو  
وآل جمهورية الكونغو الديمقراطية  
وآل الكاميرون  
وآل النيجر  
وآل تشاد  
وآل السودان  
وآل ليبيا  
وآل مصر  
وآل سوريا  
وآل لبنان  
وآل فلسطين  
وآل الأردن  
وآل العراق  
وآل الكويت  
وآل قطر  
وآل الإمارات العربية المتحدة  
وآل البحرين  
وآل عمان  
وآل اليمن  
وآل الصومال  
وآل إثيوبيا  
وآل جيبوتي  
وآل ملائكة  
وآل برونا دار السلام  
وآل سنغافورة  
وآل ماليزيا  
وآل تايلاند  
وآل لاوس  
وآل كمبوديا  
وآل فيتنام  
وآل بورما  
وآل بنغلاديش  
وآل باكستان  
وآل أفغانستان  
وآل إيران  
وآل تركيا  
وآل اليونان  
وآل إيطاليا  
وآل فرنسا  
وآل ألمانيا  
وآل النمسا  
وآل سويسرا  
وآل هولندا  
وآل بلجيكا  
وآل لوكسمبورغ  
وآل أستراليا  
وآل نيوزيلندا  
وآل جنوب إفريقيا  
وآل نيجيريا  
وآل كينيا  
وآل تنزانيا  
وآل زامبيا  
وآل بوتسوانا  
وآل نامibia  
وآل أنجولا  
وآل موزمبيق  
وآل زيمبابوي  
وآل رواندا  
وآل بوركينا فاسو  
وآل مالي  
وآل غambia  
وآل سيراليون  
وآل ليبيريا  
وآل كوت ديفوار  
وآل غابون  
وآل الكونغو  
وآل جمهورية الكونغو الديمقراطية  
وآل الكاميرون  
وآل النيجر  
وآل تشاد  
وآل السودان  
وآل ليبيا  
وآل مصر  
وآل سوريا  
وآل لبنان  
وآل فلسطين  
وآل الأردن  
وآل العراق  
وآل الكويت  
وآل قطر  
وآل الإمارات العربية المتحدة  
وآل البحرين  
وآل عمان  
وآل اليمن  
وآل الصومال  
وآل إثيوبيا  
وآل جيبوتي







این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده

زبان تا ز خط بزرگ بر بفرود	دوش خرد بستاند کی از بار بفرود
حضرت آن خط که زلف جانش	دیکر باب ز بیکش بر نمود
گفته تا سزای تویی گفت دی بجا	اگر خوشم بمان کان تو بود
مر که بطریق ما که در نظر	بر روی او در بیک رحمت کشود
تنبها به خم ز محنت بخواهی	ز میان که خوش بماند راحت
گفتی بگوی قصه بای به جاست	روزی اگر خانه محبت شود

این شیخ چه دیدت که در خانه خرد  
 بر تار تنق که بر بدست ز افکار  
 خود خلق و تما که از خلق  
 یکبار بگردی ز رسید از در  
 از کعبه و از کعبه و از دم زنده اما  
 از کعبه و از کعبه و از دم زنده اما  
 بای صفت جام می شوق پرش

و او بستاند که در و در و در و در  
 گرفت جان و جانم و جانم

و او بستاند که در و در و در و در  
 گرفت جان و جانم و جانم

این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده

این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده

این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده

این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده

زمن گذشت تعاف کنان نمی نام	که طبع از گشت از من چاشند آرزو
پاک کند مرا جبر و مباد آرزو	که در بود که این بای حدود
بود بایه مردم چه مردم دید	چه عین الگو شد از تاب و جود
برون فدا و دل از پر ز بیکه بود	ز غم تا جبر و دل از تاب و جود
معتدلان چه شناسند و چه ناز	خبر ز سحر آتش نماند از غم و ناز
در بیخ و در که بای بیک سال را	ز غم تا جبر و دل از تاب و جود

میکن بر و ز و کشت بند  
 بود حق بند ز تیغ تو زنده  
 بودم بسندید صحبت تو  
 در جاک که بیان تن ناز تو  
 دل سخت چون شک برین به آگر  
 من ابر ببارم تو کلبر که خدا  
 چه دوری بهم ولی خدا بار جا

ای کشته دلم هزار بار  
 از تیغ محنت هزار بار  
 خوش خند زان تو از ناز

ای کشته دلم هزار بار  
 از تیغ محنت هزار بار  
 خوش خند زان تو از ناز

این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده

این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده

این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده

این که در دواخانه بهاری عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده  
 و آن که در دواخانه عجب زیاده







کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد  
 کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد

نیست غیبه اولی فی بعضه بر کار	و بخور و حلا تشنه بنم عشق
کی بودی که سینه سیر عالم را	جان بسته فیکر کیوسه با حاتم
ز در تیرتیر این بوسه لب عالم	خودم از غلب او بخیل بودی
و این غنچه که پارسه بدندان عالم	کز غلبه لبان فیکر دین لاف عالم
گر در بر این غنچه حاصل پیاله	چاره ساله بی غنچه عالم بر ناست

کبر مقتد و بد بوسه زدن عالم	خوشام از کشتن عالم چار و سال
پساری که عین بود تو بر عالم	رسیده غنچه اول عالم روز کشت
که برده طاقت یکبار هر کس	بیامد که ز لایش کن ترس
ترا بگرداب زهر جیت جهان	در است آتش بت در کفری انم
و دوسم که در کجا است جهان	بوشن باش که راه سبب جرمه
مرد و جو ساحری از به بیامد کس	بلافا نا عطفان زمانه غنچه
ککش عالم رخ دولان دلاله	چو دل بکجو شاکر است ترا عالم

ایضا  
 سلام اسد مانات عالم  
 علی کن ف و او غیر ملت  
 اگر در نامه در دل نویسم  
 لغت الف او جادت عالم  
 سعاد بالصادق والسلام  
 شود کلون زاب دید نام

درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد  
 کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد

درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد  
 کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد

درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد  
 کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد

محبت این که در حق عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد  
 کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد

علم بر و ن زدن لاش عالم	و کربا خام سوز سیر کیم
زبان بکشت و برین خام عالم	هم عالم بطن عشق عالم
دلقنا الی یوم المیت	نیاید قصه و ویران بیایان
و لیکن سبس محمد انوار	یستمان سه زلف عشق عالم

زرق و جیکه سبس با طبع عالم	قبول خام طلب چند هر خام عالم
که خام طلب جاست عالم عاشق	بوش بام مردی سوز جاد ازرق
که میل خضر به پدگنی و طوق عالم	مای طاهر قدسی رحمت تو عالم
نظر بکاو ش پر کار دار و جوش عالم	بخشم نقص پس نقش کار خاستی
خوشی که طوطی شود این طول و دقن عالم	ز عرض قصه ما طول یافت قصه عالم
کصفول مع برق بیوج خلف عالم	فروغ روی تو تابان بود ز جلال
لحم نصبت لیسر الهوی عالم	ز آتش دل جامی حکم سیر کیم

ز حی سن و جال جادو عالم	تعالی اسد زنی شام یکانه
توی مقصود ما و یکرمان	درین بخا زهر نعتی کریم
نجدید رخ قدحی بانه	نه چند چشم عارف نه عالم
نحوای عشق همچون جادو	اگر خواسته ز چشم دانا

درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد  
 کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد

درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد  
 کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد

درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد  
 کرمی و درین صفت عالم دارد  
 است که در حق و در حق عالم دارد



کرم خاکی بسیار کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا

جواب در شوق ز شمع معصوم	جود انداخت طوطی من خانه
میانت را چنانچه خاشاک در	که موی نیم خمد در میان
کدر کن بر سر جای که دارد	سر خدمت بجای استاده

مستی باغ از جگر و جگر	جوش کشت وقت جوی آب
که ای خواهر بر جگر کافور	بود مایه دولت جاده و اما
درین بزم که جگر خاشاک	ز صحت اعانی و جام
بشاش از پی لعل خاشاک	که پیداست پایان کار زمانه
غیبت شمره و زهرت کرد	که روز و کزنده باشم
بهر خانه که دوست یا نه	تا بمیرا خدمت استاده
که بسمه در جای از خانه خود	که خاشاک بماند از جگر

منم ام و زو اسک و از دانه	که رفت از چشم آن دوریکانه
نخچه بد دل بجز آن عارض حال	نماد و جاد و مرغ از دانه
ز بس افسانه عشق تو خواندم	میان عاشقان کشته فغانم
سرو عشق هم با عاشقان کوی	جود انداخت ز جگر این ترانه
اگره سرو را بالا بلند است	تا پیش قدم و میانه

کرم خاکی بسیار کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا

کرم خاکی بسیار کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا

کرم خاکی بسیار کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا

کرم خاکی بسیار کشت دارا	که خاکی را در کشت دارا
که خاکی را در کشت دارا	که خاکی را در کشت دارا
که خاکی را در کشت دارا	که خاکی را در کشت دارا

شدم ز مدرسه و خانقاه و چکان	سریا ز سر استای میخانه
صدای دگر ریای نمی بود	خوشا صدای سحر و نغمه بی
ز شمع شرب می پرستی میخانه	که شرح آن شود بعد از بستان
کجاست ساقی چنان شکر که بزم	مست تو به و تقوی یک و پناه
ز عشق کوی کافانه از جگر	نگفت اند و درین کینه از خانه
بسوز بال پرستی تا بیاساید	بپای شمع از خود جو پرده اند
ز تن پرست جگر سر اهل جان	که نیست هر صد فی جای در کانه

کسی بود مستی بایم که دست تان	که هر روز فیض از بزرگ و حرد
کوی بدم ای صبح خوانی میخانه	بگفت یکدانه نغمه بهتر از تیرانه
ز کنت کوی عشق ما برفت از دانه	مستالات کل و میل مدیت شمع و دانه
جود انداخت ز جگر این ترانه	جود انداخت ز جگر این ترانه
جود انداخت ز جگر این ترانه	جود انداخت ز جگر این ترانه
جود انداخت ز جگر این ترانه	جود انداخت ز جگر این ترانه
جود انداخت ز جگر این ترانه	جود انداخت ز جگر این ترانه

کرم خاکی بسیار کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا

کرم خاکی بسیار کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا  
که خاکی را در کشت دارا



یاد دل نشین کنش بوشن کار  
 ایستاد بر پای منم غمگین کار  
 ز شوق کاکه قصه در سوزی نوی  
 بجای رسیده کنه جسم مانده در  
 سانی خنم خنده در دوزخ مان  
 غایب زنگان سیاه در دوزخ مان

به باش کار در دشت برین از جانان  
 گزنی کار در دشت برین از جانان

ای را چون من هر دو برانه دیوانه  
 محنت به قیامت و دوزخ من شده  
 نغمه جان و دل نه به خوشی و غم  
 گنج است و دشت برین من با لیم کن  
 حال و حال گشت ویران گشت از آفتاب  
 پیدا را نیست و در غمت و حال  
 جای باز یک جرحه حاتم غمت خود فنا

شبه من و خیال تو و گنج خانه  
 کرده عاشقان بخت خوشتران  
 سوز زبان خامه گرسنه است  
 خم اسم خان گزشت ای شهسوار  
 ایستادن فلک زمین ای ترک ندوی  
 تا با گرفت خیال میان جان  
 جای به اجبار و انستان تو

با خود ز کشت و کوی تو هر دم خانه  
 مردم به حاجت کجوی بهانه  
 گزشت غم تو برادر زبان  
 باشد برین بیانه خورم تا زبان  
 به خنک غم به جوی نشانه  
 غم زده نهاد سوی من از هر کرانه  
 همچون تو صد که است پرستان

فامین است و در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین  
 فغان خودی جان گزشت از دوزخ  
 دشت برین است و در دشت برین

دو دشت برین است و در دشت برین  
 دشت برین است و در دشت برین  
 دشت برین است و در دشت برین  
 دشت برین است و در دشت برین

دشت برین است و در دشت برین  
 دشت برین است و در دشت برین  
 دشت برین است و در دشت برین  
 دشت برین است و در دشت برین

ارواح سپیدی جان است  
 بوی گل که در دشت برین  
 کر از زنی نفس جانم جانان  
 سکنی از کاسه ای که در دشت برین

ایند باش ملک خوش بین  
 گنم توان حال تو برین بخت  
 در است کون آینه جانان  
 صوفی تو خرقه پوشی مار نه خرقه  
 جایی جو در تلمطم من قدم فنا

نشو جز گشت به جوی جانان  
 که صاف دل جو ایند باشی ایند  
 نغشی اگر خود در خوشی هر دین  
 مایه و چنگ ملا جانان  
 فان شد از قیاس اعدا جانان

باری کرم ز بخا دل بسینه  
 میباید که شایسته غنای تو کرد  
 پیش آید که در دشت برین  
 کجاست دل من که ز بر لکان تو دارد  
 دل به بی غمت نگه دارش ای جانان  
 جانم سوی تو زار روی حال تو آمد  
 تا یار کنه میل غزل های تو جایی

تا هر دم پشینه شود دل بسینه  
 تا دل شود پاک ز غل بسینه  
 کسین در است که از بسینه  
 صد کوه سیراب هر کج غنیم  
 شربت ز شایان جهان جانان  
 چون مع که اید بر زمین از بی جانان  
 از خون جگر ملک کن و در است بسینه

رسیده یار طریق جفت ز کرده  
 نموده بمجمل از غنچه برین جانان

کره ز ابروی و برقع ز کرده  
 نزار برین میرا جانان

ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین

ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین

ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین  
 ای کاسه در دشت برین



این که می گویند که در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب

نشانه رنج و غبار از	شیم سبیل و گل عمر مبارک
کشته خط خفا برین وینارم بر	کان کرای صوابش برین خمار
ولی از لطف همیش امید میدارم	که خط غمگشته بر خطای نگار
مناسی سبب آن چه زلال کرد	که کدکه درت ما بد و چکار کرد
نمود تو بر عشق تو جای آفر	چه جای تو به ز کار می کرد

در سبب ترک من از تاب می عرق کرد	کشته حرف کبر سبب عار شوق کرد
صغای سببش از جاک پرین چون	نمود اندیشه را اشک چون شوق کرد
بمانی جهانی گذشت از دل وین	بهر جا که می گشت ما اتفق کرد
برای ما و وقتش صبا چون	ز لاله کار سنا و ز گل طوق کرد
تا راه همه جانماکت و او ز کرم	تفاوت زمین پیدل یک روق کرد
ز شمع دل رقی پیش نیست بر زار	که خانه خرد و تحریران و روق کرد
اگر چه منکری بود سابقا ما	کنون تمنا می انگار ما سبقت کرد

منم جویم ز شوق تو جاده شوق کرد	زهر عارض تو اشک جو شوق کرد
از لطف خویش بر جانم و گل روق	بخط بر خست رخ آن و روق کرد
بطرف بلخ که ز کار برداشت غم کرد	کل از برای تبار تو بر روق کرد

این که می گویند که در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب

این که می گویند که در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب

این که می گویند که در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب

این که می گویند که در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب

نشسته بر رخ گل شسته باز نیم	شسته گشت تو و ز جبار کرد
کل راجه ملعت خوبی باز کی شود	بچشم خلق جان تو دشمن خلق کرد
از سیم سبی مله است کی باشد	جوم عشق تو تا راج ای عشق کرد
حالت عشق ز جانی شود که نام و چهر	کلیج در سر تحقیق این سبقت کرد

رخت که بچو کل از تاب می عرق کرد	نزار جاده جاز از غم سبقت کرد
از لطف تو و رقی خواهد غلبه	نسیم و فزونی را و روق کرد
حققت بر تو را بود بود هرگز	که نیست زلب خود ادا می عرق کرد
بدر عشق اتم زان گرفت بر سبقت	که در در ترنگار این سبقت کرد
ترا به هر بهر سنا ز حق کم و اعط	دقیقه که سپان کرده بر روق کرد
ز عکس هر رخت رخ رو نیم سبقت	که آب چشم مرا رخ جو شوق کرد
بسیار خانه جانی که کاغذش طبع	او کشتی که بر تو بر روق کرد

حرفش از روی خوابان شد کرد	بچشم عاقلان از آتش کار کرد
زاد و کل کس جان خویش نبود	شمع کل رخسار و مرده بالا کرد
چرخ از جام عشق خود بخاک افکند	دو خون عشق را مجنون و سید کرد
که به مستی با سحر عاشقان شود	انکه از خود ملود بر خود غنا کرد

این که می گویند که در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب

این که می گویند که در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب  
 از کتب قدیم است و در این کتاب



ای که در دلش عشق نهاده و در چشمش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز

برنج از زلف سیه مشکین شاد است	عالمی ایستاده و بجز خود ندارد
سویک نیست بکند و در زمین آسان	در چرخ سینه چراغ که چون جگر دارد
مکانی بایم اندر عشق اسم و رسم در	ازین باده بر این سسی که پیدار دارد

ای راجعه بجهت سینه خفا کرد	با تکیه صدمش که تو ترا کرد
پیر خوار کرد از آتش خود جانم	جان بیم رسید که آتش خوار کرد
خط عذارستین نه کسک سود	چند آفتاب را از زیر خمار کرد
خوابم جوار خود ساخته و بر وی	با شرف خاره داد بستر خمار کرد
جلو کنان می وی مرکب ناز و نرا	عزیزت خلق بپوشش آفتاب کرد
روی جو کل خود سبز بران فرود	کعبه محبت را باغ و بهار کرد
جامی اگر نه عاشقی در درونیکو	دل و نیم ماند و در جگر کرد

**ایضا**

جانا چه شد که جگر جاساز کرد	تا سازی جوینت من افراز کرد
ان ابدام طر طر ابر بسته	باز آتشکار غمناخ ساز کرد
مرا نکرد بینا من الفت	ورزاکه کرد ز سر ناز کرد
هوشم ار در قدمه غنیم	مارا بختوست مرا انداز کرد
صدمه پیش نه شدت آری	که چون سحر دعوی عجب ساز کرد

ای که در دلش عشق نهاده و در چشمش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز

عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز

عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز

ای که در دلش عشق نهاده و در چشمش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز

خون خور و ام لبی جو صراحی که یکدم	در نرم و من خویشتن افراز کرد
جایی روان نیست داده بوی گل	مر جا خوشبخت دفتر خود باز کرد

منم کنونی بمرکوبی و خاک شد	مر جو خوش تو ز آتش ناک شد
مرم در شک نری و این در دهر	سینه صبح و دل قطار و جگر شد
تند حرام و به بن سر طری شبنم	قند بر شیبو آبی قمار طاب شد
نکوشش شو خواج که بنای عشق	عجزین از روی جند بوساک شد
شعله و خوشه پر دین زده و بزمگاه	شرری که دل کرم سوی افکار شد
چشم مست تو که می داشت بدم	دور آمد و نوحه و دیار شد
مخلفان با و کزانی تو و سکین	مانده از دور و لی سینه فزاد شد

یار بربین نشو اقبال از کی و وصل	کز و صولت کل رشتا قان یکم وصل
یار بربین و بیایه اقبال عشق کست	کامچر متوجه و مرا و تله و وصل
یاد ایدارت از مسلسل غلظت ایام حیات	کوی بی از بخت بای غریب حیات
تا رخت فی نایت مجر تان	ز آسمان بهر بخت خاکینان شد
حاصل غویات که از دیو غص	نصرتی کامل غیب خبر و دل شد
شاه ابو العارنی که با قافا حیات	قند روی و آرد و تنیش شاد شد

ای که در دلش عشق نهاده و در چشمش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز

ای که در دلش عشق نهاده و در چشمش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز  
 عشقش را در دامنش نهاده و در دهنش آتش افروز



این کلمات را در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند

نوک بر رخ دور و دل گشاده هم جاکه	در دل شمع زده و با جلی شکل شده
خلع بود چون سایه شین را که جاکه	کافیه بیدار و افاق را شام شده
جای از هر صبح او ز بام گشاده	بار آفرینش و شین خال شده

رخ بر آفرینش و شین خال شده	قد بر آفرینش و شین خال شده
در کوی خجسته تو در روز و زانو	دی که بودی و در روز و زانو
یست حد بشر این حسن لطافت گشته	روح قدسی که بدین شکل مصور شده
خوی تو با همه عشاق و فدا و کرم	در حق ما چه جفا جوی و دست گشته
پیش بالای تو بستند همه و در	جایان او در اگر بر همه و در
اندکی سایه فلک بر سرم ای پسر	که بس از بخت بسیار میرشد
جای از حرف پاک بشو لوح صیر	و هر روزی که حرف می شنید

اعداد همه جز نازین شده	افت قتل و شوش و دین شده
من جانم ز پیدای کبریا	تا تو در دهری جبین شده
کردن رخ ز جبین طریحان	عزیزت بختی جبین شده
ز آتش لعل ابرو بست	خاتم حسن را لکین شده
من بجان بندم لکین توام	هر قلم چه در لکین شده

این کلمات را در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند

باز در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند

این کلمات را در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند

این کلمات را در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند

کشته کم و لا غلظت شین	چون کسی قیام گزین شده
جای از عازان میان و آفاق	خود و آن و وقت و جبین شده

کاسته بطور بفرشتان کرده	عشق را فدا و به گهای جان کرده
می کرد و نه خراج حال تو معبود	تا که کند و نه خراج حال تو معبود
ساقی ز جام اصل تو یک گشته گشته	در خلق شیشه شدی چون خوانی کرده
خواه خربش و جن با جان کرده	بعد بخت بر طرف بوستان کرده
ما خون گشاده بهر گشته و شین جبین	او خوش برغم ناز و بهر بر و آن
کاسته به نیا و در از لطفان بیان	مکن خدای از کرم برین کرده
کام و به جای آن که زلف خنجر	صد از دوست و دل سیکانی کرده

ای سر زلف تو که بر کرده	در آن صد که از سر کرده
کار فرو بسته ما را بود	با سر زلف تو بر کرده
قد من در شیشه جان از غمت	بست یکی علقه و دیگر کرده
می نهاد ز عارض زلف و زلف	بر سمن از غایت تر کرده
طرح غمت و چه در کلمات	بسته بالای صنوبر کرده
آن نه جایت گریه ای تو	باور شود در دل ساغر کرده

این کلمات را در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند

این کلمات را در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند  
 و در هر روز در هر روز بخواند



این کتاب را که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

گفته جای ز سر زلف تو / رفته حشمت مرا سر کرده

ای هجره تو خم نم و کیس و کر که	از جده ج ج تو هم مو که کر که
خواسی که پیوی تو کت به دلم رفته	بند قیدش ی ز پهلوی که کر که
ان زلف را بیکد به زلف کین شمع	در چین باد و میسه به آهوی که کر که
شد غم که بچو مسخره بر بود	ار دل شوق ان قد و لگو که کر که
بشمت بفره زو برک جا که کر که	بندو برشته مردم جادو که کر که
زلف تو بر عذار تو کوی خاد	جده خسته بر کل خود و کر که کر که
از کر به شمع جامی نشسته	خندنا که بسته بر ناو که کر که

بازای و مرغی بول برش خسته	بشی برین دودید در خون خسته
پشتم شکست جگر تو که بار می	باری بود طاقت نیست شکسته
بکست دل نام بصوری بیای	از زلف خویش بکده و ستار خسته
جان گرفت که بخت جان پیشگاه	بنی برین شکاری از آدم خسته
خون بت بر رخ جلوه در میان شوی	پیش شکست همو جلوه ای خسته

جای ز دست او دل و دین را گرفت  
 بر حرف کل سبیل بران بسته

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است

گفته جای ز سر زلف تو / رفته حشمت مرا سر کرده

بر برک کل رقم ز خط بزمین	بر کرد ماه و باره ز مشک چین
چون میکی خرم کشش لب بر پری	دوم فریب در بر و ان دین
حیف بر زمین کت پیت خدایا	چشم مرا که شد به بار چین
گفتی بجان کس تنم و ان طایرین	بر عاشقان سوخته و ان چین
بر من بکده ز رخ خیا و حمت کین	من ز نام بود زلف کین چین
ارباب عشق را جو ستی است	چرخ بند کین و سک کین چین
جای که بگو و درش کی او بر بمان	سر جانش پای و بی کین چین

هر کس که نیست زنده بهشت تو مرد	خود مرد پیش نه دلال ز مرد
هر کس نهال شوق تو در مانع جان	از نخل از و بر دولت خود
چون جرح خند میدادند نو از زهر	دست بوس جان لو اشن زده
ای شیخ جو را مشر شرط را بفر	ان رشته از قیل حلقه خرد
زاد که کرب باد و فشار ان کین	در شکلی تو به و تقوی شرده
خوش فایه ریت عشق کف نقاش	یکبار که ز نام رادت پرده

جای خیال حال خط نیکوان منید  
 کین نشتنا ز صفحه خاطر مردید

این کتاب را که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است  
 در این شهر که در این شهر نوشته شده است







این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستانش  
 بسیار محبوب و مورد احترام است و به او لقب  
 "شیر" داده اند.

مجلس سبزه انان و ناز	خجسته ای که در بزم و بزمگاه دارد
در طبعی که در دل در وصف خلقت	در شعله ای که از کف می آید
مست بر فرق که ایستاده ای ز جفا	آفتاب که در زمین می گدازد
بر خرابه باد و آواز مطلق کرد	شیر و پیران شهریت در آستانه دارد
بر سلطان خیالات جانی زلف کرد	در سواد چشم تر خیر سیاه دارد

**ایضا**

کی بود جانم ز بند غم رهایی یافت	دیدم از دیدار جانان و شایسته یافت
کی بود جانم ز فکر و وسوسه محروم	و هم وصلی بین دل و جانی یافت
کی بود زان طبع جان فرای و کمال	بخت من خروزی و کام من یافت
کی بود دست من از طر و بستر شایسته	که شمشیر جبهه شمشیر یافت
رفت از من بستان و آویختن گرفتار	خرم آن رخ که بر کمان زنی یافت
بیل سپهر و آواز از آن در دست	که کلین بوی بوی سوخت یافت
بهر ریشای و تاج کینای گشت یافت	جانی آن کجی که در کجی یافت

ای بی تو ز دید جواب رفتم	و زمره خون ناب رفتم
باز از دیدن تو مارا	از دیدن تو خراب رفتم
در دردت معاشر از را	از هر سوی شراب رفتم

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستانش  
 بسیار محبوب و مورد احترام است و به او لقب  
 "شیر" داده اند.

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستانش  
 بسیار محبوب و مورد احترام است و به او لقب  
 "شیر" داده اند.

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستانش  
 بسیار محبوب و مورد احترام است و به او لقب  
 "شیر" داده اند.

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستانش  
 بسیار محبوب و مورد احترام است و به او لقب  
 "شیر" داده اند.

باز آن همه نور ماه تابان	پیش رخ تو ز تابان رفتم
در روزگار که گشت شست	تا به باد افق تاب رفتم
سر طوق سمنه با زلف را زده	خویشاں همه در کاب رفتم
خویشاں دل که در کینت جانی	خویشاں که از کباب رفتم

کیست می آید قیام پدید آمدن بر	شکل شهر آشوب شد عالم در
که در دین مسلمانان هزاران یافت	رخدک فتنه که غمزه آن کافران یافت
کی بر آید با باخو شید عالم ناب	که ز ندای ماه تابان طبع در جوار یافت
رو بر آید از خاسته ای دم من میرود	که در هر کام راه پیدای میرود یافت
در درم و طبع جان زرم خوشتر	زخم آن کجی که در بانش مر برود یافت
و هم بدم خون و دوا چشم بر خور	بر کج جان غمزه خون ز آتش زود یافت
مر کج نوشید جانی باد و بیا کج	بوسه از شوق احشاش بر لب زود یافت

بر فتنه او مارا در دل از وی یافت	غم جفا او با جان شیر یافت
آن تنه ای عاری از لکمی بسته	که با صد بار دل عیار مجنون یافت
بامیدی که اید از محبت شیر یافت	جهانی بشم بر کوشش یافت
هزارگون صبا بخت خیر جفا	بر غم که بخت ارفا یافت

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستانش  
 بسیار محبوب و مورد احترام است و به او لقب  
 "شیر" داده اند.

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستانش  
 بسیار محبوب و مورد احترام است و به او لقب  
 "شیر" داده اند.

این شعر در وصف یک جوان است که در میان دوستانش  
 بسیار محبوب و مورد احترام است و به او لقب  
 "شیر" داده اند.



1







عبدی امان



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

*(Handwritten Persian text from folio 98v)*

و ان کوی با دار عشق جا گرفت  
درد بود و فرشته در دست

آن باد گلگون که روی او می آید  
نفس از غمت جا گرفت

وہی ہے جو کہ



و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و طایعی طایعی حرم کوی طایعی  
 کجای تو که رود از طایعی

سایه شمع چشم راست بهر تو طایعی  
 گشته شد و چه یاد تو بهر تو طایعی  
 کردم از تو و دیدم یای تو طایعی  
 کردم از تو و دیدم یای تو طایعی  
 کردم از تو و دیدم یای تو طایعی  
 کردم از تو و دیدم یای تو طایعی  
 کردم از تو و دیدم یای تو طایعی  
 کردم از تو و دیدم یای تو طایعی

بکشی ساقی بلب شطرسوی  
 هر چه بلب از قیاسی که بکشی  
 از ناکان و خاد و دت طایعی  
 در راه عشق زده و سلامت طایعی  
 عاشق گرفت زو بهمان خانه طایعی  
 بی ریکت و بی منی و طایعی

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و طایعی طایعی حرم کوی طایعی  
 کجای تو که رود از طایعی

نشان جام هم و این طایعی  
 جلد ز کوی تو که کیده و طایعی  
 اگر چه به قدرت تو از کوی تو طایعی  
 شب خزان ز خون خورده و طایعی  
 گذشت صبح و صبح و طایعی  
 بخت شکر کوی تو که کیده و طایعی

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است



در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات  
 در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات

تو تاب نغمه نازی و مریضی ای کاش بر بنی بن خورشیدی	ای کاش بر بنی بن خورشیدی خاموش خشمی ز سوای ز جوانی
خوامم بر کوی تو زاب و خون خور که ز آذنگوی کنی بهر توانی	خوامم بر کوی تو زاب و خون خور که ز آذنگوی کنی بهر توانی
جای که خجیل خنوع غم بر برد بی حاشه شوق تو گذشت گشتی	جای که خجیل خنوع غم بر برد بی حاشه شوق تو گذشت گشتی

بشریکان سکن سبب که جز خون خود و دشمن نبوی	بشریکان سکن سبب که جز خون خود و دشمن نبوی
عجب یار سوارم زشت چون عاشق سبب یابی و یکن	عجب یار سوارم زشت چون عاشق سبب یابی و یکن
ز کوی رخ خاتم که به چشم بگفت چرخ جفا و سوسری	ز کوی رخ خاتم که به چشم بگفت چرخ جفا و سوسری
نیخته نو بهار خویش را خوشای آن تر ز جای خندلی	نیخته نو بهار خویش را خوشای آن تر ز جای خندلی

ایضا

عاشق و رندم خراب است فایده از راه مناجات	عاشق و رندم خراب است فایده از راه مناجات
در شود کمال حسن از دل کل شسته ادا و رات	در شود کمال حسن از دل کل شسته ادا و رات
کل وقت اری حیا سیر الاغ و او حیا	کل وقت اری حیا سیر الاغ و او حیا
کل مال ادون بلوا سیر الاغ و او حیا	کل مال ادون بلوا سیر الاغ و او حیا

در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات  
 در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات

در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات  
 در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات

در خرابات عاشقان شمع بود هر چه کی شیم و کی نشیم	در خرابات عاشقان شمع بود هر چه کی شیم و کی نشیم
منه ان لبس و اباست فی طریق المومنه کایاست	منه ان لبس و اباست فی طریق المومنه کایاست
بکسل از صوفیان طایه بکسل از صوفیان طایه	بکسل از صوفیان طایه بکسل از صوفیان طایه

عجب در طالع شدی در وید بنی بر کشتی فایده از من می سد من	عجب در طالع شدی در وید بنی بر کشتی فایده از من می سد من
در بر سیمین دل چون سنگ برون عز ندوار در تو بی تو نبودم جو	در بر سیمین دل چون سنگ برون عز ندوار در تو بی تو نبودم جو
راست بازی بودمان قدیمه خیار چون سیدی از و به کشی شکر بکار	راست بازی بودمان قدیمه خیار چون سیدی از و به کشی شکر بکار
جامی از دل خلافت مکر و دج بر سر بنام رسوای علم افرات	جامی از دل خلافت مکر و دج بر سر بنام رسوای علم افرات

ایضا

دل ز مهر و دیگران برداشتی از جفا موی فرو گذاشتی	دل ز مهر و دیگران برداشتی از جفا موی فرو گذاشتی
شمع رخ کردی بنام از این عاشق خود را می زوی بر عاشقان	شمع رخ کردی بنام از این عاشق خود را می زوی بر عاشقان
خوش شد از جگر تو وقت می کیرت در بر تو وقت اشتی	خوش شد از جگر تو وقت می کیرت در بر تو وقت اشتی

در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات  
 در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات

در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات  
 در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات

در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات  
 در مقام عیون و اهل معرفت  
 که در دوزخ و بهشت و جنان و جنات  
 اندر دشت و بهشت و جنان و جنات



در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

خوبشای روی رملی	ز تاش لعل علم افراشتی
جای آخرت عشقش	سردان کردی که در سر داشتی

ساقی ساقی بجز خودی عشق و محوری	در دهر سراسر بل ز جام زهر جوری
می بدهی تمام مهر و مهر این بود	سروای سعادت قبل سر جوری
می جسته جسته عشق کوبه را بیک	ساز و تنی ز و سوسه بیک و بی
شاه که ام که شود جلال او	مقصود عشق و وقت می بندی
در عشق سر جری جری جری	خوش آنکه شد شایع میخانه بندی
این نکته با فیه بگویم که نیست	بوجل را ز مشرب خرب مجری
بچاره مدتی که اهل علم و فضل	نشانه قبولی ز و خردی
باروی چن که فتنه و شب و دنا	کلبانک کعبه زاری و لای قندی
جای سوز و دل تعلق که و خند	بر قدمت تو قسای مجری

مید توام خاک که جاز احواد	ایک استادی علیک اعطادی
عجب دل و زری عجب خازنوی	که صد خان و ما را براتش نهادی
عجب کینه جوی عجب تند خوی	که جان دادم از عشق و دادم آوی
براد تو نامزم و دوا و تو درم	که سلطان اوی و شاه و دای

در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است

جوهر کبر و دست نه پنجم جراحی	زنی بیابان و قطع بود
جالی تو نماند به جان واد جاس	زنی امیدی زنی ابراد

خوانی بکوان عشق و شادی	و اوج عشق زان سر جاد
خدا که یا تو است این جوی	غان سعاد قد به رسته بود
بوصل و دست عشقش تنگ	ولکن عاقبتش کینه املاد
بسوی چشم لطف و لب	بروی و در وقت کشت و
خیا که مونس فی حق اوی	و مسلک مقصدی فی حق اوی
دم صد بار و دم بار صد بار	خوادی و احوادی و احواد
همین فریاد و در و جای از تو	که جان داد از غم و دواست ترا

بر من بیا جگر فلک سای خدای	خراسان غیرت چرخ زهر کای
ز باران سرشک که ز نو مندا کای	که آمد و برو مندی بنای از نو کای
ما یونع کب جانان بیای کای	جرا اطللس فیروزه در پیک کای
که چون کینه ما میزای خوشه کای	که پیش ما و شان خیلش جزا کای
کو میدم که سوخته جوی دای کای	مسلمانان یا به راست با هم کای
جو پا کاشنه بدید یار کای	برادر تو نادمان شراره کای

در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است  
 و در این کتاب که در این کتاب است



مدرسه خود را در کار است  
چون که در کار است  
چون که در کار است  
چون که در کار است  
چون که در کار است

ای که از تلخ کل لطیف تری  
خاک پاکت شدن چه سود کند  
کز اغیار پوشت چه عجب  
یار با ما و ما بگرد جهان  
ریگویی وصال ساست  
شیر کردنش به چک کوی  
عای از بندگان خاضع است  
روی خود بین بکل چه می گوی  
چون تو از سر بسته می گذری  
که مرا چشم روشن دگری  
که ازین غاسطه و عجزی  
گر کند نور مشق را بهری  
که مرا از سلکان خود تری  
خازین عاشقان در بدری

درین بدو دل و دماغ متفق می شود  
و بر اثر کمالی که در دل و دماغ است  
که اگر در این دو مورد که بسیار  
و غیر طبیعت است که در این دو

بدرستی که در کمال شکی نیست و بدو این که در کمال غایت است و بدانکه این که در کمال غایت است و بدانکه این که در کمال غایت است

ای مرغ سحر چند گشته نازداری  
که دست ترا شوق کلی خیزد بلب  
چون فغان خنده که شیفته سرو روان  
نی فی غلظت ترا هم عم و دردی  
غم نامه جبران پیر و بال تو بستم  
من نیز جو تو سوخته زان فراقم  
که قصه جامی ز تو برسد بهر شمع  
دارد بر دست یه ایمید که روزی



[illegible]

کیم من بیدستی اعتباری  
 جو بر قاز آه که ام تشنه دوزی  
 بدل تخم غم عشق تو کارم  
 پریشان شد رشتت روزگارم  
 ز زلفت کار من آشفته ترکشت  
 ز من که حوز و آه کن عیب  
 شمع آورده ام پیش تو اینک  
 که از خاک در حیثت کز من

دین عالم ان نشاد و کلام  
 نام و نام و نام و نام  
 کرامت و نام و نام و نام  
 پادشاه و نام و نام و نام  
 کرامت و نام و نام و نام

212

مرا ای سر بر میدان گشت این از آفرین  
 جوهر بر بر میدان است انداز گشت  
 بود کوی سرم را با خم جوگان توانی  
 درین میدان فیروزه بر آید مهر  
 خاک کوی دید اللهم سجد افغانی  
 تنهایی کن کوی سرم را در خم جوگان  
 مکن گشت خشم حاجی از خاک اسم پست  
 سپهر گشت سلطان سیدان از کوی حسن  
 بجایش باو چندان که نرسد کجای خوانه

کرد و زیش جو گشت گنج جوگان  
 حدن شوم چون کوی از شوق بر آید  
 بیک جوگان باشد که کجای کوی بر آید  
 شکل کوی ز باشد کجای کجای  
 جو خوش تر کام اندر خفای کوی  
 درین میدان نخواهم دیگر را تا توانا  
 جو چشمم از کرد پیا تا آب  
 کند با آفتاب معدت چون صبح  
 کند با صور غشرویت ملک شوم

ز می از خط نیرت باز در چشم بگریزی  
 و زید از گوی تو با وی تمام جان بپوش  
 بود چون در جان این شاعران توان گشت  
 شکلا را غم زار کم کشش پیش از شکلا  
 بود محمودم فتنه شکل قد و لطویت

و تیغ خرابات دوم به این من خور  
 ز زلفت می نشانی کرد یا خود مشک می  
 جاسر که ز نیا موزی با یاران نایب  
 ز بهنم قدر آن خود را که از خیر اکرم بودی  
 ستر از آن فتنه به نبرد و جو ازای خیزی

[illegible]

بیت علی و آلش و اهل بیت  
کلی برای سنانی بیست و نه نفر است

[illegible][illegible]



خسته خسته و در دل من بسیار است  
فصلی بی پایان و بی پایان



[illegible]







چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد  
چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد

بر زمین کنشانی نه خنده حسد	نایب از تره همچون روان کینه سی
سکون و صبر در میان طبعی	ز نام خاطر همچون محبت سی
بی فراغت خاطر عشق مجنون	بکند بر دیر با صد آه و آه سی
گرفت طلق که یارب حق این خانه	که دم سوئی سیسی زیاده سی
آینه زهر که در تو هست را چه	چه سود از آن جو خوار و طهارت سی
گهی که در دوا خویش جگر بیاورد	بمرضی ارض و سموات با دم سی
عنان دل کف تست بند بای	اگر چه صف زده خویش هر طوط سی

ایضا

ترا بدم غرقه آری ز لاله	از تشنگی برب بر شمع جاله
پیش لب تو صد قبح باه لاله	بر ساغر خالی لب تو دهر جاله
از عالم صورت که بد تشنه جاله	رو سوئی جیت بزی در جاله
ای خوابه عالی محل این و بر مناعت	بر صدر مکن جاکه تو از صف جاله
از عشق سخن مرتبه نیک جاله	واعظ بنده لایق این پانه جاله
گفتی بجان عاشق و دلش بر کوه	جانی زلفت بر دلی از غیر تو جاله

جای سخن عشق بر مندرج کس  
در کس لولی جی نمی مند لکس

حال اگر وصل آید که در دست  
زبان کسی آید که در دست  
زبان کسی آید که در دست  
زبان کسی آید که در دست

چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد  
چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد

چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد  
چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد

ای صبر لطف لایزال	مرات حال ذوالبکال
انور تجلی قدم را	رخسار قاصد حسن الجال
در شان کانی شکست ناپذیر	آیات حکم و دعا
دیت طرف من المکات	زلفت زلف مرغ اللیال
میخاز که ساحت بکاش	با دواز چهار شمس کال
احام جرم این نه بدو	جز در و کشتن لا ابال
جای نوحه یغی تغیر	مشغول بود علی التوال
باشد بجزا و غایت	روزی برسد بدان حال

ایضا

زشت تر خطی آری و خا	نرمیدم از تو مشکین تر خا
رخت خورشید و زهر جیش	کشیده از سوادش جیش
خیالان میان می بندم آری	بود با خویش هر کس آری
از آن کل در نقاب غیر مانت	که از روی تو دار و انتعا
بود شوق افزون که چه نیم	ترا هم روز و کل را بعد سا
شد با دم و گوشت نه دم تو	ولی من تو نیم در چرخا
بگوئی عشق طایب و فروغ	که باشد هر مقامی را متعا

چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد  
چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد

چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد  
چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد

چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد  
چون یکی نامزد کرد و دست  
از دست دیگری بکشد  
از دستش بکشد



[illegible]

کرمش و زلف و دست که از کمال است  
باز چو یک گل در بهار سپهر است  
ز ملکات شش نور خضر که سبزه است  
جز در آرزوی من هیچ گوشت نیست  
وصف اهل ایران دوری چون ما  
تقریب بی تو نیست و فصل کل دل را

دارند جان و دل تو هر یک نظمی  
عشق را ز ناز و تنعم فراغت  
ایستادان نمند خدا و اگر دوست  
گر کسی نسیم ناله از شوق شد کج  
جامی بخانی رسید ز بس که بیهوش  
ای پادشاه حسن خدا را سر می  
نمازی بکن که نیست زین بر سخی  
صد سر نهاد و پیش بود ز بر هر کجا  
کز شوق کل خوشتر نیست بیس تر فی  
هرگز نهید از ان لب شیرین سخی

ازید بسط غرامی ایک بعد سلا  
بش شوق تو علی شد تا نام غرم

[illegible]

شمس  
 کس شمس این کشتن در این کشت  
 رسته از خفته در زمان کاشت  
 شمس خایه کشت کس غرض  
 در از زمان کدو در جان کشت  
 خفا به شمس اگر کس غرض

اینست که در روز دوازدهم  
 است از سنبله و در وقت  
 روز شنبه است که در وقت  
 در وقت است که در وقت  
 در وقت است که در وقت

[illegible]

به و زو حل نه اند به تنه پیش تو ارم  
 من انو یار کرد قد عاشق تو یق با  
 نه جای چون تو لطیفیت شک های کن  
 زلال لعل که قد عاشق من را مض و دا  
 ز عجب این نه جو است نازک تر است را

کز حرف شبنم ارق تو نغمه غم گرامی  
 است حقیقت شوق بقوم نیت های  
 به خوش بود که غیبت برای به  
 عاشق را سعادتی و غم بر او ادا می  
 قیاحه ان رت میبد و چمن غلامی

سید مریدان و زینت از نماز صیقل  
 دارم از انکه شش گون و در ابرو  
 یست آن اندام نازک را مناسب  
 کیست کلک تاجها بر و زنجیر  
 سهم ترکان تواند دیدار مار با ناز  
 جای چنان و نماز مردم ایچده خور

خانه دل ابرو غری و دیگر از هر روز  
 همچون کردن نماز شام و چون  
 باید شش از کل قبای و زینت  
 ز ابرو رخسار تو یک شعله و کل  
 حیث باشد و امن پاکت و دست  
 ذاکر این سبکین بر کوهت بیار کن

افزای هر دو خردمان ز که ایمن جنب  
ایست برستم ز سخن یک بگویم که  
بمان آن تن نازک ز بقا تا بکن  
خون ما خورده از او دم سطلی

کز سر تا دم شوبه از جان  
کاه دل با تو و کاه تو بدل از سخن  
خجسته دیگر کند و عوی نازک بد  
نوش گروی می شیشه جراحی



در این کتاب که در این شهر است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است

میدیدی یاه از انرا از رخ عیال	چند آتش من سوخته دل می گفتمی
یار چارچوبی من وید و ز غای خود	ایک شکر از آنرا که من بستی
جای ان شوخ بخوریز تو که شکر	او بیاست که گردن نهی و نهی

ای از عشق تو در کار خود	هر یابان قفسی تو سرگردانی
قصد و شوار چهار مرد و آن شانی	باشد آری بعد هر دشواری آسانی
ماند بر خواف غم از من بخوانی	کردی فرمان سگانه را که من بمانی
کام چشم تلخ شد زین که بمانی	زان لب شیرین که من خدای بمانی
بی تو من زدن جان شد ای بمانی	دست حق برکت از او کن زدن
مرگم جو نیست جاد و شکار وصل تو	می نهم از دور بر خاک درت بمانی
پر شد جای ز جام نیم خودت	بردی نشان تا کنه دران جود بمانی

خوش آنکه وار مانده مار از مار مانا	روشن خنجر بری یا خور و جوا
این در حال صورت از ایش جانی	وان از کال منته اسایش جانی
خود و حضور ایشانی خود امان نیاید	یار بختش مار یکدم ز مار نیاید
اسرار عاشقان را بایده زبان بیک	درد او کینت پدید اور شمر نیاید
جود عشق برده گوید واعظ فراز خبر	آزافان و ان و او را فشان جانی

در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است

میدیدی یاه از انرا از رخ عیال	چند آتش من سوخته دل می گفتمی
یار چارچوبی من وید و ز غای خود	ایک شکر از آنرا که من بستی
جای ان شوخ بخوریز تو که شکر	او بیاست که گردن نهی و نهی

ای از عشق تو در کار خود	هر یابان قفسی تو سرگردانی
قصد و شوار چهار مرد و آن شانی	باشد آری بعد هر دشواری آسانی
ماند بر خواف غم از من بخوانی	کردی فرمان سگانه را که من بمانی
کام چشم تلخ شد زین که بمانی	زان لب شیرین که من خدای بمانی
بی تو من زدن جان شد ای بمانی	دست حق برکت از او کن زدن
مرگم جو نیست جاد و شکار وصل تو	می نهم از دور بر خاک درت بمانی
پر شد جای ز جام نیم خودت	بردی نشان تا کنه دران جود بمانی

خوش آنکه وار مانده مار از مار مانا	روشن خنجر بری یا خور و جوا
این در حال صورت از ایش جانی	وان از کال منته اسایش جانی
خود و حضور ایشانی خود امان نیاید	یار بختش مار یکدم ز مار نیاید
اسرار عاشقان را بایده زبان بیک	درد او کینت پدید اور شمر نیاید
جود عشق برده گوید واعظ فراز خبر	آزافان و ان و او را فشان جانی

در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است  
 در این شهر که در این کتاب است



چون در دشت شمع  
بی غیب خود کرد که بی شمع  
دو شمع ختم کس که بی شمع  
خود را در وقت بی شمع

ببینی کام الم از سر خطا باشد  
در خلق ال شین شتاب شتعلج  
دل بدو ز تو بد و درستی که  
که بود و درستی که

[illegible]

نصف نصف برشان نصفش ۱۷۰ شش







و شیخ طاعت برودان را بگفت از  
 قول غلامی از کباب و کباب  
 کبابی است که به این نام خوانند  
 کسی که شش و شش و شش و شش  
 بگوید که این است کباب  
 که جان زرق و برق را دارد  
 کسی که کباب را بخورد  
 و در حال آنکه شش و شش  
 کبابی است و در حال آنکه  
 و در حال آنکه کباب را بخورد

عجب مطبوع و موزونی عجب بیاضی  
بغز آفت جانی بقامت سروست  
والی ارم زخم بر خون غمی ارم زخم پرو  
اصل نزدیک شده و راز تو ارم از جگر کز  
لب لب شد ز خون بی با طمعت ساغر خیم  
ندت یارب چه موز و نعت کز انبار  
ساق شمع محکم است و بیاه و خورین  
لم بر ملوت اریک و نکت ابریا  
عجب شوخی لاشو بی عجب ای لاری  
بخ شمع شستنی بی لعل شکر خای  
درینا کز تو بر حال من چه حجت پی  
اگر و زنی قدم در پرش من نهد زای  
لب شیرین جیاش کز کز خند بکشی  
قیامت خیزد اندر شهر اگر ناکر بود ای  
افیشونی اهدای امینونی اجایی  
درون خط خیم نشین کیدم جیانی

کچھ تو اس کی وجہ سے مراد  
 آج ہوا رسول اللہ صبح ہو گیا  
 دین کی کل کو روکا دارا زور ہو گیا  
 دین کی کل کو روکا دارا زور ہو گیا

ایض	ای ز خاک قدمت چشم را پنبای ای خوش این دیده را اول بخت افش لطف انعام تو عامت ندانم کبر سوزین روشنتانم شود ای شکیل کز نرم بجای جو سلامت کویم زند سودای تان ای ازین چرخ خود عقل کوتا نرسد وصل سلا همین کجا
چشم بد و زردی و کوبش یا عداوان که بعد ملو، بدون می چکه برین درویش نمی بخت کوشی سوخته باشی بغم تنهای چشم دارم که برشت نام ز بخت تا کجی طعن کن آه ازین سوای پیش ازین طربش غرض می	

ای ز خاک قدمت چشم را پنبای  
ای خوش ان دیده را کول بخت افش  
لطف و انعام تو عامت ندانم که را  
سوز من و شست اندم شود ای نعل کل  
کز نرم بچو ای جو سلامت کویم  
بند سودای تان ای ازین خرد خود  
معل کوتا نرسد وصل سلا همین کجا  
چشم بد و زردی تو کو کبش پا  
با عداوان که بعد جلو بروی ای  
چکه بر من درویشی بخت ای  
کویش سوخته باشی نعمتت های  
چشم دارم که بخت تمام رنگش ای  
تا بکی طعن کن آه ازین سوای  
پیش ازین طربش غرضی ای

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]



این که در این کتاب مذکور است  
و این که در این کتاب مذکور است  
و این که در این کتاب مذکور است  
و این که در این کتاب مذکور است

این که در این کتاب است و در این کتاب است

این که می دانی ما را غافلانه عیبی  
 نه تا حکمتی نماید که ما را غافل  
 این که می دانی ما را غافلانه عیبی  
 نه تا حکمتی نماید که ما را غافل

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

شنیدم که من بیکو و بیای  
 لجا کند جونی یاد چون منی پیا  
 هزار بود زخم زار زوی پایت  
 دلم زدم و جهان درخت از آن نهفت  
 هزار سر و دکل از بلای خاطر مست  
 بر رخ خاور و خشوبت تابان  
 درخشود صورت فلان دل با

نداشتم من پیل خرامین تنای  
 می پریم بی تسکین خوش سواد  
 جو در تونش نایم کز آن  
 که در زمانه دزدی حسن عفت  
 ز غفلت و رخسار سر و پال  
 بدیده دل و جان میکنم گشت  
 که هست سر از زرد صورت زاری

ایضاً

بر دانی که جماعتی شده اند و در این  
رو پرو و تو ام بن کرد انیت در این  
چ حاصل را بر تهای شوخ و خجسته  
بر ما را بخود جای بخاک سر کویست  
ن زن انسان بکیند تو گرفتار شدی  
پادان عمری بر من مقصود و محال

از بعد نقش آتش خنیاچی  
در چشمم زدی که دوی سوز  
چو که که نیست که در دلم  
چو که که نیست که در دلم

و اما که نام دارد که در آنست  
در شهر غیر صورت را که بر این  
که بهر آب است و جوهر نبرد  
صل فین سانی است که نبرد  
که نبرد خود تا ثبات نبرد  
ای شیخ صاحب

دل می خری جان می رایی  
خود را بدمت گم کنی  
ای غریب گزینای  
افغان ز دوری آه از جدا  
تا باضم تو کردم چاداشتم  
در استنای صبر و شتاب  
چون بادل خود بس می نیاید

ایضاً

میباشد را جاک کن و اینجا در  
اول و ثانیات جانما دید نیز  
خانه رنگین تماشا را خوش  
گو بهیاز در دهنهای رقیب  
سر و ناری سرگشته از سر نه

بر سر و بر تن کن که ز بانی آشتی  
از غم عشق تو فریاد و دعای آشتی  
بتراحت نخواهم می خوشتر از شربت  
بر درت این خاک استانی آشتی

چون که از این کتب و نسخه ها که در این کتابخانه است  
در این کتابخانه است و در این کتابخانه است

[illegible][illegible][illegible][illegible]



برای بیان حاصل کاران که در این  
کتاب در علم و ادب و دین و دنیا  
در این کتاب در علم و ادب و دین و دنیا  
در این کتاب در علم و ادب و دین و دنیا

کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان  
کتابخانه ملی افغانستان

[illegible]

کے ہر جسم بنیاد پر وہ خالق



در مدح آنکه قضا و تدبیر کند  
 چوین عاشق و دیوانه را کند  
 هم آن نیرود که دل از سرش  
 که افتاد و قرار تو باشد کند

[illegible][illegible]







بدرستی که در این کتاب است  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

توضیحات عارف مست که در	بست میکده او را بلیست کوتری
اگر در دروغش نمی نویسد	گرفت رنج ترا شری برابری
که در هر روزش تن بر تنی است	غذای روح کن از جام روح بروی
کجاست میکده سازید خانه جایی	گرفت خانه او چون جانی بروی

ای بیایا جانکه میدانی	تو شک ما عاقل میدانی
که روی در حق از شک نیست	رو از جا جانکه میدانی
آهوی دام بسته و ترا	زلف در پا جانکه میدانی
سر زلفت شب سیه است	رخ زبیا جانکه میدانی
یا تو جانی نمی آید به جان	وز تو تنها جانکه میدانی

الف

آسوده و لا محال زار جدا	خونخواری عشق کجا جدا
مگر خنجره کجاست پای تو خاری	از زوکی سینه افکار جدا
شب تا بهر خفت کجا نازی	چو این این و در پیدار جدا
ای فاخته پیر و از گنجان بر روی	در دول مرغان گرفتار جدا

جایی تو در جامی و بهوشی و می  
 زاده و روش آدم شیار جدا

و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

ای دانش و عشق که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

با حد سگدان ساز کز کتی	جرم ماییت که بر شیشه ناکتی
ماجر بر هر صمیم بست کوه	سنگ پیا دلیت کرد که در میکده
سج غایبی شکنی قدر و سحر جان	شکر دم نمی برسد ز کتی
کروا ساز و غزل جان کتی شکنی	را بر زخمه رایان خوشتر از شکنی
دل جوشنا ز شعله ز کتی شکنی	شانه چون از شکنی طر بر شکنی
جاک زو به صاحب من ای	وقت آنست که در دامن شکنی
ضحت قدس بود جانی فاست جایی	تا یکی خیمه درین در حد شکنی

و

کای زجر خیمه را خوش نشان کنی	کای بومل خاطر من شاد و مان کنی
چون نیست خوی تو که روی بر منی	راضی شدم که بر دلت خوابه کنی
کنتی که خاک پای خودت میدهم	جانا و این معامله ترسم ز این کنی
باشی حساب که صافی و خطی	مرو خد ز تیج که در استخوان کنی
جان میفرود شمس که روی و عدو	لیکن شرط آنکه لب را نشان کنی
تغلب تو رسم ترشش شوم	کره و دشمن نه تان ز خیمه رایان کنی

جایی بلیت بر درت از کشتن چو  
 جز از کتخ خویش بر امتحان کنی

و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب

و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب  
 و در این کتاب است که در این کتاب



و در این روز من از آن کافران که در راه  
بودند و به او اعتراض کردند که چرا  
این کار را می کنی گفت ای مردم مرا  
در این روز بزرگوار است تا با یکدیگر  
از خانه بیرون نیروم و در این روز  
بزرگوار است تا با یکدیگر از خانه  
بیرون نیروم و در این روز بزرگوار  
است تا با یکدیگر از خانه بیرون  
نیروم

[illegible]

خوشتر آنوقت زانی صاحب آید  
 طالع در او این است صاحب آید  
 جودانی که شب و روزی صاحب آید  
 بسیار است که در او این صاحب آید  
 جودانی که در او این صاحب آید  
 بسیار است که در او این صاحب آید  
 جودانی که در او این صاحب آید  
 بسیار است که در او این صاحب آید  
 جودانی که در او این صاحب آید  
 بسیار است که در او این صاحب آید



که در صد و سی و شش ساله از آن عالم  
 شایسته که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم

بازم زوید ای چرخ خندان در بره سروی و بای سرو خنجر بویست	بیا که بوی گلستانه بهمان چرخ روی از جو یار وید زکریان جیروی
از استخسج نموده بهلکان پیش شیری خراب میشود و شکی به آل	ای سگندل تو سوی پشت میخوری تو در نسا و نودی بید بیا جیروی
بمانی قنوجون قنوجان جیرو تو	آن در چنین کده شستای بمانی جیروی

از مهر ما متاسبخ ای ترک بادی از مهر و ما با تو جیویم که چمت	بنا ز روی مهر جیور کا کاروی هم ماه مهر عارض و هم مهر مادی
مرحبا سوار ای به بهر بکری گونی قناب رخ بنای جیو ما	مالک مهر و ما بران خاک راوی گرد ز ما و بهر ز جیو سیاهی
از مهر ما روی و بسای گیم رویت بر افی حسن و مهر و کیم	شد ما و مهر را سید ز و دایوی خواهی بنام مهر و شغیان و دایوی
بای کشد مهر تو چون ما نوستا	ای مهر طلق از روی کن روی

اگر دهنف در یکسم روی اگر دهنف در یکسم روی	اگر دهنف در یکسم روی اگر دهنف در یکسم روی
--	--

که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم

که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم

که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم

که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم

مراد عاشق است و بران کو خیر من کیت مقصود تو	بان رخ و لیس جیو تو یی که با صد تو یی شیم با صد تو یی
بنی خواهم این کار کارک بیک لب و نیمه بان کیم	که کاهی نیمه رنگ آن که تو یی که هم بدی انجا و نیمه تو یی
صدیت و امانت ز جیو بپرس	که آن سر بسته که تو یی

کارینا زینا ز ششم کار یی ما را این همه این شب فروزی	و اقصاء و دم سرو جیو کاهی که نه بخود و نه از ایند ما یی
بوده لخواه صورت که نشک برشک این بخشم را کاروی	نقش لکجه بر جیو جیو یی اقاب خلک نزلت و ما یی
با تو در ملک طاعت نرسد تا کی در در مشق تو ز جیو و جیو یی	خوش بران خشک بر ما کاروی جیو از جیو را است جیو یی
حاجت قبض صورت جیو یی	تقد جیو شلست جیو یی

با جیو قنات با ک تو یی بسی زند کتی صد جیو	کیت جیو جیو آنجا که تو یی عیسی ام روز ما ک تو یی
جیو کوی که کوی تو کیت	بجدا ای ت رعا ک تو یی

که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم

که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم

که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم  
 که در این عالم از آن عالم



بوی نه سبب سالی ز دست و دست  
بوی سبب سالی ز دست و دست  
بوی نه سبب سالی ز دست و دست  
بوی سبب سالی ز دست و دست

چون تو اینم که عاقل شوم	با چنین صورت زیبا که تویی
جایا شهر شوی ز دست	چنین سینه و آرد شیدا که تویی

این چنین خوب و نازنین که تویی	نیو و چاکس خن که تویی
که کشتن خستم بخشد	نروم زان کل زمین که تویی
صحت جان و تن نیار و تاب	مونس دل خن که تویی
سج مرغ دل ز تو جان نبرد	باز این کوزه در کین که تویی
جایا خرد بر این و لاله و رسته	با چنین آه آتشین که تویی

بس که در جان ز کار چشم دارم	هر که پیدای شود از دوزخ دارم
اگر جان می باز دوزخی می	و اگر خون می ریزد دوزخی می
که گفت شد جان جاکلین که جان می	و ز کشت شد و از جان می
که در جود خاری رسد دم و دم	من چه غم دارم ز زمین که غم می
روز را در روز نور از شب تاب	تا آن روی جویم شب بیدار می
با که گویم در دوزخ دوزخ می	اگر از جرمم دانه و پیا می
که در تنای میم بر سر بازار می	خود خدای من که میگویم خدای می
گفته یار تو ام جای مجو یار و	من بی شسته یا ز غم بود اگر می

بوی نه سبب سالی ز دست و دست  
بوی سبب سالی ز دست و دست  
بوی نه سبب سالی ز دست و دست  
بوی سبب سالی ز دست و دست

بوی نه سبب سالی ز دست و دست  
بوی سبب سالی ز دست و دست  
بوی نه سبب سالی ز دست و دست  
بوی سبب سالی ز دست و دست

ای بسا که یاد جو روان شاد می	از من پیدل پیش و پیکان شاد می
جوی سنگ من و آن کان شاد می	گلش کدم سر ساری و آرد شاد می
خمره تیر و دل خست می	تا کی و کف رقیب شاد می
و او میخواید دم از ظلم جوی شاد می	شوکت ساعی زده و کلاه شاد می
آستان قصر تیرین را میارای می	ز به این سبکی که در کلاه شاد می
گر کند در سینه من جبر با حکم می	یک سنون بر من می چون کلاه شاد می
از فرا مشرک است بای خیر می	اگر کی یادش کنی نیک می

ایبار را دادم می از جام زرد می	چون در مار سده و کون می
جام ز رشوق سوخت جات می	بوی پرین بر سیم می
ای باد اگر کنی سوی آن می	از من زار و سوس بران می
در در جرم حمت او بار می	از حال تنگن فراتش می
پاری مرا نوا اندک می	خیز ای پلید چند مراد می
ساقی شتاب کن که بخت می	کرد و فراموشی از دوزخ می

جای بجان سپید ز غم کاش می  
از جام مرگ شربت او می

بوی نه سبب سالی ز دست و دست  
بوی سبب سالی ز دست و دست  
بوی نه سبب سالی ز دست و دست  
بوی سبب سالی ز دست و دست







فرا کاهن اسیر گزینم کشن  
از فریغ برش این جهان کشن  
چون که از قیادت تو را طبع کشن  
بپوشد و سست شود زلف کشن  
من بپوشم و زلف تو را بپوشم  
من بپوشم و زلف تو را بپوشم

سینه منی که با بند بابت از دریا  
 و آفرینش که در کوه است  
 دل افراشته و در هر دو دریا  
 کجا جویست و در هر دو دریا  
 زود از در هر دو دریا  
 از هر دو در هر دو دریا

[illegible]

ازین فاکان و جوی بمشاهد خاص  
بیم پنی از غرضی که است  
مقتدره ساری که این غرض  
بیکند خاص

چنان که در کتب قدسیه مذکور است  
که هر کس از این دعا بخواند  
در روز قیامت با او ملاقات خواهد کرد



[illegible][illegible][illegible]

نعل به غلامان از انداز  
در آید و سیاهان و از انداز  
بر روی و از انداز و از انداز  
زاد که بر او این و از انداز  
صحت او را از انداز و از انداز  
است تمام پانزده ساله و از انداز  
از این که در این و از انداز  
کلید است و در این و از انداز  
نیک و بد و از انداز و از انداز  
نیک و بد و از انداز و از انداز



درین فصل از کلماتی که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

فدام خانه آن کاتب که شمر	بنام که بود و رقم زده نه در خوابت
اگر چه شمر خرق از هر نوع می کرد	در حق و راستی او هر چه بود راست
جای از قید تنی چون پیدی بود	بسیار باشد در ملک بزرگتر
غم خود که خانه ویران شد و رفت آن	خانه بت شمره اهل بیت که کس
هر که کس بود و داخل شد	بقای کس که کس نشود
کس کس اگر کنی مقرب	قلب و غیره کس نشود
جایی که لاف نفس نه کار شایسته	این قدر را که کس خود جسته و کند
خرکی نه بد ز مایه عیب و کس	کرز اگر سر تو بر خود فرو کند
ایاشی که بر جاسد عدل	سنادی ظلم از انجا رفت بر او
بد اندیش تو ترکی بود و یکت	ولی تیغ تو آتش کیست که کشت
بوستان خشن مرغی من اگر	بخت پست شود و نموده مایه فاجعه

در این فصل از کلماتی که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

فدام خانه آن کاتب که شمر	بنام که بود و رقم زده نه در خوابت
اگر چه شمر خرق از هر نوع می کرد	در حق و راستی او هر چه بود راست
جای از قید تنی چون پیدی بود	بسیار باشد در ملک بزرگتر
غم خود که خانه ویران شد و رفت آن	خانه بت شمره اهل بیت که کس
هر که کس بود و داخل شد	بقای کس که کس نشود
کس کس اگر کنی مقرب	قلب و غیره کس نشود
جایی که لاف نفس نه کار شایسته	این قدر را که کس خود جسته و کند
خرکی نه بد ز مایه عیب و کس	کرز اگر سر تو بر خود فرو کند
ایاشی که بر جاسد عدل	سنادی ظلم از انجا رفت بر او
بد اندیش تو ترکی بود و یکت	ولی تیغ تو آتش کیست که کشت
بوستان خشن مرغی من اگر	بخت پست شود و نموده مایه فاجعه

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است

درین فصل از کلماتی که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است  
 که در این کتاب است که در این کتاب است



و نه در قلوب هم از آنجا که اینست



این کتاب که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار

کرشن صوری بر آید چو	درخت و در می بر آید چو
چون دل خلاصه وجود است آنجا	تن نیز اگر چه آید چو
درج و منت که است تن و بیا	در می رست و در درخت
رغبت لب تو بودی ضعیف حیا	بر روی رقم لایم و بی زلف
یکد ز زور است جهان پیدا	کز نور تو لب و دران پیدا
از غیر نشان تو نمی چسبید	و از غیر تو نشان پیدا
در صورت تاب و کل عیان غیر تو	در خلوت جان و در نهان غیر تو
کنی که از غیر من بر آید	ای جان و جان دارد و جهان غیر تو
کردم تو بگشایش و زینت	چون بستم تو به نام خوانی
العقد نام تو به نام گرفت	یکدم نه گشته است که ای تو
انگس که است و به ترا جان	و انگس که است هر دو نشان

این کتاب که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار

العقد جات حسن تو بسیار	کرشن تو آنچه و به است
باز اگر عظیم درو نام گرفت	پیراهن مهر کرد و حاکم رفت
افتاد و بیان خون و حاکم رفت	العقد بطور و به حاکم رفت
باز لب تو نماده را سر کشی	باروی تو ما رستار خود کشی
سیرین لب خود که آن تجار	کافت و بران لب و از شیرین
بن تاب شد از لب و درق سر	لباب تر تجار لب بریت
تو خفته به جان چشم و من جان بود	بایست خیمه بر سر بایست
ای روی که گسب بایست	در سایه قد و در بایست
در باغ خیال دل بسی ناز ببال	بنشاند و لی کی بجایست

بر روی زمین تبار کی بر نه می  
کوی ز سوز کشته فانیان زیرین  
باروی زمینیان خط تار رسید

این کتاب که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار  
از کتب قدیم است و در این  
روزگار که در این روزگار



ایضاً

این مرقع را که از کماله  
 در میان سبکهای کماله  
 در میان سبکهای کماله  
 در میان سبکهای کماله

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

یار بر دایم ز حرمان نشود	راهی بیم گوی و فان نشود
بسیر که از گرم سنان گروی	یک کبر که کنه صفا نشود
عاشق جو شوی تیغ بر باید خورد	زهری که رسد جو شکر باید خورد
هر چند ترا بر لب کوی بخورد	در یاد ریاضی کبر باید خورد
از سبز سحر کز ای لاله خار	هر جانبط سزانی کرد ز خار
بر تخت نال کوی طفلان بار	پوسته الف مشق کند از خار
بر باید جان بر نوا و پر	باشد تیغ بخت است ایر
تا چند کنم تو بر دنا کی شکم	ای تو برو و تو به شکن و هم کبر
مایم بر عشق پویان سحر	وصل تو بجد و جدو یان سحر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر	بهر که جان تو برو یان سحر
بای دست و کوفت و بند و در	دل شیشه خیال پسند و در

فغانه شرق اوسطی از زمانه  
فرمانده علی بن ابی طالب علیه السلام  
م

در شعر مدحی که گویا می آید	انکار می شد و ترقی خدای
کینک ضعیف ام ای مایه ناز	و قفا و بام تو بعد بخرد نیاز
مرخصه پاکیزه ام بهشته دواز	چون شسته بهشت تری ام ناز
چون یار بر بند زجغ خیرانی می آید	چون هیچ شود زانکسریان می آید
آویز دوران که ناکزیرت ترا	وزیرم خدفا و کیرزان می آید
من زخم جگر و دل به دیار نوش	تن زخم جگر و دل به دیار نوش
تا کی چشم هر شک خمرت بارو	تا زخم جگر و دل به دیار نوش
ای بهر حرف این که ناز و خط	پیدا رود بی الی العیبت و خط
در حلقه کانیات بی سو و خط	یک عین غیب دان و یک آن خط
و از اگر عاشقت از یار حط	و از اگر دستانت از یار حط
نمایند را چون چشم عالم بین نیست	
ز آلوان مرتفع و ز انوار حط	

تا بینا را جو چشم عالم بینست  
ز الهوان حقیق و ز انوار حقا



نقد و تحسین ابوالفتح

٤٩

مختار  
بدر  
ششم  
الشمس

[illegible]

آهک جال جادو آنست دارم	حسنی که نه جادو دان از آن خوارم
خون میگیرید ز تو چه پنهان دارم	کز بهر جان دوشتم کریان دارم
خجند دلی بوسل نادان دارم	صد داغ بر آن زیم جبران دارم
کدو در بوس دی مگو اویزم	کدو در زلفت شکو اویزم
القصه ز سر جریک و بوی یایم	از حسن تو فی الحال رو اویزم
هر جا که زرم نو ای تش تش ششوم	بر جان یلا صلاعی تش تش ششوم
ور دشت را دم بغیر در کوشم	باکو آیم صلاعی تش تش ششوم
از زلفت تو ماری ز بودم فتم	وز لعل تو رازی نشنودم فتم
رنگ غمت از دل نزدودم فتم	القصه جان کام بودم فتم
تا بجز غلام گفته یا نباشم	در کشکش نیز و بانو باشم
از تنک و خود بیک آید ام	یارب گرتی تا بعدم باز روم

صادق  
اعترفت  
بذنب  
محمدا  
وآل بيته



بر دهم اسم این ماه چهل میگویم	بی هری آن مهر کس میگویم
چون محرم را زدی بجان یافت شد	با کاغذ و خامه در دهن میگویم
حرف التون	
یارب زود و کون بی نیازم گردان	وزا غفرت سر فرازم گردان
در در اطلب محرم را زدم گردان	زبان را که زبانت را زدم گردان
ایضاً	
یارب خیمه عشق را بمن بزد کن	وز جلاجهایان را یکی کن
روی دل من صرف کن از هر حقی	وز عشق خودم یک چو یک کن
و	
یارب عالم از زبان هوش بران	وز خط خوش و غرض هوش بران
بینی که حال خویش پرورن زخم	بنمای مرا از این گنا گشتن
ایضاً	
رخ بنای گما که دوست این	لبکشتی که کس سکونت این
ترقا قدرت ز یکا که دوست	سجده اسیر شکل مودت این
حرف	
ای حسن تبار ما بسما از تو	وی جانشین من دل ما از تو

خون شد و از دست ایشان آب	زیشان ما بیم باز خود ما از تو
ایضاً	
ام تو که ناشی نمی شای از تو	بر سینه زلف کشت ای تو
کمر است کتم باد از بلند	تا مجوز زبان کوشش نیاید
و	
ای در این شوش کل زخم	شکل شود اسوده ترا دل زخم
چون تو زده دست حاصل زخم	دل بر یکی سوار کس زخم
ایضاً	
در غیرم از صبا که چون پیکر دگر	کستار خود و دیکوئی از نیام
او میرود و من از قفا میگویم	کریان کریان که لیستی کنی میم
ایضاً	
از شرب ما و لاف شربت	وز عشق تبارن سیم غیب تو به
در دل جوی گناه و بر لب تو به	زین تو به نادرست یار تو به
و	
از زمین ملک می ست سی تو به	وز نفس میهای تباری تو به
در تو به جو به است اصاف فعل کوش	
زین تو به که می گم آلهی تو به	



باینه نیست کی خوشاوشده	بکی ز غم و شادی غم از او شده
نفاکیت وجود ما که در دریا	کشته نموده و کرده بر باد شده
بوده ایمند و جو عالم شد	و انی این را وجود ما و تو طلبا
ان آینه چون یافت جلالت کمال	شده و جان است اسرار علما
اگر خاک سر کوی زلفت باشد	سوا شده شریعت باشد
بیزا که بر زرق و خود نایب	نایب شده و دولت
از لطف قدم صباحت کافی	از سلسله زلف محبت کافی
از هر طریقی طالع منطلق تابان	ای چشم از حسن نبیند بکافی
ای تو بیاغ سر کلی را رکنی	هر غمی را از شوق تو آهنگنی
بالو ز باد و تو ز غمی شستم	بر خاست سدا ای مال و ز شستم
رفتی که دلم ز بار غم رنج کنی	یا خاطر ما ز غم رستم رنج کنی

عقل که زیم بی تو جوی و زنی	ز نهار بجا که من قدم
ترک وجود غم فراینده کنی	نی از روی صیانت یابنده
را غم خواسته از رفتن	در رفتن هر کوی که در اندیشه
که که غم من از معاد است	تا جید کنم ز نام جوی کای
تم جوی بود ز جوی من	جسته ایام با نده
از بیکر فشانم شک و شبهه	از بیکر فشانم شک و شبهه
دیدم که با یک اکنون ز دلم	لوزاد علی العین دم ز دلم
بشد نور ملک خود بهیت و ریش	پنهان شده در نیامد بهیت و ریش
تعالی از غمش تر است	ناداور جلی من در غمش تر است
چنین که جهان ریزد و ریزد	ترسم که بر پری جهان ریزد و ریزد
سایه ز نور مهر ترا که سپهر	چون سوا کی بود از ان ریزد و ریزد





666

سوره شمس

افلاک سیاه و ابرو بخودی گرز	تو سینه اسرار بخودی
خبر بود و خورشیدیت جهان بکس	از بود و خود انکار بود

ای فاطمه خلقی بفریادم سزا	باز من در آن از خلق ازین
شتم تو صورت و قصه یقینش	خبر شد یک نفس جان

ای فاک در ترک ابدار ای سحر	مازلت ز اسیران بود
از بر تو روی و قامت من شد	فرا زده شد هر حالت و

ای فاطمه زینب تو بهر روز من	فقد و کربت نیست مست
سرس را نباشد تو عوض آشی ازو	و در آن کونای تو گشت

در سیم غری نه یگانه	تو بهر جهان ز کجای نه
فانک میر لوی فقر را علاج بود	در حال سحر کیم بود

سلطنت سده دینای تو	بجای از حال دین
--------------------	-----------------

بی ماصدا

سوره شمس